



زن و شعر

زینب یزدانی

به نام خداوند جان آفرین

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

زن و شعر

مؤلف: زینب یزدانی

با مقدمه ی: دکتر قدمعلی سرامی

انتشارات تیرگان

یزدانی، ژینب

زن و شعر: ژینب یزدانی - تهران: تیرگان، ۱۳۸۹

۳۸۴ ص.

شابک: ۰-۶۷-۵۸۱۰-۹۶۴-۹۷۸

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. زنان در ادبیات ۲. زنان - شعر. الف. عنوان.

۸۶/۱۰۰۹۳۵۲۰۴۲

PIR۳۵۵۵/۹ ی ۴

۳۴-۳۴۰۵۴ م

کتاب خانه ملی ایران



انتشارات تیرگان

تهران، صندوق پستی: ۱۱۳-۱۷۱۸۵، تلفن: ۷۷۵۱۵۷۲۱ و ۹۱۲۶۱۱۱۵۱۲

www.tirgan.persianbook.net

زن و شعر

مؤلف: ژینب یزدانی

بامقدمه ی: دکتر قدمعلی سرامی

طراح جلد: سیروس آقاخانی

لینتوگرافی صدف • چاپخانه گلرنگ • صحافی محمدی

نوبت چاپ دوم ۱۳۸۹ • شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

قیمت ۹۰۰۰ تومان • شماره نشر ۶۰

شابک: ۰-۶۷-۵۸۱۰-۹۶۴-۹۷۸

© حق چاپ: ۱۳۸۹، انتشارات تیرگان

پیش‌گفتار..... ۷

مقدمه..... ۱۱

فصل اول - کلیات - ملاحظات نظری

- زن به عنوان نخستین خطاکار (آفرینش اولیه) ۴۷
- مروری بر عصر مادر سالاری ۵۴
- نگاهی گذرا به ایزد بانوان ۷۶

فصل دوم - سیمای زن در ادبیات منظوم پیشین

- سیمای زن در شاهنامه‌ی فردوسی ۹۴
- ۱- شهرناز و ارنواز ۹۶
- ۲- کتایون ۹۷
- ۳- فرانک ۱۰۰
- ۴- رودابه ۱۰۲
- ۵- سودابه ۱۰۶
- سیمای زن در حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة سنایی ۱۱۲
- ۱- زن، وسیله‌ی دست‌یابی به معرفت ۱۱۳
- ۲- برتری مرد بر زن ۱۱۶
- ۳- زن عامل پابندی و عدم توجه به معرفت ۱۱۷
- ۴- زن نشانه‌ی نفس و مرد نشانه‌ی عقل ۱۲۰
- ۵- تحقیر زن و تشبیه او به حیوان ۱۲۲
- ۶- زن موجودی ترسو، طمع‌کار و خائن ۱۲۴

۱۲۶	۷- دختر و ننگ دانستن او.....
۱۲۸	۸- پند و اندرز زن به مرد.....
۱۳۱	سیمای زن در مخزن الاسرار نظامی.....
۱۳۲	۱- زن و ظلم ستیزی.....
۱۳۳	۲- زن و توجه او به عرفان و معرفت.....
۱۳۴	۳- زن و تشبیه او به فلک بی وفا.....
۱۳۴	۴- زن و توجه او به مسایل مادی و بیهوده.....
۱۳۷	سیمای زن در بوستان سعدی.....
۱۳۸	۱- بیان ویژگی‌های زن خوب و زن بد.....
۱۴۲	۲- مادر.....
۱۴۳	۳- زن و عدم اعتماد به او.....
۱۴۴	۴- آه و نقرین زن و تأثیر آن در زندگی.....
۱۴۴	۵- برتری مرد بر زن.....
۱۴۶	۶- زن، موجودی ترسو.....
۱۴۹	۷- زن و شکوه و شکایت.....
۱۵۰	۸- اندرز زن به مرد.....
۱۵۳	سیمای زن در مثنوی معنوی مولانا.....
۱۵۴	۱- مادر.....
۱۵۶	۲- رمز و تمثیل.....
۱۶۲	۳- توجه به جنبه‌های منفی و باورهای نادرست نسبت به زن.....
۱۶۶	۴- ذکر زنان شایسته و نیک منش.....
۱۷۴	۵- ذکر زنان ناشایسته و بدکش.....

فصل سوم - سیمای زن در ادبیات منظوم امروز

۱۸۳	نگاهی گذرا به موقعیت اجتماعی، فرهنگی و ادبی زن در نهضت مشروطه...
۱۹۸	زن به عنوان مادری شایسته.....
۲۰۹	تجلی زن و مرد در شعر امروز به طور یکسان.....
۲۱۱	زن و عشق.....

جایگاه زن اسطوره‌ای در شعر امروز.....	۲۱۷
اشاره‌ای بر ننگ بودن دختر در شعر امروز.....	۲۲۲
حوا و گول خوردن او از ابلیس.....	۲۲۵
زن و تلاش او برای زیستن.....	۲۲۷
زن و یأس.....	۲۳۱
زن و فقر.....	۲۳۶
زن بدکنش.....	۲۴۲
زن و چشم انتظاری‌ها.....	۲۴۸
زن، اسطوره‌ی صبر.....	۲۵۱
زن و سکوت و اسارت.....	۲۵۵
زن و تنهایی.....	۲۶۰
زن به عنوان همسری درخور ستایش.....	۲۶۲
زن و باورهای مذهبی.....	۲۶۸
زن و همانندی.....	۲۷۲
نقش خواهر در شعر.....	۲۷۷
زن وسیله‌ای برای عیش و نوش.....	۲۷۹
گفت و گوی شاعر با دخترش در شعر.....	۲۸۳
زن و بی‌عدالتی.....	۲۸۷
زن، فرشته‌ی انس.....	۲۸۹
زن و همانندی او به آینه و آسمان و پرنده.....	۲۹۲
زن و گریه و اشک.....	۳۰۰
زن و اعتراض.....	۳۰۲
زن و تلمیح.....	۳۰۶
زن، وسیله‌ای برای تبلیغ.....	۳۱۵
زن و جنگ.....	۳۱۷
زن و بی‌پناهی.....	۳۱۹
زن و منش‌های خجسته.....	۳۲۲
بی‌وفایی همسر نسبت به زن.....	۳۲۸

۳۳۴	بی‌وفایی زن نسبت به همسر
۳۳۸	زن و جگر آوری
۳۴۱	گفت و شنود همسر با زن
۳۴۴	زن و توصیف
۳۴۸	زن و سادگی
۳۵۰	زن و بدسگالی
۳۵۹	زن و شعر
۳۶۱	زن و اندرز
۳۶۴	زن، همراه همسر
۳۶۷	زن و سوگواری
۳۶۹	تقدیم شعر به شاعران زن
۳۷۴	کتاب‌نما

بی گمان هر انسانی، در لحظه‌های تنهایی و بی کسی، به گذشته‌ی خویش می‌اندیشد و از روزهای آغازین زندگی یاد می‌کند؛ و مشتاقانه در انتظار روزی است که به خویشتن رجعت کند:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش
(مثنوی معنوی)

چنین بازگشتی میسر نمی‌شود مگر این که به زادگاه و وطن اول خود که همان بطن مادر است، بازگردد و از وجود زن، هستی خویش را دریابد. آن وقت به تکاپو می‌افتد تا به چنین جایگاه امنی بازگشته و خود را از چون و چراهای عقل نجات دهد و پیوند ابدی با عشق برقرار کند:

مادر ای میهن نخستینم بی تو خود را غریب می‌بینم
رنج غربت، شکنج زیستن است زندگی، وسعت گریستن است

(دکتر سرامی)

زنان، وارثان حقیقی عطوفت و محبت‌اند و تصویر زندگی در نگاه عاشقانه‌ی آنان شکل می‌گیرد. انسان آفرینند. و بی گمان بعد از خدای تعالی، خالق جهانند. انسان از شیرهای وجود زن، اولین زمزمه‌های عشق و ایثار را می‌آموزد و در دامن صبر و فداکاریش، انسانیت را به ارمغان می‌برد.

عشق در زن، بی تردید از منبع عشق ازلی سرچشمه گرفته است و با عشق‌های زمینی قابل قیاس نیست. چنین چشمه‌ی عشقی، نه تنها نمی‌خشکد

که هر روز پر بارتر از قبل نمایان می شود. به طوری که در پایان، عشق تنها یادگار گنبد دوار خواهد بود:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
(حافظ)

ولیکن در کنار چنین حقیقتی، گاهی همین زن با القاب و عناوین نشت و پلشت به تصویر کشیده می شود. مقام سپند و گرانسنگش به زوال می گراید و بعد از آن، در دنیای عقل گرای امروزی گم می شود.

هرچند دستیابی به منشای چنین اندیشه های نادرست و ناحق در مورد زن، احتیاج به فرصت و مطالعه ی زیادی دارد، اما در این نوشتار در حدّ توانایی و فرصت، سعی شده است تا منشای چنین تحولاتی جست و جو شود و نظریه های گوناگونی که در مورد زن بیان شده است به طور مستقیم یا غیرمستقیم، بیان گردد. و برای این که مستند و همراه با دلایل محکم باشد، از سخنان بزرگان و صاحب نظران در این زمینه استفاده شده است.

اما در این تحقیق، سعی کرده ام سیمای زن را در ادبیات منظوم پیشین و امروز بررسی نمایم و نشان دهم زن در ادبیات ایران از چه جایگاهی برخوردار است و نگاه شاعران نسبت به زن چگونه می باشد. بنابراین نخست پس از بررسی موقعیت اجتماعی، فرهنگی زن در جامعه به اشعار شاعران بزرگ و صاحب سبک نظری اجمالی داشته و به بررسی موقعیت زن پرداخته ام. بدین صورت در ادبیات منظوم پیشین، در بخش ادبیات حماسی به شاهنامه ی فردوسی، در بخش ادبیات حکیمانه و عارفانه به مخزن الاسرار نظامی گنجه ای، در بخش ادبیات تعلیمی به بوستان سعدی و در فرجام در بخش ادبیات عرفانی به دو اثر گرانسنگ هم چون حدیقه الحقیقه ی سنایی و مثنوی مولوی نظر داشته و سیمای زن را در این آثار بررسی کرده ام.

در ادبیات منظوم امروز به اشعار تنی چند از شاعران بزرگ و

صاحب‌سبک و معاصر توجّه داشته‌ام، به‌ویژه آن دسته از شاعرانی که چه در حوزه‌ی اندیشه و چه در حوزه‌ی زبان، شاعرانه‌تر شعر می‌سروده و زن نیز در اشعارشان جایگاهی - خواه بلند و عزیز و خواه حسیّض - داشته است.

اما در فرجام این نوشتار، برخود واجب می‌دانم از راهنمایی‌ها و رهنمودهای استادان بزرگواری هم‌چون دکتر قدمعلی سرامی و دکتر سید یحیی یثربی قدردانی نمایم.

و هم‌چنین در دستیابی من به برخی منابع، هم‌سرم، منوچهر علی‌پور، بی‌دریغ یاری‌ام داده است که پیوسته سپاسگزارش خواهم بود. امیدوارم که در این پژوهش، آن‌گونه که سزاوار زنان شایسته است، سرافراز بیرون آمده باشم.

زینب یزدانی

تابستان ۷۷. تهران

پیشکش بہ نیرستان
www.tabarestan.info

مثنوی به:

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

واپسین حلقه‌ی زنجیر، زن است.
ساعت از صدای هیچ زنگی نمی‌ترسد
و عشق، با سوت هیچ پاسبانی نمی‌ایستد.
پایمال آفتاب در خیابان
و سنگسار چراغ در کوچه،
برق چشم‌های ما را خاموش نخواهد کرد.
من
که با تکه‌ای از آسمان در دست،
می‌رسم
و تو که با گل یاسی بر سینه،
در را می‌گشایی.

شب، در قوروق سنگ‌ها است.
با این همه تاک‌های ما،
در تاریکی نیز،
رو به انگور،
می‌خزند.^۱

به راستی باید گفت: تا زن هست زندگی هست. حتی توفان نمی‌تواند
برگ‌های درختان را از خورشید خواری و پروردن سبزینه باز دارد.
کارل مارکس: فیلسوف آلمانی، در روزگار جوانی خویش درست دریافته
بود که پاک‌ترین پیوندها، میان آدمیزادگان، همان پیوستگی‌های هزار توی

میان مرد و زن است و همین ارتباط است که عشق را به پیدایی می آورد و پلی می شود میان زمین و آسمان، حقیقت و مجاز و ملک و ملکوت. جامی حق داشته است که عشق به زیبایی زنان را با عشق به خدا یکی به شمار آورد:

دلی کاو عاشق خوبان مهر و است

بداند بستاند عاقل است^۲

راستی اگر چنین نبود چگونه خدا، برای ابوالبشر به جای خویش و به آهنگ پر کردن جای خالی مانده ی خود، در دل وی، حوّا را می آفریند؟ بعضی از امثال فارسی چندان در ابلاغ احوال روانی آدمیان توانایی دارند که گاه در تفسیر یکی شان می توان مثنوی هفتاد من سرود. دوری و دوستی از این قماش است که از همنشینی دو واژه پدید آمده است، اما به قدری پروپیمان است که در شرح آن می توان دفترها سیاه کرد.

پروردگار جهان در حقیقت با آفریدن حوّا برای آدم می خواست وی را از خود دور کند تا به میانجی این دوری به خود شیفته تر و فریفته تر گرداند. به همین روی حوّا را از جمالی نزدیک به کمال برخوردار داد تا در عین حال که آدم به وی دل می بندد با این دلبستگی، جمال اکمل خدای خود را به فراموشی نسپارد: «در خبر است که خداوند نیکویی را به هزار جزء کرد، نهصد و نود و نه جزء را به حوّا داد و یکی همه ی خلق را»^۳ چنان که می دانیم عشق به حوّا چندان در آدم کارگر افتاد که به خاطر معشوقه ی مجازی فرمان معشوق حقیقی را فرو گذاشت و به شوق همانندی با زنخدان یار، سببی را به دندان گزید و خشم معشوق نخستین را باعث آمد و داغ عصیان بر پیشانی خود و ذریه خویش نشاند و این همه شور و شر به پا کرد:

مگر تدارک این شور و شر برای بشر

همه به خاطر دندان زدن به سببی نیست!^۴

همین داستان سرباز زدن جفت نخستین از فرمان رب الارباب که بی گمان

به خواست وی صورت پذیرفته بود، توبه‌ی آنان را زمینه چینی کرد و موجب گردید که آنان دست‌ها را به سوی آسمان بلند کنند و با برآوردن خروش انا ظلمنا انفسنا دیگر بار آب رفته را به جوی باز آورند. یعنی با گسستن رشته‌ی پیوند خود با او و گره زدن دوباره‌ی آن به هم به وی نزدیک‌تر شوند:

من رشته‌ی محبت تو پاره می‌کنم
تا چون گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم.
اگر طاعت، بندگان را در ظاهر به خدا نزدیک تواند کرد بی تردید این نزدیکی در اندرون خود، دوری را تواند پرورد به همان گونه که عصبان ظاهری بندگان در عین حالی که فاصله‌ی آنان با خدا را بیش تر می‌کند، چون پشیمانی به بار نشست، آنان را دیگر بار به وی نزدیک و نزدیک‌تر خواهد کرد. نشاط اصفهانی راست گفته است که:

طاعت از دست نباید گنهی باید کرد؛

در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد.
اگر مرد، تندبسه‌ی افسرده‌ی عقل است، زن تجسم شعله ور عشق است.
در هیچ پدیداری از پدیدارهای جهان، سماع عاشقانه‌ی بودن را چونان پدیدار مادری نمی‌توانیم به تماشا نشست. این زن است که در هیأت مادری، عشق را در چهره‌ی کمالی خویش به نمایش می‌گذارد و از همه‌ی حقوق خود به انگیزه‌ی انجام تکالیف خویش در قبال فرزند، چشم می‌پوشد و شیریه‌ی جان خویشتن را به کام وی فرومی‌ریزد. سعدی شیر مادر را خون دل وی انگار می‌کند، چرا که معتقد است رگ‌های پستان وی، ریشه در دل او دارند:

نه رگ‌های پستان درون دل است؟ پس اربنگری شیر، خون دل است.^۵
او زن را کیمیاگر می‌داند و معتقد است که در کنار زن پارسا و فرمانبردار،

همه‌ی آلام به لذت تبدیل می‌شوند؛ به همان سان که درویشی به پادشاهی تحوّل می‌پذیرد:

زن خوب فرمانبر پارسا، کند میسر درویش را پادشا.
بروینج نوبت بزن بردرت؛ چو باری موافق بود در برت.
همه روز اگر غمخوری، غم مدار، چو شب غمگسارت بود در کنار.^۶
باید پذیرفت که مهربانی، ایثار، دلسوزی و صفاتی از این دست همه و همه زنانه‌اند و ما مردان این همه را از پستان مادران مان دریوزه کرده‌ایم.

اگر اندیشه‌ی عرفانی در ایران، پذیرفته است که پیامبر رحمة للعالمین است، خود به خود چشم به چشم اندازی زنانه برای نوع بشر دوخته است. حوّا واپسین حلقه‌ی تکامل آفرینش از جماد به انسان است و به حکم آن که، حلقه‌های زنجیر خلقت هر یکی از پیشین خود تمام‌تر و از پسین ناتمام‌ترند، حوّا، نماد زن و زنانگی، از پیشین خود که آدم، نماد مرد و مردانگی است، اتم و اکمل است و نیز چون هنوز از نوع انسان، نوع دیگری پا به عرصه‌ی جان و روان نگذاشته است، زن به تمامی آفریدگان برتری دارد و در حقیقت سزاوارترین و کامل‌ترین آیینی آفریننده است.

در مردانگی، غارت و کشتار، کینه و پیکار هست، اما جامعه‌ی بشری همواره امیدوار به دنیایی بی‌تاراج و قتل و دشمنی و جنگ یعنی دنیایی زنانه بوده است. تمدن بشر در همه‌ی خاستگاه‌هایش گواه است مردان که همیشه از خشونت‌ها و برتری‌طلبی‌ها رنج می‌برده‌اند، دم از حقوقی می‌زنند که بر آشتی و تفاهم، بخشش و ایثار، استوار است. در زن همگی حقیقت را، عارفانی چون ابن عربی و مولانا دیده‌اند. پرستش زیبایی و در نازل‌ترین صور آن، تجمل‌گرایی و مدپرستی که پاره‌ای از واقعیت جهان امروز است و بی‌گمان پاره‌ای از حقیقت فردای مان نیز خواهد بود، زنانه است. خوب که فرهنگ روزگار را واریسی، درمی‌یابی، روندها حتی اگر به ظاهر و دروغ، در

پوسته‌ی مهربانی پیچیده‌اند. یعنی آینده‌ی بشر، تحقق زنانگی است. انسان امروز دقیقه‌ی باب و جزئی نگر است و همین از اسباب نوآوری‌های دم‌افزون در پاره‌های فرهنگ از جمله تکنولوژی، صنعت و ابزار سازی است. جهانی که در آن مهر، زیبایی، کمال و علی‌الخصوص تولید و تکثیر، هم‌چنان کارفرماست و خواهد بود، درکار آفرینش حوایی دیگرگون، از همگی خلقت است تا هم عالم صغیر، حق را آیینگی کند و هم عالم کبیر آرمان او را که رسیدن به معشوق انتها و عاقبت است. که همان حوّا در صورت ناب خویشتن است بازتاب دهد. چونین است که دست کم به باورشماری از عارفان، زنان برکت جهان خدای‌اند، همان گونه که مردان حرکت آن‌اند. زن، خدای شهادت است و این بدان معناست که خدا در ظهور معنای خویش، صورتی سزاوارتر از زن ندیده است و براین بنیاد حوّا را آفریده و به خویش آفرین (فتبارک الله احسن الخالقین) گفته است، وگرنه آدم زن ذلیل را چندان جمال حیرت آفرین نداده‌اند که نام مرد و مردی همیشه یادآور هشدارهای فرشتگان به او یعنی فساد و خون‌ریزی وی است. به شهادت تاریخ بیش‌ترین اقوام عالم، زنان را در جنگ‌ها انبازی نمی‌داده‌اند و جنگ جنگل آورد را مردان به جهان آوردند و هم چنان به بهانه‌های واهی باهم در ستیزه‌اند.

جهانی که جنگ را دوست ندارد، جهانی زنانه است. حقیقت زن، آشتی و حلّ عقده‌های کینه و انتقام حاصل آمده از جنگ‌ها است. همه‌ی اقوام باستانی با بهره‌گیری از وجود زنان و ایجاد وصلت زناشویی، میان خود و قوم و قبیله‌ی دشمن، بسیاری از ستیزه‌ها راسرانجام می‌داده و به صلح پایدار تبدیل می‌کرده‌اند. سده‌هاست که در میان لرها، ستنی باستانی با عنوان «خونسول» برقرار است که همواره، کارایی خود را در حلّ اختلافات بین قومی، نشان داده است. هنوز در میان لرها مَثَل «مگر عوض خون، مرا

گرفته‌ای»^۷ رایج است.

این ضرب‌المثل لکی حکایت از این دارد که به میانجی ازدواج، دشمنان خونی، با هم دوست توانند شد. لرها، وقتی در منازعات قبیله‌ای کسی کشته می‌شود، با پادرمیانی ریش سفیدها، ضمن پرداخت خونبها به قبیله‌ی مقتول، دختری را هم از قبیله‌ی کشته به عقد پسری از قبیله‌ی کشته، درمی‌آورند و این رسم را، خیسول می‌گویند: یعنی «خون‌صلح». این آیین نمودار نقش زن در تبدیل دشمنی‌ها به دوستی‌هاست^۸ معمولاً دختر تبار قاتل به عقد پسر یا برادر مقتول درمی‌آید. و به او «عوض خون» می‌گویند. زن ابزاری می‌شود برای آن که خویشاوندانش در تاس‌لغزنده‌ی:

پدر کشتی و تخم کین کاشتی؛ پدر کشته را کی بود آشتی؛
نیفتند آری دختری از طرفی با پسری از طرف دیگر را به نیرنگ ازدواج،
به کمال خویشی می‌رسانند و به یاری آن دو، میان دو تبار، پیوند می‌زنند و
میوه‌های این پیوند که همان فرزندان این عروس و دامادند با هم یگانگی را
به آزمون می‌گذارند.

«خون صلح» اگرچه رسمی در میان لرهاست، حاکی از رسالت اساطیری و عارفانه‌ی زن است که همان وحدت‌بخشی و تسکین فردی و اجتماعی است و به شهادت حماسه‌ی ملی ما، امری ریشه‌دار در فرهنگ ایرانی است. بسیاری از زنان شاهنامه، نقش عارفانه‌ی وحدت‌بخشی و تسکین‌آفرینی دارند. از قبیل رودابه که میان کیان و ضحاکیان وحدت‌آفرینی کرده است، منیژه و جریره و فرنگیس که میان تورانیان و ایرانیان، یگانگی به وجود آورده‌اند، سپنود که هندیان و ایرانیان را به یکدیگر پیوسته است، روشنگ که یونانیان و ایرانیان را به هم بازسته و سودابه که هاماوران و ایرانیان را به اتحاد رسانیده است. چنین است که می‌گوییم: اقوام گوناگون بشری خون را با آب دهان زنان توانند شست. حتی می‌توان قربانی کردن دختران و زنان را که

میان اقوام باستانی هم چون بابلیان و مصریان کهن، مرسوم بوده است، به منزله‌ی اعلام آتش بس میان زمین و آسمان، تلقی کرد.

اصل اصول عرفان در همه‌ی جلوه‌های آن، ادراک وحدت همه‌ی پدیدارهای متکثر عالم است. این شیوه‌ی نگریستن است که جنگ میان اضداد را که در واقعیت، همواره در جریان بوده و هست، به آشتی بدل می‌کند و به آدمی می‌فهماند که:

این همه جنگ و جدل، حاصل کوتاه نظری است

ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکی است.

با پذیرش توحید به معنای وحدت بخشی و دریافت یگانگی است که بُعد عارفانه‌ی هر انسانی، آشکارا می‌شود. حال باید دریابیم که هر چه ما را به دریافت وحدانیت متکثرات راهنمون می‌آید، امری عارفانه است و زن به ناگزیر به گونه‌ای سرشتین، ادراک وحدت همه‌ی تجلیات هستی را میسر می‌سازد. اگر عقل مردانه، کاشف تفاوت هاست، عشق زنانه، حاجب، رافع و دافع آن‌ها است. اگر مردان، جنگ و داوری پیش می‌آورند، زنان، علمداران آشتی و تفاهم‌اند.

زنان از دیدگاه زیست‌شناسی نیز تضمین‌کننده‌ی وحدت نسل‌ها هستند که تنها از کروموزوم‌های ایکس که حامل وجوه همانندی هاست برخوردارند. تولید مثل یکی از پروژات خداوارگی انسان است که نقش زن در آن بیش تر از مرد است. چون هم در تشکیل نطفه، سرمایه‌گذاری می‌کند (اوول در مقابل اسپرم)، هم زهدان او پرورشگاه نطفه است و برای ماه‌های متوالی نطفه و سرانجام جنین در وجود او به امانت گذاشته می‌شود و بعد از زایمان هم تاملت‌ها، تغذیه‌ی طفل از خون سفید (شیر) اوست. بعد از فطام هم زن این امانت داری را به میانجی عواطف سرشار خود نسبت به فرزند، ادامه می‌دهد. چنین است که می‌توان در زن به چشم عروۃ‌الوثقی نگریست و به منزله‌ی

جبل الله دانست و در آن چنگ زد و از شرّ تفرقه‌ها وارheid. زن سزاوارترین نمونه‌ی زیبایی آفرینشگر خداوند است. خداوندی که همه‌ی پراکندگی‌ها و پریشانی‌ها را به جمعیت می‌رساند و همه‌ی نقصان‌ها را به سوی کمالیت خویش می‌کشد.

همه‌ی مدینه‌های فاضله‌ی فیلسوفان و خردمندان عالم از افلاطون تاهاکسلی، در همه‌ی ابعاد و مناظر، خصالی زنانه، رحیم، مبادی آداب، نیک و زیبا، مطلوب و دوست داشتنی دارند. چون مردان آن‌ها را از روی الگوهای ازلی درون خویش: آئیمای پنهانی که سکّاندار فر و فرمان‌روان هر مردی است، نسخه برداری کرده‌اند. تمدّن و فرهنگ بشر مادام که مردان فرماندار آن‌اند، روی به زن و زنانگی به پیش خواهد رفت و لایذ می‌توان انگار کرد که اگر پس از سده‌ها، کار و بار جهان را زنان به دست گیرند روی به مرد و مردانگی به پیش خواهد شتافت.

حتّی با تأمل در پاره‌ای شعرهای منسوب به رابعه عدویه می‌توان به این نتیجه رسید که خدای او نیز ساحتی زنانه را فریاد ما می‌آورد. اصلاً می‌خواهم بگویم همین که عارفان مسلمان به جای تأکید بر رابطه‌ی عبد و ربّی میان انسان و خدا بر ارتباط عاشقی و معشوقی میان شان استوار ایستاده‌اند، خدای مردان عارف، جز زنانه نمی‌تواند بود. به مصداق تعرف الاشیا و باضدادها ما مردان به یاری زنان، خود و بالمآل خدای خود را توانیم شناخت. این زن است که جمال دوست را آیینگی می‌کند و به ما می‌نمایاند که برای برخورداری از حسن بی پایان حق، باید به جنس لطیف دل ببندیم و اصلاً برای رسیدن به بهشت حقیقت، چاره‌ای جز گذار کردن از پل این مجاز نداریم. «عشق فرض راه است هر کس را. دریغا اگر عشق خالق نداری، باری عشق مخلوق مهیاکن تا قدر این کلمات تو را حاصل آید.»^۹

زن، آب و آینه است در دست حق تا جمال خود را ببیند. زیارویان جز

در آب و آینه و صافیان دیگر خود را نمی‌توانند دید. آنان که زن را به عنوان افشردی میل جنسی و صرفاً ابزار ارضای نفس‌اناراه می‌بینند و وی را کوچک می‌شمارند، همانان‌اند که زنگی‌وار آینه می‌شکنند. به مصداق گوش عزیز، گوشواره عزیز، آینه‌ی معشوقه نیز دوست داشتنی است. به قول مؤلف مجالس العشاق:

خدای در دو جهان دوستدار صورت خوب است؛

به رغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن! ۱۰
کدام عارف بیش از روح آدم، با خدا و در کنار خدا زیسته است؟ چگونه است که وقتی او را از خود جدا می‌کنند در کالبد ابوالبشر می‌نشانند، برای آدم قابل تحمل نیست و خدا برای تسکین او، حوّا را برایش می‌آفریند. آن وقت ارواح ما فرزندان آن عاشق به حوّای خود نیازمند نیستیم! روح آدم در بهشت خدا، دوری از خدا را نمی‌توانست تحمل کند، آن وقت ارواح ما، آن هم در دنیا، چگونه دوری حق را تحمل کنند؟ پس بر هر یک از ما مردان است که حوّا‌های خود را شیفته وار به یاد او دوست داشته باشیم. آری معشوق ازلی ما، برای آن که درد فراق وی را تحمل توانیم کرد، زن را آفریده است و این به آن معناست که زن جانشین اوست و این شأنی است سخت بزرگ و شگفتی‌آفرین.

صوفیه، با استناد به احادیث، حکمت آفرینش عالم را حُب ظهور می‌انگارند. آنان می‌گویند: خدا می‌خواست شناخته شود، به این نیت جهان را آفرید. برای اثبات حقایق این گمان حدیث گنج پنهان را پیش می‌کشند که به موجب آن خداوند در پاسخ پیامبر خویش که از او پرسیده است که چرا دست به آفرینش زدی؟ می‌فرماید: من گنج پنهانی بودم که دوست داشتم شناخته شوم و بر این بنیاد، جهان را آفریدم. مفسرین قرآن نیز، حکمت آفرینش جهان را تحقق معرفه الله می‌دانند که در حقیقت با حب ظهور یکی

است. باز هم این خدا است که می‌خواهد شناخته شود. بالاترین غرض حق تعالی، از آفرینش هر پاره از جهان چه خرد و چه بزرگ، آشکار کردن گنج حکمت‌ها بوده است. جهان‌بان هیچ چیزی را خلق نکرده است الا که برای او، آینه‌ای باشد، در دست ما آدمیان. حتی آفریده‌های به ظاهر ناپاک و ناروا نیز جز محض آیینگی حق را وجود پیدا نکرده‌اند:

«در خلائق، روح‌های پاک هست. روح‌های تیره‌ی گلناک هست.
این صدف‌ها نیست در یک مرتبه. در یکی درّ است و در دیگر شبه.
واجب است اظهار آن نیک و تباه هم چنان که اظهار گندم‌ها زکاه.
بهر اظهار است این خلق جهان تا نماند گنج حکمت‌ها نهان.^{۱۱}»

خدا در روپوش عالم شهود دم به دم در کار نمایش خویش است. این خدا است که خود را دم به دم از قوّه به فعل می‌رساند. من بر این باورم که هدف از آفرینش هر جزء از اجزای هستی، همان تحقق انگیزه‌ی عظیم خودیابی است. همان گونه که جهان صغیر، در کار بازیافت خویش است، جهان کبیر هم، خود را بازیابد و خدا نیز که هر دو جهان صورت شهودی آن‌اند، خود را به میانجی‌شان به نمایش می‌گذارد و این مدلول حقیقی «کل یوم هو فی شأن» است. جهان به شهادت وجود قوّه‌ی قضایه در میان همه‌ی جوامع بشری، زیر سلطه‌ی منطق و قانون و به بیان کلی‌تر، عقلانیت است، اما در عین حال نهانی، به بی‌منطقی و قانون شکنی به عبارت جامع‌تر عشق و ایثارگریش نشان می‌دهد. به هر حال فرهنگ بشری روزگار ما، فرهنگی مذکر است و واقعیتی مردانه دارد. اما آرمان و حقیقت پشت پرده‌ی آن، مؤنث است و محتوای زنانه را با خود یدک می‌کشد. همین بحث از حقوق بشر، مدارا، مهربانی و رفاه عمومی، سرشار از زنانگی است. این که انسان‌های مدرن، پس از چند سده، افت و خیز در وادی خردمندی که زیربنای مدرنیسم غربی است، روی به مهر و شوریدگی که اساس پست مدرنیسم است، آورده‌اند،

رویگردی به سوی زنانگی فرهنگ است. اگر آینده را دوست داریم زن را باید دوست داشته باشیم. زن برای ما مردان، همان جام جهان بین است و به میانجی آن، می توانیم به دیدار دوست نایل آییم.

نجم الدین رازی، در مرصادالعباد، وقتی داستان آفرینش آدم را باز می گوید، می فرماید: روان آدم، چون چندین هزار سال در جوار قربت حق می زیست و اکنون، به منزلگاه تن آدم فرود آمده بود، یاد دوست، فراق او را هر چه سخت تر می نمود. این بود که خدا برای تسکین او در غیبت خود، جانشینی اختیار کرد که همان حوا بود. «چون وحشت آدم هیچ کم نمی شد و با کسی انس نمی گرفت، هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با نفس خویش انس گیرد. آدم چون در جمال حوا نگرست، پرتو جمال حق دید بر مشاهدهی حوا ظاهر شده که کل جمیل من جمال الله، ذوق آن جمال باز یافت، گفت:

ای گل! تو به روی دلربایی مانی، وی می، تو زیار من به جایی مانی.
وی بخت ستیزه کار، هر دم با من، ببیگانه تری، به آشنایی مانی.
بروی آن حدیث به شاهد بازی در آمد، چندان که ذوق آن معامله باز یافت.» ۱۲

این نشان می دهد که زن برای سالک در عین حال که یادآور و نمودار معشوق ازلی است، عامل فراموشی او نیز هست. این حال پرا دوکسال نیز همانندی میان زن و خدای زن را بیش تر به نمایش می گذارد. اگر آدم جانشین خدا در عالم کبیر است، حوا جانشین وی در عالم صغیر تواند بود. زیرا خدا حوا را آفرید تا آدم، غیبت وی را تحمّل کند و تصویری زنده از او در اختیار داشته باشد. ما مردان نیز چاره ای جز این نداریم که به میانجی زن هم به یاد خدا بیفتیم و هم از وی غفلت کنیم و به واسطه ی لحظه های غفلت، آنات یاد کرد او را شیرینی و دلگوازی بخشیم.

این که عارفان، عقل را که عنصری است مردانه در راه شناخت حق، هزاران بار بیکاره و ناتوان خوانده‌اند و همه‌جا عشق را که عنصری زنانه است، راه یاب به بارگاه دوست به شمار آورده‌اند، حکایت از عظمت این جنس در تحقق معرفت حق تواند کرد. اگر حق را تنها در آینه می‌توان دید، هیچ آینه‌ای، برای مرد، زلال‌تر و صیقلی‌تر از زن نیست. زن به طور طبیعی ریاضت کش است و طبیعت، زنان را مرتاض و تا حد زیادی مازوخیست آفریده است. اگر مامردان وظیفه‌ی بارپذیری و بارداری را به حکم عقل و مردانه می‌خواستیم انجام دهیم، گمان می‌کنم بشریت تداوم نمی‌یافت. توانایی عاشقانه‌ی زن است که این وظیفه را به قیمت دریدگی ناموس خویش و خونریزی درمی‌پذیرد. این وجود خجسته‌ی زن است که هرازگاهی، ما مردان را بر آن می‌دارد تا بر خردمندی سرزنش‌گر خویش بشوریم و با عشق از همه‌ی کثرات درگذریم و لذت یکانگی با همه چیز و همه کس را بجشیم. آری زن، آینه‌ای است که در آن به یگانگی یک با بی‌نهایت، خواهیم رسید. باری خدادوستی در زن دوستی ریشه دوانیده است. چنین است که مردان را راهی جز دوست داشتن زنان باقی نمی‌ماند. شیخ الاسلام عهد صفوی اصلاً کسی را که زن دوست نیست، انسان نمی‌شمارد:

«هر که نبود مبتلای ماهروی، نام او از لوح انسانی بشوی.
دل که فارغ باشد از مهربان، لته‌ی حیضی به خون آغشته‌دان!
سینه فارغ ز مهر گلرخان، کهنه انبانی است پر از استخوان.
کل من لم یعشق الوجه الحسن، قَرَبَ الْجِلُّ الیه و الرِّسَن»^{۱۳}

با توجه به وحدت وجود اگر کسی در آینه‌ای از آینه‌های جمال، دوست را تواند دید، آیا می‌توان بر او خرده گرفت؟ حقیقت آن است که زنان آینه‌های جمال حق اند. کسی که در اشتراک همه جاکج، همه راستی تواند دید، چگونه در خوبرویان چین و چگل آن را شکار نتواند کرد؟

محقق همان بیند اندر ابل که در خو برویان چین و چگل.
 شاید به همین روی باشد که کسانی از معصومان کثرت محبت به زنان را
 توصیه کرده آن را ناشی از اوج ایمان به شمار آورده، اکرام کردن به زنان را
 موجب تکریم مردان دانسته‌اند.

صدها حدیث از پیامبر اسلام، نقل کرده‌اند که به موجب آن‌ها، آن
 یگانه‌ی آفاق، با خدای خویش در آینه‌ی روی عایشه دیدار می‌کرده است
 و در این بانوی بزرگوار شاهد ازلی را فرامی‌یافته است. انبوهی این روایات به
 حدی است که می‌توان مجموعه‌ای از آن‌ها را چونان کتابی مستقل تدوین
 کرد:

«از برای این معنی رسول - صلی الله علیه و سلم - نساء را دوست داشت.
 چه شهود حق را در ایشان کمال است و حق مشاهده کرده نمی‌شود ابدًا
 مجرد از مواد. چه حق تعالی بالذات غنی است از عالمین و از این وجه اصلاً
 نسبتی نیست میان او و میان چیزی، پس ممکن نیست شهود او مجرد از مواد.
 چون شهود از وجه تجرد ممتنع باشد و شهادت از ماده، منفک نی، پس
 شهود حق در نساء از سایر مواد اعظم و اکمل باشد.»^{۱۴}

«محمد که لوح و قلم از بهر اوست هر روز در آمدی و در پای‌های عایشه
 افتادی. عایشه عجب آورد و محمد ممتنع شد و در حجره عایشه بزارید.
 جبرائیل بیامد، گفت: عذر او بخواه! محمد آمد و در پای عایشه افتاد. آنگاه
 گفت که یا عایشه! تانینداری که خدمت گوشت و پوست تو را می‌کنم، بلکه
 الله را خدمت می‌کنم که آن از تو می‌تابد.»^{۱۵} راستی را ما مردان در هر جای
 جهانی که زندگی می‌کنیم، از زن، آینه‌ای زلال‌تر و شفاف‌تر، بازگوتر و
 رازگوتر، دیده‌ایم تا خود و خدای خویش را در آن به تماشا بنشینیم؟ من که
 هر وقت حلقه‌ی ناف خود را، در جست و جوی خرده سوده‌ای از پارچه
 می‌کاوم، پیوند خود را با زن: با مادر، تجدید می‌کنم و به یاد می‌آورم که مرا از

این جای شکم، از مادر، چیده‌اند:

حلقه‌ی ناف من، گواه من است که مرا دل هنوز با وطن است.^{۱۶}

واژه‌ی زن از ریشه‌ی زندگی است و این بدان روی است که بی‌زن، زندگانی ما مردان فاقد معنا و جاذبه خواهد بود. این که پیامبر ما علاقه‌مندی به همسر را نشانه‌ی ایمان مرد دانسته و گفته است: «من از همه‌ی شما بیش تر به همسرانم احترام می‌گذارم»^{۱۷} این که فرموده است: «هر که دختری را شاد کند، هم چنان بود که از بیم خدای تعالی بگریسته بود و هر که از بیم حق تعالی بگریسته بود تن وی بر دوزخ حرام بشود»^{۱۸} همه دلالت بر عزّت بی حدّ و حصر جنس لطیف دارد. نقش والای زن در نزدیک کردن مردان به خداست. که سبب می‌شود تا رسول خدا، وی را در ردیف نماز و بوی خوش قرار دهد و بگوید: از دنیاتان، همین بوی خوش و زن و نماز که روشنایی چشم من است، مرا خوش افتاده است.^{۱۹} اگر نیک نظر کنیم بوی خوش همیشه‌ی خدا جزو لاینفک تن و روان زنان بوده است و پریان را که نماد فریابیی زنانه‌اند، جز بوی خوش خوراکی نیست. جز این است که می‌توان پنداشت که پیامبر، نخست در بوی خوش زن، مراد و مطلوب خویش را محقّق دیده و سپس در آئینه‌ی جمال وی، رویاروی حق به نماز ایستاده است. چون حاصل نماز که امری سمعی است در دیده‌ی حقیقت بین او چونان روشنایی تجلّی کرده است. بنا به اخبار، زن حقیقتی الهی، در ردیف ذکر دارد: «روزی عمر خطاب گفت: یا رسول از دنیا چه گیرم و چه برگزینم؟ رسول جواب داد: لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و «زوجة مؤمنة»^{۲۰} آنگاه مصنف می‌افزاید: «گفت: زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی شایسته باری بنگر زن شایسته را چه منزلت نهاد که قرین ذکر و شکر کرد و معلوم است که ذکر زنان و شکر دور از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن پارسا که قرین آن کرد، هم چنان است. ابوسلیمان دارانی از این جا گفت: جفت شایسته از

دنیا نیست که از آخرت است یعنی که تو را فارغ دارد تا به آخرت پردازی و اگر تو را ملالتی در مواظبت عبادت پدید آید که دل در آن کوفته شود و از عبادت بازمانی، دیدار و مشاهده‌ی وی، انسی و آسایشی در دل آورد که آن قوت باز آید و رغبت طاعت بر تو تازه گردد»^{۲۱} بی‌گمان در پرتو همین گونه تعلیمات نبوی است که خلیفه‌ی دوم گفته است: «پس از ایمان، هیچ نعمت نیست بزرگ تر از زن شایسته»^{۲۲}

استاد بدیع الزّمان فروزانفر، در شرح بیت بلند آوازه‌ی مولانا: آن که عالم بنده‌ی گفتش بدی، کلمینی یا حمیرا می‌زدی؛^{۲۳} چنین نوشته است: «کاملان که خار لذّات نفسانی و تعلّقات جسمانی را از پای جان بیرون کرده‌اند، ایشان را طعام خوش و صورت دلکش، حجاب مشاهده‌ی دلدار نیست، بلکه نمودار حسن یار است، چنان چه سرور کاینات در آینه‌ی روی عایشه‌ی صدّیقه، جمال جانان می‌دید و از گفتار او، کلام جانان می‌شنید»^{۲۴} امام محمّد غزّالی هم سخنی با عایشه را ابزار آماده شدن روان رسول خدا برای درک مکاشفات و ادامه‌ی امر وحی شمارده و در کیمیای سعادت آورده است:

«رسول خدا(ص) وقت بودی که اندر آن مکاشفات، کاری عظیم بر وی در آمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی دست بر عایشه زدی و گفتی: کلمینی یا عایشه». با من سخن‌گوی! خواستی که قوّتی دهد خویشتن را تا طاقت کشیدن بار وحی دارد و چون وی را باز این عالم دادندی و آن قوّت تمام شدی، تشنگی آن کار بر وی غالب شدی، گفتی: «ارحنا یا بلال» تا روی به نماز آوردی و گاه بودی که دماغ را به بوی خوش قوّت دادی و برای این گفت: «و حبب الیّ من دنیا کم ثلاث: الطیب و النساء و قره و عینی فی الصلوة»^{۲۵}. حتّی استاد جوادی آملی، به رهنمونی قول حق: «یوم لا ینفع مال و لابنن الا من اتی الله بقلب سلیم (شعراء؛ ۸۸-۸۹) زنان را در تقرّب به

خداوند از مردان شایسته تر دانسته است.»^{۲۶}

نکته‌ای در خورد تأمل است و آن این که برخلاف عارفان بزرگ مرد که بسیارند و در گروه‌های مختلف می‌توان آنان را طبقه‌بندی کرد، شمار اندکی از زنان عارف را که در درازنای فرهنگ اسلامی می‌زیسته‌اند، می‌شناسیم. خوانندگان با نام و نشان‌شان از طریق کتاب‌هایی چند علی‌الخصوص کتاب «زنان صوفی» آشنا خواهند شد.^{۲۷} در این طایفه یکی که همان رابعه‌ی عدویه است، در قلّه قرار دارد و شأن دیگر زنان عارف، در قیاس با او فروتر است. یعنی اگر نمی‌توانیم از میان مردان یکی را برترین و والاترین شمار کنیم، می‌توانیم او را یگانه تاز عرفان زنانه به حساب بیاوریم. این ویژگی باعث می‌آید تا تنها با تأمل در احوال و سخنان وی، سیمای زن در عرفان را مشخص کنیم. اتفاقاً در بررسی اخبار و روایات مربوط به صوفیه این حقیقت را به روشنایی در توانیم یافت، چنان که عطار در تذکره‌ی خود نزدیک به صد صوفی سرشناس را معرفی می‌کند، ولی از زنان صوفی تنها رابعه را قابل یاد کردن می‌بیند. این در عین حال که یگانه تازی رابعه را نشان می‌دهد، گویای آن است که زنان اهل انشعاب و تفرقه نبوده‌اند و در جهت‌گیری عرفانی نیز به وحدت گرویده و وارد دسته بندی‌های مردان صوفی نشده‌اند. در میان روایات مربوط به رابعه به گزارشی برمی‌خوریم که عطار از دو سفر حج این زن به دست داده است. علی‌الظاهر رابعه تنها زنی است که کعبه به استقبال وی می‌آید. در این گزارش ابتدا با رابعه در هیأت معشوق حق تعالی دیدار می‌کنیم و در مرتبه‌ی دوم وی را در چهره‌ی عاشق خداوند باز می‌یابیم. این روایت مقام استثنایی این بانوی راز آگاه رابعه نمایش می‌گذارد:

«نقل است که ابراهیم ادهم، رضی الله عنه، چهارده سال تمام سلوک کرد تا به کعبه شد، از آن که در هر مصلّا جایی، دو رکعت می‌گزارد تا آخر بدانجا رسید، خانه ندید. گفت: آه چه حادثه است؟ مگر چشم مرا خللی رسیده

است؟ هاتفی آواز داد که چشم تو را هیچ خللی نیست. اما کعبه به استقبال ضعیفه‌ای شده است که روی بدین جا دارد. ابراهیم را غیرت بشورید. گفت: آیا این کیست؟ بدوید، رابعه را دید که می‌آمد و کعبه با جای خویش شد. چون ابراهیم آن بدید گفت: ای رابعه این چه شور و کلارو بار است که در جهان افکنده‌ای؟ گفت: شور من در جهان نه افکنده‌ام، تو شور در جهان افکنده‌ای که چهارده سال درنگ کرده‌ای تا به خانه رسیده‌ای. گفت: آری، چهارده سال در نماز، باده قطع کرده‌ام. گفت: تو در نماز قطع کرده‌ای، من در نیاز! رفت و حج بگزارد و زار بگریست. گفت: ای بار خدای تو هم بر حج وعده‌ی نیکو داده‌ای هم بر مصیبت. اکنون اگر حج پذیرفته‌ای، ثواب حجّم کو؟ اگر نپذیرفته‌ای، این بزرگ مصیبت است. ثواب مصیبتم کو؟ پس بازگشت و به بصره باز آمد و به عبادت مشغول شد تا دیگر سال. پس گفت: اگر پارسال کعبه استقبال کرد، من امسال استقبال کعبه کنم. چون وقت درآمد، شیخ ابوعلی فارمدی، نقل می‌کند که روی به باده نهاد و هفت سال به پهلوی می‌گردید تا به عرفات رسید. چون آن جا رسید، هاتفی آواز داد که مدّعی! چه طلب است که دامن تو گرفته است؟ اگر ما را می‌خواهی تایک تجلّی کنم که در وقت بگدازی. گفت: یارب العزّه رابعه را بدین درجه سرمایه نیست، اما نقطه‌ی فقری می‌خواهم. ندا آمد که یا رابعه فقر، خشکسال قهر ماست که در راه مردان نهاده‌ایم، چون سر یک موی بیش نمانده باشد که به حضرت وصال ما خواهند رسید، کاربر گردد وصال فراق شود و تو هنوز در هفتاد حجایی از روزگار خویش، تا از تخت این حُجُب بیرون نیایی و قدم در راه مانندی و هفتاد مقام نگداری، حدیث فقر با تو نتوان گفت. ولكن برنگر! رابعه برنگریست، دریایی خون دید، در هوا ایستاده. هاتفی آواز داد که این همه آب دیده‌ی عاشقان ماست که به طلب وصال ما آمدند که همه در منزلگاه اوّل فرو شدند که نام و نشان ایشان در دو عالم از هیچ مقام برنیامد.

رابعه گفت: یارب العزّة! یک صفت از دولت ایشان به من نمای در وقت، عذر زنانش پدید آمد. هاتقی آواز داد که مقام اوّل ایشان است که هفت سال به پهلوی می‌روند تا در راه ماکلوحی را زیارت کنند، چون نزدیک آن کلوخ رسند، هم به علّت ایشان، راه به کلّیت فرو بستند. رابعه تلافیه شد. گفت: خداوند مرا در خانه‌ی خود می‌نگذاری و نه در خانه‌ی خویشم می‌گذاری. یا مرا در خانه‌ی خویش بگذار یا در مکه به خانه‌ی خودم آر. هر به خانه فرو نمی‌آوردم، تو را می‌خواستم. اکنون شایستگی خانه‌ی تو ندارم! این بگفت و بازگشت. و به بصره آمد و در صومعه معتکف شد و به عبادت مشغول گشت. ۲۸

این گزارش از حقیقت بزرگی در روان‌شناسی زن پرده برمی‌دارد و گویای آن است که خداوند، زنان را ذاتاً معشوق و با ویژگی‌های معشوقی آفریده، همان‌گونه که مردان را عاشق نهاد خلق کرده است. این تنها شیخ اکبر نیست که جمال زن را آیینی حق نما دانسته و حقیقت حق را در آن به مشاهده نشسته است که شیخ اکبر حقیقی این خانقاه ناپیدا کران نیز، زیبایی زن را آیینی جمال خویش قرار داده و خود را در آن تماشا کرده است. این جا می‌خواهم گمانی را با خوانندگان در میان‌گذارم و آن این که شاید نیامدن نام حوّا در قرآن کریم، نشانه‌ای بر معشوقیت وی باشد. می‌توان انگاشت که خدای جهان با تکرار نام آدم، خواسته است، نام معشوقه را پنهان کند و این نام بردن اغیار و افشا نکردن نام یار از مقوله‌ی تجاهل العارف باشد که: خوش‌تر آن باشد که سِرّ دلبران، گفته‌آید در حدیث دیگران.

به همان‌گونه که هنوز هم مردان، نام جفت خویش را بر زبان نمی‌آورند و تنها به ذکر محلّ زیست وی چون منزل و خانه بسنده می‌کنند و گاه هم از وی با عنوان مادر فرزند خویش از قبیل والده‌ی آقا مصطفی، یادآور می‌شوند. ظاهراً خدای تعالی نام معشوقگان را مستقیماً نمی‌آورد، حتّی از زلیخا که

نقش معشوقه را برای یوسف صدیق داشته است، با عنوان امرأه عزیز (زن عزیز مصر) یاد کرده است. چه می‌توان کرد، عاشقان غیورند، حتی گاه نام معشوق را از گوش و زبان خویش هم دریغ می‌ورزند.

«زن شعر خدا و مرد نثر اوست»، این سخن را از ناپلئون بناپارت، امپراتور بزرگ فرانسه، روایت کرده‌اند؛ اعجوبه‌ای که زندگی وی آمیختاری از جنگ با مردان و آشتی با زنان بود. به راستی که زنان شعر آفرینش‌اند و تمام طراوت و شور انگیزی جهان آدمیت از برکت حضور فرخنده‌ی آنان است. نه تنها شعر که همه‌ی هنرهای زیبا، زیبایی‌شان را از زنان دارند. اصلاً زنان با هنر هم‌ذات‌اند و رامش و آرامش هر دو سرای از آنان است. صدق الله العلی العظیم که حوّا و به تبع وی دخترانش، تسکین خاطر آدم و پسران اویند. عِلّت غایی خلقت‌اند که واپسین حلقه‌ی زنجیر تکامل جهان هستی‌شان قرار داده‌اند. ما مردان باید بپذیریم که واسطه‌ی پیدایی آنانیم و اگر چنین نبود، اسطوره‌ی ایجاد انسان در ادیان ابراهیمی و ارونی‌ی روند معتاد تولید مثل نبود و همین‌گونه که همیشه ما مردان از بطن زن به دنیا می‌آیم، آدم نیز از بطن حوّا می‌زاد. به باور من انسان نرینه در تمام طول هزاره‌های مرد سالاری، جویای جفت مادینه‌ی خویش بوده و هم چنان در کار استحاله به اوست و بی‌گمان آینده‌ی جهان مردانه‌ی امروز جز زنا نه‌تواند بود. از این شب آستن سحری روشن خواهد زاد که «قوولی قو خروس می‌خواند.»

چونین است که می‌گویم زن هنر مجسم رقص، شعر، موسیقی، نقّاشی، نمایش، پیکره و در یک کلام همه‌ی کرشمه‌های احسن الخالقین است و حسن ازلی او را در هیچ آینه‌ای چون جمال وی نمی‌توان به تماشا نشست. یکایک آثار هنری عالم، آینه‌های زن‌اند:

چشم بگشا که جلوه‌ی دلدار، در تجلی است از در و دیوار.

ابن تجلی چوبنگری گویی: لیس فی الدار غیره دیار!
همه‌ی ابیات سروده‌های شاعران جهان، از جمله شاعران ایران زمین
اشارات ابروان زنان‌اند.

خوب، این همه در ستایش زنان گفتیم، اکنون باید خاطر نشان کنیم که در
آثار ادب ایرانی، نکوهش این جنس به انبوه‌تر است و تقریباً بیش‌تیری از
بزرگان ادب، ناسپاسانه، در حق زنان نارواها گفته‌اند. از این روی ناسپاسانه که
توان گفت: هیچ یک از آنان، از مهربانی‌های این جماعت بی‌نصیب
نبوده‌اند. همه نمک خورده‌اند و نمکدان شکسته‌اند. این پاره از سخن را با
ابیاتی از پدر دوست بسیار فاضلم: استادحسن امین، می‌گشایم. خوانندگان
می‌دانند که شادروان امین الشریعه از مجتهدان شیعه و در عین شأن
روحانیت، ادیب و شاعر نیز بوده است. وی در منظومه‌ی یوسف و زلیخای
خود می‌سراید:

و فا از زنان کس نباید درست.

بود عهد و پیمان شان سخت سست.

جوانی اگر، طالب زر شود.

اگر زر نداری مکدر شود.

اگر پیر باشی و صاحب کمال،

فزونت بود نعمت و نام و مال؛

به حکم طبیعت گریزد زپیر؛

شود طالب مفلس نره شیر.

و فا از زنان هیچ مردی ندید

مگر آن که گول است و کور و پلید^{۲۹}

امین الشریعه، سپس لطیفه‌ی معروفی را که لابد در زمان او برسر زبان‌ها
بوده است، به نظم آورده است که برای نمایش کژاندیشی‌های مردان در حق

زنان و نیز اندکی کاستن از کسالت خوانندگان این مقال آن را نقل می‌کنم:

چنین گفت فردوسی پاکدین
 «زنان راستایی، سگان راستای
 زن واژدها هر دو در خاک به
 شنیدم که فردوسی راست گوی
 چو می‌گفت این شعر در وصف زن
 شنید این سخن جفت بدخوی اوی
 چه مهمل شنیدم که می‌بافتی
 چو فردوسی شیر دل این شنید
 بگفتا زبانه می لال باد
 بدو گفت زن کای سخن آفرین
 شنیدم که گفتی: زن واژدها
 چنین گفت فردوسی از ترس و بیم
 زن و اژدها هر دو پیغمبرند
 مطیع زنی گر نشد شوهری
 زن و اژدها بید رهبر به گنج
 بود هر که دور از زن و اژدها
 بهین یار مردان زن و اژدها است
 مبادا کند هیچ روزی خدا
 به دنیام از آن نام فردوسی است
 از اویم همه شادی تخت و رخت
 «زن خوب فرمانبر پارسا
 بدین نکته از شر زن شد رها
 با نهایت دلتنگی باید گفت: در ادبیات ما و دیگر آداب جهان همواره

که از من بر او صد هزار آفرین
 که یک بیک به از صد زن پارسای
 جهان پاک از این هر دو ناپاک به»
 کز و یافت شعر دری آبروی
 شنیدی زن او مگم این سخن
 بزد بانگ کای شاعر را آگویی
 به ذم زنان زهره چون بافتی
 بلرزید بر خوشتن همچو بید
 اگر هجو زن بر لب من رواد
 زمن نیست پنهان دروغی چنین
 چه پیش و پس اش بوده، ای بی دها
 که ما در مدیح شما گفته‌ایم
 زنان صاحب و مالک شوهرند
 چنان دان که انکار پیغمبری
 رها نند این هر دو مردان زرنج
 نگرده زمار و زعقرب رها
 زن واژدها فیض بی متهاست
 سر اژدها و زن از سر جدا
 که همسر مرا بانویی توسی است
 وز اویم بود سرفرازی و بخت
 کنند مرد درویش را پادشا
 شدی ورنه سی سال رنجش هبا^{۳۰}

شاهد ناسزاگویی‌های مردان در حقّ زنانیم و همیشه این پرسش برای‌مان به ذهن می‌آید که چگونه شاعران، اولیاء‌الله و دیگر گروه‌های فرهیخته‌ی اجتماعات بشری نسبت به طایفه‌ی نسوان این هم‌پیش‌لطفی روا داشته‌اند! چگونه گاه‌گاه آنان را به اژدها و مار و عقرب مانند کرده‌اند و از سگ و خوک پست‌تر به شمار آورده‌اند! پاسخ من آن است همان‌گونه که ما مردان با هم یکسان نیستیم و در میان جنس ما همه جور آدمی از پیامبر تاجنایت‌کار، از شریف تا وضع پیدا می‌شود، زنان نیز همه به یک سیرت و سان نیستند. در میان جنس آنان نیز به همه نوع افرادی باز می‌خوریم. زنان به هیچ وجه نباید از بابت ناسزاگویی‌های مردان آزرده شوند. در میان آنان بد و خوب فراوان است. واقعیت زن خیر مطلق نیست، همان‌طور که واقعیت مرد نیز چنین است. من از بابت بیت بلند آوازه‌ی استاد توس که به آن در داستان سیاوش و سودابه برمی‌خوریم، بسیار آزرده خاطر شدم و آن را در طی مثنوی کوتاهی به سختی مورد انتقاد قرار دادم، اما هرگز از سراینده‌ی شاهنامه نرنجیدم چراکه محتمل است که بیت مزبور الحاقی باشد و اگر هم ذهن و قلم فردوسی آن را پرداخته باشد، باز هم دلگیر نخواهم بود، چون بی‌گمانم که سخن وی کلیت ندارد و چون چنین باشد در پذیرفتنی تواند بود که مردان و زنان اژدهاگردار گرچه اندک شمار، در جوامع بشری، در همه‌ی روزگاران به پیدایی می‌آمده‌اند و همین امروز هم به آنان برمی‌خوریم:

الارستم هفت خان سخن!

نه مردی است دشنام گفتن به زن.

«زن و اژدها هر دو در خاک به!»

جهان پاک از این هر دو ناپاک به!»

نه این بیت ناسخته آن تو نیست!

نه این زخم تیغ زبان تو نیست!

هنر را تو گوهر بسی سفته‌ای.
بجا گفته‌ای هر چه را گفته‌ای.
به مردی فرارفته‌ای تا ستیغ
ندانسته‌ای ز رفزون را دریغ!
ندانستی اگر شرم مادر نبود،
تو را نیز طبع سخنور نبود؟
گرفتم به بانو بر آشفته‌ای؛
زنان را چرا ناسزا گفته‌ای؟
لوند است سودا به، شیرین بلاست؛
منیژه هوسباز و ناپارسا است؛
کتایون چه کم دارد از بخردی؟
کجا دیده‌ای با فرانک بدی؟
دلیر است و زیبا است گرد آفرید.
جهان زن، چنین مرد هرگز ندید!
فرنگیس اگر تخمه‌ی ازدها است؛
وفادار و بی‌کینه و با صفا است.
کسی مهربان چون سپینود نیست.
جز او تار بهرام را پود نیست.
اگر بر شمارم همه نام‌شان؛
بیارایم آغاز و انجام‌شان؛
تو بینی یکایک بهارند و باغ؛
شبهستان ایام را چلچراغ.
بخوان قصّه‌ی بیژن خوشتن!
چه گفתי بین بازن خوشتن!

در آن اژدهاگون شب فیر و دود،
 اگر در سرای تو بانو نبود،
 چراغ و شراب از که می خواستی؟
 غم خویش را با چه می کاستی؟
 به کار شبستان چو در مانده ای؛
 زنان را همه اژدها خوانده ای!
 چرا کام و می نهی زیر گام؟
 کی از خامه ورزان پسندند خام؟
 ندانم که گفت، آن که این پاوه گفت؛
 گمانم شی نیز با زن نخفت!
 اگر هست زن این که من دیده ام؛
 به نامردی خویش خندیده ام!
 الا ای خداوند گار سخن!
 ببخشای گستاخی من به من!
 تویی اوستاد سخن گستری.
 دراز است از تو، زبان دری.
 مرا هم زبان از تو ای سرفراز!
 ببر گریه رای تو آمد دراز!
 تو بالاتری از چه و چون و چند؛
 به چون و چرایی که کردم بخند!
 زنان را زمن بیش داری تو دوست.
 تو چون می نکوهی نکوهش نکوست!
 من این کور خواندم تو روشن بتاب!
 که نگرزد از بانگ سگ، ماهتاب! ۳۱

ضد و نقیض گویی در باب زنان، از گذشته‌های دور در میان شاعران ایرانی تداول داشته است و اختصاص به منظومه‌های بزرگی چون شاهنامه، حدیقه‌الحقیقه، خمسه، مثنوی و... ندارد. اندیشه‌هایی همانند این ابیات نظامی گنجوی:

چون نقش وفا و مهر بستند، بر نام زنان قلم شکستند.
این کار زنان راست بار است؛ افسون زنان بد دراز است!
تقریباً دردواوین اکثر شاعران بزرگ زبان دری به چشم می‌خورد و گاهی آدمی را سخت اندوهگین می‌کند. فی‌المثل این قطعه‌ی انوری ابیوردی:
بدترین مرد اندر این عالم، به بهین زنان دریغ بود!
هر که او دل نهد به مهر زنان، گردن او سزای تیغ بود!
یا این قطعه از عبدالرحمان جامی الحق اهانت‌آمیز و غیرمنصفانه است:
ای زده لاف خرد چند به شهوت‌گیری

گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی؟
چه جنون باشد از این بیش که پیش زنکی

بنشینی به سر زانو و... جنبانی؟
درد این جا است که گاه شاعران روزگار ما نیز در این زمینه کارشان به بد زبانی کشیده شده است و شگفت آن که کسانی از آنان صاحب پاره‌ای از درخشان‌ترین و دلرباترین غزل‌های عاشقانه‌اند. شادروان رهی معیری، یکی از خوش‌زبان‌ترین و نرم‌اندیش‌ترین شاعران زمانه‌ی ما است، اما ظاهراً به دلیل شکست در عشق به طایفه‌ی نسوان بدبین شده و در مثنوی پرسوز و گدازی در عین اعتراف به لطافت‌های زنانه، زبان به ناسزاگویی به آنان گشوده است:

الهی در کمند زن نیفتی! اگر افتی به روز من نیفتی.
دلم را نوگلی پیمان‌شکن سوخت. چو داغ لاله سر تاپای من سوخت.

از آن گل من نصیبم داغ و درد است. زن بدخو بلای جان مرد است.
 زنان چون آتش اند از تند خویی. زن و آتش ز یک جنس اند گویی.
 نه تنها نامراد آن دل شکن باد! که نفرین خدا بر هر چه زن باد!
 نباشد در مقام حبله و فن، کسم از ناپار سازن، پارسا زن!
 زنان در مکر و حیل گونه گون اند، زیان اند و فرب اند و فسون اند.
 چو زن یار کسان شد مار از او به. چو تر دامن بود گل، خیار از او به.
 حذر کن زن بت نسرين برودوش که هر دم با خسی گردد هم آغوش!
 منه در محفل عشرت چراغی؛ کز او پروانه ای گیرد سراغی! ۳۲
 رهی پس از این، در این باب که خداوند چگونه جنس زن را آفریده است
 در اوج زیبایی سخن می آغازد که حاکی از عمق زن دوستی وی در عین
 دلخوری از زنان است:

جهان داور چو گیتی را بسنا کرد؛

پی ایسجاد زن اندیشه ها کرد.

مہتا تا کند اجزای او را؛

ستاند از لاله و گل رنگ و بورا.

ز دریا عمق و از خورشید گرمی؛

از آهن سختی از گلبرگ نرمی؛

لطافت از نسیم و مویه از جوی،

ز شاخ تر گراییدن به هرسوی؛

زامواج خروشان تندخویی؛

ز روز و شب، دورنگی و دورویی؛

صفا از صبح و شورانگیزی از می؛

شکرافشانی و شیرینی از نی؛

زگرگ تیز دندان، کینه جویی؛
 زطوطی، حرف ناسنجیده گویی؛
 ز رو بهاه دغل حیلت گری را؛
 زمار جانگزا، بیدگوهی را؛
 زباد هرزه پو، ناستواری؛
 زدور آسمان نسا پاداری؛
 زطبع زن به غیر از شر چه خواهی؟
 وزاین موجود افسونگر چه خواهی؟
 دو نوبت مرد عشرت ساز گردد.
 در دولت به رویش باز گردد:
 یکی آن شب که باگوهر فشانی،
 رباید مهر از گنجی که دانی
 دگر روزی که گنجور هوس کیش،

به خاک اندر نهد گنجینه‌ی خویش.^{۳۳}
 می‌بینید این بزرگوار زن را مجمع اضداد می‌شناسد و دردناک است وقتی
 که می‌بینیم در عین حال که شب زفاف را به حق شب عشرت سازی مرد
 معرفی می‌کند، روز مرگ زن را نیز موجب کامرانی و شادمانی وی به حساب
 می‌آورد. آری چنین است که می‌نگرید. فرهنگ گذشته‌ی مشرق زمین در
 مجموع زن ستیز بوده است و اگر خوانندگان بخواهند نمونه‌های سوزناک این
 ستیزه‌گری بیدارگرانه را ببینند بسنده است که در منظومه‌ی سوز و گداز نوعی
 خوبشانی از معاصران اکبرشاه که ماجرای ساتی کردن یکی از زیباترین زنان
 سرزمین هند را در آن به تصویر کشیده است در مطالعه گیرند.^{۳۴} یا آن که از
 شاعر معاصر، شادروان دکتر مهدی حمیدی شیرازی، منظومه‌ی بت شکن
 بابل را بخوانند تا دریابند که زنان در دنیای قدیم از بابت معصومیت و جمال

خود از مردان چه پاداشی دریافت می‌کرده‌اند.

در عین حال نباید فراموش کنیم که فرهنگ ملی ما فرهنگی مذکر است و از چنین فرهنگی نمی‌توان چشم داشت که به زبان زنان حکم صادر نکرده باشد. در جایی گفته بودم: «سوسیا» دوست داشتنی است و این واژه را از در آمیختن هجاهای آغازین سودابه و سیاوش ساخته بودم. مقصودم این بود که انسانیت شکوه خود را تنها و امدار عصمت سیاوشان نیست که عصیان سودابگان نیز بی شوکتی نمی‌تواند بود. اصلاً شکوه آدمیت در پیوستگی عصمت و عصیان در آدمی است، چراکه ویژگی آدمیت در آمیزش فرشتگی و شیطنت است. به قول مولانا جلال‌الدین، جهان خدا آفرید، تناقض‌آمیز است:

به جبر، حمله‌ی اضداد را مقابله کرد

خمش که عقل در اشکست زین عجایب ها^{۳۵}

بی‌گمان امروز که زنان، بیش از پیش وارد معرکه‌ی آفرینش ادبی شده‌اند. نگوئیم آنان نقصان پذیرفته و در آینده نیز این روند استمرار خواهد یافت. آری مردان در جامعه‌ی ایرانی در سده‌های سلطه‌ی نظام زمین داری، نسبت به زنان، بسیار به دور از مروت عمل می‌کرده‌اند، چندان که این جماعت جسارت بازگفت عواطف عاشقانه‌ی خویش نسبت به مردان را نداشته‌اند و در همان احوالی که مردان شاعر، گستاخانه از عشق‌هاشان به زنان زیبا و پسران ساده روی، سخن به میان می‌آورده‌اند و فی‌المثل سعدی در گلستان از سروسری که بازیبا پسری در روزگار جوانی می‌داشته، حکایت می‌کرده است و حافظ، لسان‌الغیب، از بیان اشتیاق خود به دُر سفتن، در شب تاریک با شور و شیدایی سخن می‌گفته است:

وہ کہ دُر دانہ‌ای چنین نازک در شب تار سفتنم هوس است؛^{۳۶}
شاعران زن جرأت نداشته‌اند از دلدادگی‌های شان حرف بزنند و اگر هم

گاهی بی‌باکانه، در این احوال، پرده از روی راز برمی داشته‌اند یا مثل رابعه دختر کعب، در خون خود فرو می‌غلتیده‌اند یا چونان مهستی گنجوی «همه کارشان از خودکامی به بدنای می‌کشیده است» یا سال‌ها از بازگو کردن احوال عاطفی خود از ترس بدنام شدن، تن می‌زده‌اند. یکی از زنان شاعر که اتفاقاً حجیم‌ترین دیوان شعر زنانه‌ی فارسی را از خود به یادگار نهاده، جهان ملک خاتون، معاصر و شاید «منظور خردمند» حافظ است. او با آن که از خاندان پادشاهی بوده است، سالیان سال از اراده‌ی شعرهایش ابا می‌کرده است و اصلاً از بابت شاعر بودن خود شرمسار می‌بوده است. وی پس از آن که به شعری منسوب به فاطمه‌ی زهرا (س) بر می‌خورد، متقاعد می‌شود که شعر گفتن برای زنان جرمی ندارد و آنگاه به گردآوری و عرضه داشت سروده‌های خود اقدام می‌کند:

«غرض از کلام معانی ظاهر نیست، بلکه مقصود کلی فهم سرا پر است و ایراد وقایع مجازات سواد ارشاد حقایق حالات است. که المجاز قنطرة الحقیقة و نردار باب علم و خداوندان عقل و ادب واضح و لایح باشد که اگر شعر را فضیلتی و منقبتی برخواص نبودی صحابه کبار و علمای نامدار، رضوان الله علیهم اجمعین، در طلب آن مساعی مشکور و اجتهاد موفور به تقدیم نرسانیدندی، اما چون تا غایت به واسطه‌ی قلت و ندرت مخدرات و خواتین عجم کم‌تر در این مشهود شد، این ضعیفه نیز به حساب تقلید شهرت این قسم نوع نقصی تصوّر می‌کرد و عظیم از آن مجتنب و محترز می‌بود، اما به تواتر و توالی معلوم و مفهوم گشت که کبرای خواتین و مخدرات نسوان، هم در عرب و هم در عجم به این فن موسوم شده‌اند، چه اگر منهی بودی جگر گوشه‌ی حضرت رسالت، ماه خورشید رایت، دُرّ درج عصمت، خاتون قیامت، فاطمه‌ی زهرا، رضی الله عنها، تلفظ نفرمودی به اشعار و از جمله این بیت از آن حضرت با عظمت است:

ان النساء ریا حین خُلِقْنَ لکم و کلکم تشهی شم الرباحین
و خواتین عجم مثل پادشاه خاتون و قتلشاه خاتون و غیرهن هریک
بر حسب استعداد در این میدان اسب هوس را جولان داده‌اند. این ضعیفه نیز
اقتدا به ایشان نموده ملتزم این جسارت گشت.^{۳۷}
مؤلف کتاب حاضر، پس از آن که گوشه‌هایی از سخنان به دور از انصاف
و مردانگی بزرگان شعر کلاسیک ایران را در حق زنان، باز می‌نمایاند، نتیجه
می‌گیرد که این همه سرزنش و نکوهش، محصول سلطه‌ی مردسالاری
بر جامعه‌ی گذشته‌ی ایران است. مطلب را بانقل استنتاج مؤلف محترم به پایان
می‌آورم:

«این قلم فرسایی‌ها، از طرف مخالفان، مرا به یاد داستانی در کتاب بوستان
سعدی می‌اندازد. سعدی در باب اوّل بوستان، از شخصی سخن می‌گوید که
ابلیس را در خواب می‌بیند. ابلیس در خواب بسیار زیبا به نظر می‌رسد. به
مانند خورشیدی که نور افشانی می‌کند. آن شخص با تعجب به ابلیس
می‌گوید که آیا واقعاً تو ابلیس هستی؟ این زیبایی که تو داری حتی فرشته‌ها
هم ندارند. پس چرا نامت به بدی یاد می‌شود؟ ابلیس بعد از شنیدن سخنان
مرد، با اندوه فراوان می‌گوید: آری. من در اصل فرشته‌ای زیبا هستم، اما چه
کنم که قلم در دست دشمنان و نااهلان افتاده است:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب

که ابلیس را دید شخصی به خواب؛

به بالا صنوبر، به دیدن چو حور

چو خورشیدش از چهره می‌تافت نور

فرافرت و گفت: ای عجب این تویی؟

فرشته نباشد بدین نیکویی!

تو کاین روی داری به حسن قمر؛

چرا درجهانی به زشتی سمر؟

چرا نقش بندت در ایوان شاه؛

دژم روی کرده است وزشت و تباه؟

شنید این سخن بخت برگشته دیو.

به زاری برآورد بانگ و غریو.

که ای نیک بخت این نه شکل من است

ولیکن قلم در کف دشمن است. ۳۸

کتاب نما و پی نوشت‌ها

۱. از ترمه و تغزل، حسین منزوی، انتشارات روزبهان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۳، ص ۲۷۷.
۲. زیبایی پرستی در عرفان اسلامی، دکتر علی اکبر افراسیاب پور، انتشارات طه‌وری، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۲۴۱.
۳. فرهنگ اساطیر، محمد جعفر یاحقی، انتشارات سروش، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵، ص ۲۳۵.
۴. از ترمه تا تغزل، ص ۱۵۲.
۵. زن در شعر فارسی، زینب یزدانی، انتشارات فردوس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۸۷.
۶. بوستان سعدی، با تصحیح و توضیحات دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ سوم، ص ۱۶۳.
۷. فرهنگ لکی، حمید ایزد پناه، مقدمه، ص ۵۷.
۸. همان، مقدمه، ص ۳۸.
۹. تمهیدات، عین القضاة همدانی، با تعلیقات و تصحیحات علینقی منزوی و عقیف عسیران، انتشارات کتابخانه‌ی منوچهری، تهران، چاپ اول، بی تا، ج ۱، ص ۱۳۷.
۱۰. مجالس العشاق، امیرکمال الدین حسین گازرگاهی، به تصحیح طباطبائی مجد، انتشارات زرین، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۳۹.
۱۱. فرهنگ لغات و تعبی‌رات مثنوی، دکتر سید صادق گوهرین، انتشارات کتابفروشی زوآر، تهران، چاپ دوم، ج ۸، ص ۷۷.
۱۲. گزیده‌ی مرصادالعباد، شیخ نجم‌الدین رازی، به انتخاب و با مقدمه‌ی دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۰، ص ۷۶.

۱۳. کشکول، شیخ بهایی، ترجمه و تحقیق عزیزالله کاسب، انتشارات گلی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۸۷.
۱۴. شرح فصوص الحکم، محیی الدین بن عربی، شرح تاج الدین خوارزمی، به تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۷۸۸.
۱۵. عشق صوفیانه، جلال ستّاری، انتشارات مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۱۵۸.
۱۶. از دو نقطه تا همه چیز، قدمعلی سرّامی، انتشارات مشیانه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۱۸۴.
۱۷. مرصادالعباد، شیخ نجم الدین رازی، به تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۲، ص ۶۴.
۱۸. کیمیای سعادت، امام محمد غزّالی، به کوشش حسین خدیوچ، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۳۲۲.
۱۹. حَبِّ الّی من دنیا کم ثلاث: الطیب و النساء، و قرّة عینی فی الصلوة. ۲۰. سوانح، شیخ احمد غزّالی، ص ۱۷۷.
۲۱. کشف الاسرار وعدّة الابرار، ابوالفضل مبدی، به تصحیح دکتر علی اصغر حکمت، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۶۱۴.
۲۲. کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۰۶.
۲۳. شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۶۳.
۲۴. شرح مثنوی شریف، بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، بی تا، ج ۳، ص ۸۱۲.
۲۵. کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۰۵.
۲۶. زن در آیینهای جلال و جمال، عبدالله جوادی آملی، انتشارات اسراء، قم، چاپ اول، ۱۳۷۸، صص ۲۰۰-۲۰۱.

۲۷. زنان صوفی، جواد نوربخش، انتشارات یلدا قلم، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹.
۲۸. تذکرة الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، با مقدمه علامه محمد قزوینی، انتشارات صفیعلی شاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۴، صص ۶۸-۶۷.
۲۹. ادبیات معاصر ایران، پروفیسور سید حسن امین، انتشارات دایرة المعارف ایران شناسی، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۳۱۷.
۳۰. همان، صص ۳۱۸-۳۱۷.
۳۱. از دو نقطه تا همه چیز، صص ۱۸۹-۱۹۱.
۳۲. ادبیات معاصر ایران، پروفیسور سید حسن امین، ص ۲۳۰.
۳۳. همان، صص ۲۳۱-۲۳۰.
۳۴. ساتی کردن از رسم‌های ناخوش هندوان بوده است که به دستور اکبر شاه، پادشاه مغولی هند، ممنوع گردیده است. بنا به این آیین زنان شوی مندی را که شوهران شان می‌مرده‌اند، زنده زنده همراه با شوی به آتش می‌سپرد و خاکستر می‌کرده‌اند.
۳۵. کلیات شمس (دیوان کبیر)، مولانا جلال الدین، باتصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۳۱۵.
۳۶. دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد، به تصحیح احمد رضایی، با مقدمه‌ی قدمعلی سرامی، انتشارات حسام، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۷۲.
۳۷. دیوان جهان ملک خاتون، به کوشش دکتر پوراندخت کاشانی راد و دکتر کامل احمدنژاد، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵، مقدمه‌ی شاعر.
۳۸. زن در شعر فارسی، زینب یزدانی، صص ۱۱۴-۱۱۳.

پیشکش به نیرستان

www.tabarestan.info

فصل اوّل

کلیات - ملاحظات نظری

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

زن به عنوان نخستین خطاکار

(آفرینش اولیه)

نوشتن در مورد زنانی که خود قرن‌های متمادی به علت «ضعف آموزش لازم، وظایف خانگی، عدم استقلال مالی، فقدان اوقات فراغت و نداشتن خلوت‌گاه»^(۱) از هرگونه اظهار نظر در مورد خود محروم بوده‌اند، کاری بس سخت است و احتیاج به مطالعه‌ی عمیق و کندوکاو گسترده دارد.

برای شناخت زن و موقعیت اجتماعی، فرهنگی، سیاسی او باید تمام تاریخ را از نظر گذرانند. به نظر می‌رسد که بی‌توجهی به زن، از آغاز آفرینش انسان سرچشمه می‌گیرد. یعنی از زمانی که «مشی» و «مشیان» (آدم و حوا) پا به عرصه‌ی هستی می‌نهند و سپس بنا به روایت‌های گوناگون، مشیان و سوسه‌ی شیطان را می‌پذیرد و مشی را گمراه می‌کند. چنان که گفته‌اند: «در ساحل مقابل، گیومرتن (گیومرد در پهلوی، کیومرث در شاهنامه) می‌زیست. وی در یشت ۱۳، ۸۷، نخستین انسان توصیف شده است که "روشن چون خورشید" و پهنایش به اندازه‌ی بالای اوست. کیومرث به دست اهریمن کشته شد، اما خورشید تخمه‌ی او را تطهیر کرد، و چهل سال بعد، از آن یک گیاه ریواس روید.»^(۲)

خداوند از نطفه‌ی کیومرث، دو ساقه‌ی به هم پیچیده‌ی ریواس را می‌رویاند. این دو ساقه چنان به هم آمیخته بودند که تشخیص ساقه‌ی نر و ساقه‌ی ماده بسیار مشکل بود. بعد از گذشت زمان، آن دو ساقه، شکل انسان را به خود می‌گیرد. نام یکی از آن‌ها مشی است که پدر انسان‌های عالم و نام دیگری، مشیان که مادر انسان‌های عالم است.

اما اهریمن آن دو را فریب می دهد. به طوری که به مدت پنجاه سال، این دو موجود با هم آمیزش نمی کنند. اما بعد از این مدت، میل به آمیزش می یابند. بعد از گذشت نه ماه، دو فرزند، یکی نر و یکی ماده به دنیا می آید، اما این دو فرزند توسط مشی و مشیانه خورده می شوند. اورمزد از کار آنان اندوهگین می گردد و محبت فرزندی را به جای فرزند خواری قرار می دهد. این مطلب در "بندهشن" چنین بازگو شده است: «چون کیومرث، به هنگام درگذشت تخمه بداد، آن تخمه ها به روشنی خورشید پالوده شد... چهل سال (آن تخمه) در زمین بود. با به سر رسیدن چهل سال، ریواس تنی یک ستون، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه (از) زمین رستند. درست (بدان گونه که ایشان را دست برگوش باز ایستد، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم دیسه بودند... سپس، هر دو از گیاه پیکری به مردم پیکری گشتند و آن فره به مینوی در ایشان شد که روان است... هر مزد به مشی و مشیانه گفت که «مردم اید، پدر (و مادر) جهانیان اید. شما را با برترین عقل سلیم آفریدم، جریان کارها را به عقل سلیم به انجام رسانید. اندیشه ی نیک اندیشید، گفتار نیک گوید، کردار نیک ورزید، دیوان را مستایید... سپس، اهریمن به اندیشه ی ایشان بر تاخت و اندیشه ی (ایشان) را پلید ساخت و ایشان گفتند که «اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیز را».^(۱)

این اولین دروغی بود که مشی و مشیانه گفتند و با این دروغ تمامی وجود آن دو پر از پلیدی گشت. بعد از این دروغ، آن دو به مدت سی روز از گیاهان تغذیه کردند و با برگ های گیاهان، خود را پوشاندند. بعد از گذشت این سی روز، در بیابان، بزی سفید و قوی یافتند و شیر این بز را با دهان خود مکیدند. بعد از این که شیر بز را خوردند، مشیانه به دروغ گفت: از وقتی که من، شیر این بز را خوردم آرامش خویش را از دست داده ام. در حالی که

قبلاً در تشویش و دل‌نگرانی به سر نمی‌بردم. و این گونه بود که دروغ دوم را مشیانه گفت. بعدها مشیانه به عنوان موجودی معرفی می‌شود که دیو پرستی را در میان فرزندان مشی رواج می‌دهد. با کمی دقت متوجه می‌شویم که بی‌توجهی و بدبینی به مقام زن از همان آغاز خلقت و آفرینش پا می‌گیرد و درست به همین خاطر است که زن در جامعه، شکل منفعلانه به وجود می‌گیرد. گناه اولیه، توسط زن، تنها در "بندھشن" ذکر نشده است. در آیین مسیحیت نیز، گناه اول را زن انجام می‌دهد و به بهانه‌ی این گناه است که زن از اکثر امکانات هستی منع می‌شود: «در مسیحیت، "گناه اولیه" (péhéoriginal) گناه زن بود، و مرد - به عنوان فرزند آدم - هرگاه به سوی زنی رود، حتی اگر آن زن، همسرش باشد، چنان که حوا همسر شرعی آدم بود، باز گناه نخستین و گناه اصلی را تکرار کرده است و گناه و عصبان آدم را در خاطره‌ی خداوند تداعی کرده است.»^(۱)

یکی دیگر از مواردی که از گذشته تاکنون، به عنوان یک تصور کهن و ریشه‌دار در شرق پا گرفته است، آفرینش زن از دنده‌ی چپ مرد است.^(۲) البته تصور بر این است که این دیدگاه از اندیشه‌ی برخی از علمای اسلامی سرچشمه گرفته است. کسانی دیگر هم به عقیده‌ای خاص پایبند هستند و می‌گویند که خداوند در ابتدا مرد را آفرید و سپس از وجود او، زن زاییده شد و برای اثبات سخن خود به سوره‌ی "نساء" استناد می‌ورزند و می‌گویند: «روا باشد که خدای یکی مردم آفرید از اول و جفت او ازو پدید آورد، و زیشان فرزندان و نبرگان بسیار آیند و زانند؟ اگر گویی چنین نبود، سورة النساء حجّت است بر تو، که خدای گفت: «شما را از یک نفس آفریدم، و جفت او را ازو آفریدم، و زیشان هر دو مردان بسیار و زنان بیرون آوردم.»

۱. زن، دکتر علی شریعتی، ص ۷۸.

۲. تاریخ اجتماعی ایران (جلد اول)، ص ۷۸.

بدین آیت: قوله «يا ايها الناس اتقوا الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بثّ منهما رجلاً كثيراً و نساءً»^(۱)

در نگاه ظاهرینان، زن و مرد بنا به گفته‌ی فوق، با هم تفاوت دارند. آدم پسر خداست، خداوند او را بدون واسطه آفریده است و تمام خصوصیات خود را به آدم انتقال داده است. پس آدم (مرد) می‌تواند عروج روحانی داشته باشد و می‌تواند تا خدا پیش برود، اما حوّا دختر آدم یا زاییده‌ی آدم است. بنابراین حوّا (زن) نمی‌تواند به مانند آدم (مرد) به عروج و تکامل دست یابد. و درواقع زن فاصله‌ای است بین خدا و آدم. به طوری که گفته‌اند: «آدم، حوّا را در خواب زایید، بی‌درد و رنج و این زایمانی رؤیا و ش است. زایمان برای حوّا در حکم نفرین و لعنتی ابدی است... آدم نقشی اساسی بر عهده دارد، یعنی نقش معنوی و روحانی، چون شبیه به خداست، اما حوّا، عهده‌دار نقشی محتمل و مشروط مادی است. آدم پیامبر زندگی است و حوّا پیک مرگ»^(۲).

اما اگر خلقت حوّا از دنده‌ی چپ آدم را، از نظر نهان بینان در نظر بگیریم مسأله شکل دیگری به خود می‌گیرد. نهان بینان، زن (حوّا) را باطن دین و آیین می‌دانند و آدم را ظاهر آن؛ شیطان هم به فکر از هم پاشیدگی باطن بود تا ظاهر، زیرا می‌داند که اگر باطن از هم پاشیده شود نیروی ظاهر ارزشی نخواهد داشت. قاضی نعمان اسماعیلی (متوفی در ۳۶۳ ه. ق) در کتاب "اساس التأویل" در این مورد چنین می‌گوید: «ابلیس چون قبول نداشت که ممکن است باطن به ظاهر پیوندد و آنان چون دو اندام از یک پیکر باشند، لعن شد، زیرا با امتناع از سجده‌ی آدم، درواقع قدرت باطنیت و نهان‌بینی را از آدم سلب می‌کرد، و بدین گونه آدم لاجرم از درک رموز عاجز می‌گشت، زیرا زن مظهر باطنیت است، و حوّا به حضرت آدم داده شد برای جبران

خیانت ابلیس که از سجده‌ی آدم سرباز زد، چون دروی باطنیت نمی‌دید و می‌گفت سرشتش از آب و گِل است»^(۱)

هنری کرین نیز مرد را بیانگر شریعت و ظاهر یک دین می‌داند و زن را مظهر باطنیت و مقام روحانی یک دین در نظر می‌گیرد. و اصطلاح «ام المؤمنین» را برابر با «مادر روحانی» می‌داند. مفسران آیات قرآنی همیشه به این نکته اشاره دارند که زن (حوّا) از شیطان فریب خورده است و این، زمینه‌ساز گمراهی مرد (آدم) شده است. اما با توجه به آیات قرآنی، زن و مرد هر دو وسوسه‌ی شیطان را پذیرفتند و گمراهی هر کدام به گردن خودشان است. نه مرد مسؤول گمراهی زن است و نه زن مسؤول گمراهی مرد. در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۶ در این زمینه چنین می‌خوانیم: «فازلهما الشیطان» یا در سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰ نیز کمابیش با این مضمون روبه روییم: «فوسوس لهما الشیطان» شیطان هر دو را فریب داد و هر دو را وسوسه کرد. همین نکته در کتاب «زن» اثر «جمیله کدیور» این گونه بازگو شده است: «براساس آیات قرآنی زن و مرد هر دو فریب خوردند و لغزیدند. در آیین اسلام اگر آدم اغوا شد، اغوای او ناشی از اغواگری حوّا نبود، بلکه هر دوی آن‌ها با هم لغزیدند... نکته‌ی مهم تر که کم تر مدنظر قرار گرفته، این است که در قرآن، خدای تعالی، عصیان را به آدم نسبت داده است و «عصی آدم ربه فغوی» سوره‌ی طه، آیه‌ی ۳۵»^(۲)

قرآن در هر کجاکه از فریب و وسوسه‌ی شیطان سخن به میان می‌آورد تمام ضمائر را به صیغه‌ی تثنیه بیان می‌کند. یعنی هر دوی آن‌ها این گناه را انجام دادند، هم حوّا و هم آدم.^(۳) اما چرا مفسران در تفسیر این آیه‌ها، حقیقت و باطن را کشف نکرده و تعمداً مرد را بر زن ترجیح داده‌اند؟! در

۱. همان، ص ۶۳. ۲. زن، جمیله کدیور، ص ۷۲.

۳. زن در آئینه‌ی تاریخ، ص ۷۱.

جواب این سؤال می‌توان به سخن زیر از "پولن دولابار" توجه کرد که گفته است: «هر آنچه مردان درباره‌ی زنان نوشته‌اند، باید مشکوک تلقی شود، زیرا آن‌ها، هم داورند، هم طرف دعوا.»^(۱)

آری، براساس این اندیشه‌هاست که زن در طول تاریخ و در تمامی جنبه‌های زندگی، کوچک شمرده شده است. حقوق و حقوقی ندارد و اگر سخنی بگوید یا نظری بدهد او را محکوم می‌کنند که کم خرد است و وسوسه‌گر، و این گونه است که زن در پستوی خانه‌ها می‌پوسد و یا به اجبار، تن به ازدواج می‌دهد و سرانجام اگر هیچ یک از این‌ها ننگ بودنش را نپوشاند، قبر بهترین داماد می‌باشد:

«لکل اب بنت یرجی بقاؤها ثلاثه اصهار اذا ذکر الصهر

فبیت یغطیها و بعل یصونها و قبر یواربها، و خیر هم القبر»

«هر پدری دختری داشته باشد که بخواهد ماندگار شود، هرگاه به یاد داماد می‌افتد، سه "داماد" دارد: یکی "خانه‌ای که پنهانش کند"، دومی "شوهری که نگهش دارد"، سومی "قبری که پیوشاندش" و بهترینشان قبر است»^(۲) اگر در هنگام خواندن قرآن، جانب‌داری را کنار بگذاریم، می‌بینیم آنچه که باعث برتری یک انسان بر انسان دیگر می‌شود ایمان و عمل صالح است. در قرآن مجید، ما شاهد ستایش از زن هستیم. زنانی چون آسیه همسر فرعون، ساره همسر ابراهیم(ع)، بلقیس ملکه‌ی سبا، مادر حضرت عیسی(ع) و مادر حضرت موسی(ع) از جمله‌ی این زنان محسوب می‌گردند.^(۳)

در قرآن بیان شده است که زن و مرد از عالم نیستی به عالم هستی پا نهاده‌اند و در واقع این دو کامل‌کننده‌ی هم هستند. آیه‌ی زیر حاکی از این مطلب است: «هُنَّ لِبَاسٌ لِّكُمْ وَ اَنْتُمْ لِبَاسٌ لِّهِنَّ» - (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۷) -

۱. جنس دوم، ص ۴۳. ۲. زن، دکتر علی شریعتی، ص ۱۱۰.

۳. نگرش قرآن بر حضور زن در تاریخ انبیاء، ص ۹۹.

آنان پوشش شما پوشش ایشانند. هم چنین در قرآن، در سوره نساء آیه ۱، خداوند به برابری زن و مرد این گونه اشاره دارد: ^(۱) «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها» در سوره نحل، آیه ۷۲ نیز به همین مضمون برمی خوریم: «ولله جعل لکم من انفسکم ازواجاً و جعل لکم من ازواجکم نبین و حفده» و یا در سوره حجرات، آیه ۱۳: «انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً».

با شواهد ارائه شده، به این نتیجه دست می یابیم که نباید به تمامی سخنان گفته شده در مورد زن اعتماد نماییم. هر چند در گذر زمان، زن مایه تباهی و نیستی معرفی گشته است، اما باید علت این القاب و عناوین را جویا شد و با بررسی دقیق، سرمنشای این بدبینی ها را جست و جو کرد.

مروّری بر عصر مادر سالاری

هرچند تصوّر زن به عنوان خطا کار اوّلّیه، ظاهراً باعث حاشیه نشینی او در طول تاریخ گردید و مورد بی توجهی خاص و عام قرار گرفت؛ اما با تحقیقات و مطالعات انجام شده، این فرایند به دست آمده است که زن نه تنها در عصر باستان حاشیه نشین نبوده، بلکه اداره‌ی امور زندگی و پرورش فرزندان به عهده‌ی زنان بوده است که معمولاً از این عصر به نام "عصر مادر سالاری" یا "مادر شاهی" نام می‌برند. عامل اصلی به وجود آمدن عصر مادر سالاری، به نوع زندگی آن دوره برمی‌گردد. مردان برای شکار به مناطق دور دست سفر می‌کردند و هنگامی که برمی‌گشتند آن قدر شکار نمی‌کردند که برای خوراک و معاش خانواده بسنده باشد. بنابراین در طیّ غیبت مردان، این زنان بودند که به امور خانه می‌پرداختند و در گذراندن زندگی نقش اساسی داشتند. از شواهد به دست آمده این گونه برمی‌آید که: «بر نخستین جوامع بشری، نه نظام مادر سالاری حاکم بوده است و نه نظام پدر سالاری، بلکه زن و مرد، پیش از تاریخ و در آغاز تاریخ، وظایف و مشاغل مختلفی داشتند ولی همکار و مکمل هم بودند و هیچ چیز از پیش (aprior) مبین برتری یکی بر دیگری نیست... پس از دوران گردآوری خوراک و شکار، یعنی در عصر نوسنگی (neolithique)، زن قدرت بسیار می‌یابد و شأن و منزلتی شایان کسب می‌کند، زیرا در این دوران، کار زن کشاورزی و مشغله‌ی مرد دامداری است، بنابراین زن به اقتضای کار و اشتغالش، مادر و سرور

طبیعت دانسته می‌شود و کیش پرستش زن ایزدان رواج می‌یابد... به هر حال چنین پیداست که دوران نوسنگی، دوره‌ی فرمانروایی مادر است و از قدرت مرد نسبتاً کاسته می‌شود.^(۱)

در کنار کشاورزی، زنان آن زمان کم به بافندگی و رشته کردن الیاف پرداختند و در ادامه‌ی کارکرد مثبت خود، چرخ کوزه‌گری نیز اختراع کردند. این وسایل باعث برتری زن نسبت به مرد شد. زیرا تمامی مشکلات و احتیاجات روزمره‌ی زندگی، توسط زن تهیه می‌شد.

این زن بود که امنیت را برای فرزندان به ارمغان می‌آورد؛ زنان به خاطر مشکلاتی که در سفر با آن روبه‌رو می‌شدند، نمی‌توانستند همگام و همراه مردان به شکار بروند. بنابراین در غارها پناه می‌گرفتند و بدین گونه برای فرزندان، نگهبان و پناهگاه خوبی بودند. هم چنین به وسیله‌ی کشاورزی، همیشه غذا آماده بود و دیگر دل‌نگرانی از طرف مردان احساس نمی‌شد.

ویل دورانت در مورد علت مادرسالاری چنین توضیح می‌دهد: «از آن زمان که انسان توانست سوزن و سنجاق بسازد به کار بافندگی پرداخت. رفته رفته الیاف نازک‌تر و ظریف‌تری به کار برد و بافندگی هنر مخصوص زن گردید. اختراع چرخ کوزه‌گری موجب برتری اقتصادی مردان گردید و روی آوردن زنان به این کار ظریف، قبضه‌ی حیطه‌ی دیگری از امکان فعالیت اقتصادی است تا مگر اولویت از دست رفته را باز یابند».^(۲)

البته از عصر مادر سالاری، تاریخ دقیقی در دسترس نیست. پژوهشگران دقیقاً نمی‌دانند که این عصر از چه تاریخی آغاز شده و حدوداً تا چه تاریخی پایدار بوده است. ولی عقیده بر این است که این عصر مصادف با عصر "ابزارساز" و یا "عصر انسان قائم" بوده است.

۱. سیمای زن در فرهنگ ایران، صص ۷ تا ۵.

۲. زن به ظن تاریخ، ص ۳۸.

در واقع «پس از انسان ریخت‌های ماهر در حدود دو میلیون سال پیش موجود جدیدی از تبار انسان بر صفحه‌ی روزگار پدیدار می‌گردد که به زبان علمی «هموارکتوس کانترپوس» و یا انسان ریخت راست قامت «ابزار ساز» و یا به طور ساده «انسان قائم» نامیده می‌شود.^(۱) در عصر انسان قائم، زنان و مادران از کودکان و افراد پیر و ناتوان نگهداری می‌کردند. این افراد در تحت سرپرستی زنان و مادران می‌زیستند. این زنان در هنگام باران و سیل و توفان مجبور بودند که پناهگاهی برای خود، تهیه نمایند. در واقع ستون خانواده را زن تشکیل می‌داد. حتی انسان‌شناسان، ساختن منزلگاه را به زنان نسبت می‌دهند. نیاز زنان به منازل مقاوم برای نگهداری خود و فرزندان از حوادث طبیعی، علتی برای این حدس و گمان می‌تواند باشد.

انسان‌شناسان، حتی عصر مادر سالاری را به "دوران یخ" مربوط می‌دانند؛ این دوران مصادف است با اولین اندیشه‌های انسان، کنش‌ها و واکنش‌های بین او و طبیعت و معتقدند که اولین اندیشه‌های تجربیدی و کنش‌های آگاهانه‌ی ذهن توسط "زن" انجام می‌گرفته است. مسلماً مردان در این عصر نقش خاصی ایفا نمی‌نمودند. تنها شکار بود که هم و غم آن‌ها را تشکیل می‌داد و خواه ناخواه در کنار شکار، سکونتی هم وجود نداشت. مردان این عصر، پا به پای اسب‌های وحشی و آهوها و گرازها از یک منطقه به منطقه‌ای دیگر می‌رفتند و این برای زنان کار مشکلی بود. کودک، طاقت سفرهای سخت و دایمی را نداشت، و زن برای نگهداری از کودک به این گونه سفرها نمی‌رفت و در مکانی سکونت می‌ورزید. کم‌کم به کشاورزی روی آورد و عصر مادر سالاری نیز با شروع و گسترش کشاورزی آغاز گردید.^(۲)

۱. شناخت هویت زن ایرانی در گستره‌ی پیش تاریخ و تاریخ، ص ۱۳.

۲. زن در آئینه‌ی تاریخ، ص ۱۱۹.

جامعه‌شناسانی که بر اساس جامعه‌شناسی تطبیقی، در جوامع کشاورزی امروزی باقی مانده از عهد نو سنگی، مطالعاتی انجام داده‌اند، اعلام داشته‌اند که: «این جوامع که در بخش جزایر نیمکره‌ی شمالی و جنوبی اقیانوس آرام و آمریکای جنوبی و قسمتی از جزایر تازه شناخته شده‌ی آمریکای مرکزی و مناطق دور افتاده‌ی آسیای جنوب شرقی قرار دارند، هنوز هم تحت سیستم سیاسی - اجتماعی «مادر سالاری» زندگی می‌کنند»^(۱) حتی در این عصر، شوهران به دهکده‌های همسران و زنان خود، نقل مکان نمی‌نمودند. زنان حق جدایی داشتند و کودکان نیز در اختیار زنان بودند. دختران در کنار مادران می‌ماندند و پسران نیز بعد از این که به سن بلوغ می‌رسیدند برای یافتن همسر، قبیله را ترک می‌کردند. احساس مسؤولیت در برابر کودکان و افراد نابالغ و ناتوان، باعث شد که زنان، بار زندگی را بر دوش بکشند و برای جلوگیری از حوادث طبیعی، گرما و سرما، پناهگاهی برای خود و خانواده‌ی خود مهیا سازند. یکی از وظایف مهم زنان حفظ و نگهداری از آتش بود. در آن زمان آتش به آسانی به دست نمی‌آمد. هنگامی که به سختی آتش تهیه می‌شد، می‌بایست با تمام توان و دقت آن را روشن نگه داشت. مردان به خاطر شکار به مکان‌های دور و نزدیک رفت و آمد می‌کردند؛ بنابراین این زنان و مادران بودند که عهده‌دار این مهم بودند و شاید به خاطر همین مطلب است که امروزه به زن و مادر، چراغ خانه و یا روشنایی خانه گفته می‌شود. حفظ و نگهداری آتش «از وظایفی بود که مادران و زنان به عهده گرفتند، زیرا فواید آن بیش‌تر متوجه آنان و نابالغین تحت سرپرستی‌شان بود... شاید تمثیل حضور زنان در هر جا به نشانه‌ی آتش و اجاق، ماندگاران دورانی است که زنان، آتش درون قرارگاه را پیوسته فروزان نگه می‌داشتند»^(۲)

۱. شناخت هویت زن ایرانی در گستره‌ی پیش تاریخ و تاریخ، ص ۵۶.

۲. همان، ص ۱۹.

بعدها آتش به عنوان یکی از جاودانه‌ترین اسطوره‌ها در میان ملل گوناگون مطرح شد و نگهبانی از آتش به عنوان مقدس‌ترین کارها به حساب آمد. هم چنین آتش در آیین ایرانیان باستان جایگاه خاصی یافت و از آن به عنوان مظهر الهی یاد می‌شد. آتش در کتاب اوستا به صورت (آتوس) یا (آتر) آمده است. ایرانیان باستان برای خشنودی فرشته‌ی آتش، همیشه در آتشکده‌ها و آتش دان‌های خانه‌ها، چوب‌های خوشبو به کار می‌بردند. ایرانیان پیدایش آتش را از زمان هوشنگ پیشدادی دانسته‌اند. آریاها عقیده داشتند که آتش، پایه و جوهره‌ی زندگی بوده و میان آتش و نبات رابطه وجود دارد. آتش در میان ملل دیگر نیز مقام ارجمند و سپندی داشته است. در آیین هندوها «آگی» خدای آتش معرفی شده است، در یونان نیز الهه‌ی آتش «هستیا» نام داشت و در روم «وستا»، خدای آتش در میان چینی‌ها «تس اونگ» بوده است.^(۱)

بنابراین به راحتی می‌توان به اهمیت و مقام زن در دوره‌های ماقبل تاریخ و بعد تاریخ پی برد و این که زنان چه امر خطیری در گذشته به عهده داشتند. برخلاف عقیده‌ی امروزی که تصوّر می‌شود زن، تنها برای باروری و پرورش کودک به دنیا آمده است، در عهد مادرسالاری، زن تنها به عنوان یک الهه و نیروی الهی، مقدس و محترم بود. او با تولّد فرزند، چون زمینی به موجودات جهان برکت می‌دهد و باعث زندگی و پویندگی می‌شود. زن در عهد مادرسالاری چون چشمه‌ای جوشان است و با شیردادن به فرزندان خود مایه‌ی حیات و زندگی است و حتی در دوره‌های بعد نیز، این اندیشه قوّت می‌گیرد و به عنوان الهه‌ی آب در اسطوره‌ها مطرح می‌گردد.

باستان شناسان هر گونه پیشرفت انسانی عهد مادرسالاری را، مستقیماً به زن و مادر نسبت می‌دهند. حتی برای این باورند که سخن‌گویی در شکل ابتدایی

و بدوی، توسط همین زنان اختراع شده است؛ اما چرا این عقیده در ذهن باستان‌شناسان پا گرفته است؟ شاید یکی از علت‌هایش این باشد که زنان به خاطر استقرار و حفاظت از قرارگاه و سازماندهی زندگی جمعی، نیاز بیش‌تری به ایجاد وسیله برای ارتباط با دیگران داشته‌اند. همانگونه که می‌دانیم، امروزه هم بیش‌ترین ارتباط کلامی و گفتاری کودک، خردسال از مادر شروع می‌شود. و ممکن است یک مادر کلمات نامفهوم و گنگ کودک خود را به راحتی بفهمد و با او با همین کلمات گنگ سخن بگوید. درحالی که دیگران به هیچ عنوان از آن کلمات سر در نمی‌آورند. در عهد مادر سالاری، نیازهای ضروری توسط زن برآورده می‌شد، بنابراین احتمال این که سخن‌گویی و ابداع واژگان برای انتقال مفاهیم، به وسیله‌ی زنان پایه‌گذاری شده باشد، بسیار زیاد است.

در این عصر، نسبت فرزندان به مادر می‌رسید و ارث نیز به همخون‌های دسته‌ی مادری می‌رسید. فرزندان را به نام مادر می‌شناختند. البته باید این نکته‌ی مهم را در نظر داشت که منظور ما از عهد مادر سالاری، حاکمیت مطلق زن بر مرد نیست و به این ترتیب نیست که هر چه زن بگوید، همان شود. در واقع این عهد به خاطر سیاست و خودکامگی زنان در طول تاریخ و بعد از تاریخ به وجود نیامده، بلکه این دوره به خاطر مسایل اجتماعی و اقتصادی و به طور طبیعی به وجود آمده است. نه زنان آن دوره خواهان حکومت مطلق بودند و نه مردان چنین اندیشه‌ای نسبت به زنان داشتند. در واقع می‌توان گفت که عهد مادر سالاری، یک عهد ناخودآگاه بوده که به طور طبیعی و براساس مسایل و مشکلات آن دوره به وجود آمده است. به نوشته‌ی ویل دورانت «اختلافی که بین زن و مرد حاصل شده، آن روزها چندان قابل ملاحظه نبوده است. این اختلاف بیش‌تر از لحاظ شرایط زندگی و محیط پیدا شده و از حیث عمقی و فطری بودن چندان قابل توجه نیست. زن، اگر از توانایی‌های زیست‌شناسی او چشم‌پوشیم، در آن هنگام از حیث

بلندی قامت و بردباری و چاره‌اندیشی و شجاعت دست کمی از مرد نداشته و مرد به او به مثابه‌ی زینت یا بازیچه‌ی جنسی نظر نمی‌کرده‌است، بلکه موجودی بوده نیرومند که می‌توانسته ساعات درازی را به انجام کارهای دشوار پردازد و هنگام ضرورت نیز در راه فرزندان و عشیره‌ی خود تا حد مرگ می‌جنگیده‌است.^(۱) خانم ماریا گیمبوتا، عصر مادر سالاری را دوره‌ای می‌داند که در آن هنر و فرهنگ رواج یافته و صلح و آرامش در آن دوره‌ها حاکم بوده‌است.

حتی‌با این‌بارند که به خاطر وجود همین عصر، الهه‌های زن که بعدها به (خدابانو) تعبیر شده، به وجود آمده‌است. جامعه‌ای که در آن دوره می‌توان تصوّر کرد، جامعه‌ای است که برابری و عدالت در آن جریان دارد و انسان‌ها هیچ تمایزی با هم ندارند. در این‌جا سخنان خانم (ماریا گیمبوتا) و نظریه‌پردازان غربی در این زمینه نقل می‌شود: «ماریا گیمبوتا، پروفیسور باستان‌شناسی اروپا در دانشگاه کالیفرنیا لس آنجلس، «اروپای باستان» را که نخستین تمدن اروپاست، تشریح می‌کند. اروپای باستان پنج هزار سال پیش (شاید حتی بیست و پنج هزار سال پیش) قبل از تهاجم مذاهب مردانه، تمدنی مادر کانون، اسکان یافته، صلح‌آمیز و هنردوست با فرهنگی آمیخته به عناصر زمینی و دریایی بوده که در آن خدایانوی کبیر پرستش می‌شده‌است. طبق شواهد گردآوری شده از نیش قبرها، اروپای باستان، جامعه‌ای بی‌طبقه و مساوات‌گرا بود که به تدریج توسط قبایل چادرنشین هند و اروپایی، که اسب سوار بوده و از نواحی شمال و شرق آمده بودند، از بین رفت.»^(۲)

با گذشت زمان، رفته رفته عصر مادر سالاری رو به افول نهاد. مردان از

۱. زن، کدیور، جلد، ص ۱۱۷.

۲. نمادهای اسطوره‌ای و روانشناسی زبان، ص ۳۲.

مشکلات شکار خسته شدند و همانند زنان در مکان خاصی سکنا گزیدند. در کنار زراعت، به دامداری پرداختند و از این زمان بود که مردها کم کم به این فکر افتادند تا مناطق را به انحصار درآورند و مالکیت از این دوره به بعد رواج یافت. با سکونت دایمی مردان در مکان خاصی، از وظایف خطیر زنان کاسته شد و کم کم این زنان بودند که به انحصار مردان درآمدند و مالکیت مردان بر آنان استوار شد. همانگونه که گفته شد در عهد مادر سالاری که به دورانی طولانی یعنی نزدیک به ۳۰/۱۰۰ سال انجامید، هیچ گونه ستیز، بردگی و بندگی در این زمان دیده نمی شد. مدیریت در این زمان با عدالت و برابری همراه بود. نه مرد حاشیه نشین بود و نه زن برده و بنده، ولی با حاکمیت مرد، تمامی این ویژگی ها از هم پاشید. در عهد پدر سالاری، مرد خود را با زن برابر نمی دانست و حتی حق و حقوقی برای او قایل نبود. مرد، زن را به عنوان موجودی پست و بی ارزش می پنداشت که تنها برای خدمتگزاری آفریده شده است. در عهد مادر سالاری «با وجود تقسیم مشاغل میان زن و مرد و تفکیک وظایف آنان، هرگز یکی، زن یا مرد، همه ی قدرت ها را قبضه نمی کند و دیگری را در سایه نمی اندازد و به بردگی و بندگی نمی کشاند. برعکس، از دوران پارینه سنگی تا عصر آهن، زن و مرد با انصاف و عدالت و مساوات خواهی نسبی، وظایف و تکالیف را بین خود قسمت می کنند، بی آنکه یکی بر دیگری چیره شود. اما از آن دوران به بعد، تاریخ مناسبات زن و مرد مشحون به نزاع و ستیز است و مرد می کوشد تا زن را از میدان بیرون رانده، فرمانروای مطلق العنان باشد و به همین جهت رابطه ی دو سری آنان که مکمل هم بودند، آسیب می بیند و دوران پدر سالاری مطلق آغاز می شود.»^(۱)

با آغاز دوره ی مرد سالاری، بین مرد و زن فاصله می افتد، مرد مبنای خیر

معرفی می‌گردد و زن مبنای شر، مرد قوی و نیرومند دانسته می‌شود و زن، ضعیف و ناتوان. مرد که تاکنون در زندگی نقش اساسی نداشته است با آغاز شهرنشینی خود را صاحب همه چیز می‌داند. بنابراین از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. ولی این قدرت، او را به استبداد و خودرأیی کشاند. خود را پسر خدا دانست و زن را زاییده‌ی خود، که بین او و خدای او جدایی انداخته است. بنابراین زن در هر وضع و در هر کجا باید خاموش بماند داشته شود.

جوامع پدرسالاری یا مردسالاری تنها به آیین و یا مکان خاصی منتهی نمی‌شود، بلکه در همه جای جهان، می‌توان اثری از این عقیده را یافت. درواقع این کوچک بینی زن «منحصر به منطقه و فرهنگی خاص نیست، و مردسالاری هنوز در بخش اعظم جهان امروز حاکم است... حتی در سنن خاور دور آمده که در «سرزمین پاکان» یعنی بهشت، زن نیست، زیرا زنان شایسته‌ی زیست در آن سرزمین، از نوزاده می‌شوند، و این بار به سیمای مرد! و این پندار شگفت با حکم شورای روحانیون کلیسا که در (Mâcon) برگزار شد برابر است...

کتاب آفرینش، زن را فرمانبردار و زیردست مرد خواسته است. اما آباء کلیسا از این نیز فراتر رفته، زن را با مار و شیطان برابر کردند»^(۱) با گسترش مذهب در میان مردم، نظام مردسالاری گسترش بیش‌تری می‌یابد. بعضی از این آیین‌ها مثل آیین یهود و مسیحیت در حاکمیت مردسالاری و زن‌ستیزی دخالت بیش‌تری داشته‌اند. تمام پیامبران که از طرف خدا فرستاده می‌شدند مرد بودند و این خود عاملی بود که مردان فکر کنند خدا نیز چون پیامبران خود مذکر است و مرد را پسر خدا می‌دانستند. اندیشه‌ی زن‌ستیزی در پیروان این ادیان، روز به روز عمیق‌تر می‌گشت، به طوری که بهشت را خالی از زن می‌دانستند. بنا به نظریه‌ی یونگ «بعدها مذاهبی مانند یهود و مسیحیت که

برخاسته از مذاهب پدرشاهی، بادیه‌نشینی و شبانی بودند، پیامبران خود را در قالب فرد مذکر خاصی که مطلقاً دارای منشای الهی است، معرفی می‌کردند... بعد از غلبه‌ی مذاهب مبتنی بر پسران خدا، این الگوی قدیمی که ارضاکننده‌ی روح سرکش انسان بود در هم شکست. برای مثال، مسیح به نام پسر انسان، گرچه از یک باکره‌ی انسانی زاده شده بود، از آسمان مایه گرفت و از آن جا با حلول الهی در انسان به روی زمین آمد. پس از مرگ به آسمان رفت.^(۱)

به زودی یهودیان، زن ستیزی را در آیین خود رواج دادند و با معرفی یهوه، به عنوان فرمانروای مطلق، در قالب یک خدای مذکر، جایی برای زن در میان خود باقی نگذاشتند. آیین مسیحیت نیز از این قاعده مستثنا نگشت. آن‌ها برای آیین خود تثلیثی ساختند یعنی پدر، فرزند و روح القدس، و حضرت مریم را از تثلیث خود جدا نمودند و بدین گونه بود که روان زنانه از شکل تقدس و تطهیر فاصله گرفت. زن در چنین مذاهبی یا به اندازه‌ی یک فرشته - چون حضرت مریم - مقدس به نظر می‌رسید که در زمین خاکی نمی‌توان چون او را یافت یا جادوگری بود که اعتماد به او نمی‌توان کرد؛ پس بهتر است اصلاً به حساب نیاید.

قبل از این که نظام پدرسالاری در عصر مفرغ بر خاورمیانه حاکم شود، در شرق و غرب، به زن به عنوان یک کالا نگریسته می‌شد و مبادله با او انجام می‌گرفت. برهما، یهوه، زئوس و... پا به عرصه‌ی هستی نهادند و پدران را بر سریر افتخارات نشاندند و زنان و مادران را در حد غیر قابل تصور، به زوال کشاندند. پدر سالاری در غرب نیز، در قرن پنجم پیش از میلاد رواج یافت. با دموکراسی آتن آغاز شد و تا انقلاب کبیر فرانسه به پایان رسید. با انقلابی که خواهان برابری زن و مرد بود. مفهوم پدر سالاری در نوشته‌های معاصر،

برای نقد سبطره‌ی پدر در داخل خانواده به کار برده شده است. اولین کسی که در قرن هفدهم، در تحلیل نظام‌های حکومتی، الگوی خانوادگی پدرسالار را مطرح نمود (ویلر) بود. "روبرت ویلر انگلیسی"، معتقد بود که «در حکومت‌های استبدادی، رفتار پادشاه با رعایای خود، همانند رفتار یک پدر با زن و فرزند خود در خانواده است.

مفهوم پدرسالاری در غرب از سوی دو جریان فکری عمده مطرح شد. جریان سکولار معتقد بود دین، پدرسالاری را توجیه می‌کند و بدان صبغه شرعی می‌بخشد. چون خداوند، ذاتی اقتدارگرا و پدرسالارانه دارد.^(۱)

براساس کندوکاوهای انجام شده، نظام پدرسالاری در ایران، در زمان ورود اقوام آریایی به این منطقه آغاز شده است. در هزاره‌ی دوم در ایران باستان، تحولاتی به وقوع می‌پیوندد و سرمنشای این تحولات را مهاجرت اقوامی تشکیل می‌دهد که دارای زبان سانسکریت بوده و از نژادهای شمالی به حساب می‌آمدند. این مهاجران به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته‌ی اول، مهاجرانی بودند که پس از عبور از حاشیه‌ی دریای سیاه و عبور از بالکان به سرزمین آسیای صغیر دست یافتند و در میان قبایل "هیتی" سکناگزیدند. دسته‌ی دوم با عبور از قفقاز به سرزمین فرات مهاجرت کردند و با اقوامی که در قسمت شمالی میانرودان زندگی می‌کردند، هم‌زیستی نمودند. این گروه به زودی عهده‌دار حکومت، در آن منطقه شدند و حکومت "میتانی" را بنیاد نمودند. "آریا" نیز برای اولین بار توسط حکومت "میتانی" مطرح گردید. واژه‌ی "آریا" که به معنای نجیب و نژاده است، نخستین بار از زبان رهبران دولت میتانی در تاریخ جهان به ثبت رسید.

قوم آریایی با بومیان آن منطقه هم‌زیستی نمودند و «اختلاط آریاییان با بومیان، در حقیقت پرکننده‌ی خلأیی بود که اقوام بومی کشاورز منطقه را به

دلیل مبانی «مادر محوری» و نفی هرگونه خصلت جنگجویی، آماج دست‌اندازی‌های امپراتوران سلطه‌جوی آن سوی زاگرس می‌ساخت. حضور این جنگجویان حرفه‌ای، به منزله‌ی پدیده‌ای «وادارکننده» بومیان را به تهاجم برانگیخت و رهبری نظامی را به شکلی فردی - نه قومی - از آن آریاییان ساخت... در قدیمی‌ترین سند مکتوب از آریاییان در فلات ایران که متن معاهده‌ای میان دولت‌های هیتی و میتانی است، از چهار مرد خدای آریایی با نام‌های «میترا»، «وارونا»، «ایندرا» و «ناسیتا» به عنوان مقدسات مورد قبول طرفین برای تضمین عهدنامه‌ی مزبور یاد شده است.^(۱)

با استناد به متن فوق، به راحتی می‌توان به این فرایند دست یافت که قوم آریایی یک اندیشه‌ی پدرسالاری را برای سرزمین ما به ارمغان آورد. واژه‌ی پدر که در زبان آریایی به صورت «پاتی» تلفظ می‌شد در بردارنده‌ی مفاهیم فراگیری بود که از پدر به عنوان سرپرست خانواده یاد می‌نمود. پدر یا «پاتی» زمینی نبود بلکه بانبروهای ملکوتی و نور و خورشید در ارتباط بود. در این دوره با اصطلاحاتی چون «دهیوپاتی» و «شیتی پاتی» به معنی «پدر سرزمین‌های به هم پیوسته» روبه‌رو می‌شویم.

واژگان دیگری چون «زنتو پاتی» در این عصر دیده می‌شود. «زن تو» به معنی رهبری قوم است و همان‌گونه که قبلاً اشاره شد «پاتی» به معنی پدر است. پس رهبری قوم به عهده‌ی مرد یا پدر بود. این مقام موروثی بود و از پدر به پسر بزرگ‌تر انتقال می‌یافت. هم چنین واژه‌هایی چون «ویس پاتی» یا «تیره پاتی» و... نشان دهنده‌ی حاکمیت مطلق مردان در میان این قوم بود. بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که قوم آریایی، نظام پدرسالاری به همراه داشت و این سخن در کتاب‌های زیادی بیان شده است. برای نمونه در کتاب «زن» اثر «جمیله کدیور» به این حقیقت اشاره شده است: «از ویژگی‌های متمیزه

۱. شناخت هویت زن ایرانی در گستره‌ی پیش تاریخ و تاریخ، صص ۲۴۴ تا ۲۴۲.

خانواده بعد از ورود آریایی‌ها به ایران، اقتدار مسلم مرد و قطعیت حکم او در فیصله‌ی امور خانواده‌ای پدر سالار بوده است که قدرت اداری خانواده با پدر بوده است. در ایران باستان، زن به حکم نظام پدرسالاری که خواه‌ناخواه شوهر سالاری را به دنبال داشت؛ دارای اختیارات بسیار محدودی از نظر مادی و معنوی بود... معمولاً زمینه‌ی اصلی پدرسالاری و یا مرد سالاری در خانواده، مبتنی بر برداشتی است که زن را «حقیر، کوتاه‌بین، احساساتی، بی‌وفا، نادان و... می‌داند»^(۱)

نظام پدرسالاری، مدت‌های مدیدی دوام یافت. در این نظام، تنها زن بود که بیش‌ترین صدمات را تقبل کرد. زن به عنوان سرچشمه‌ی مهر و محبت در این نظام، به کنج خانه‌ها پناه برد.

اگر سخنی داشت در گلو نگه داشت، اگر یکی از این زنان قصد داشت که از حقوق خود دفاع کند در زیر پای استدلال‌گران و یا متشرعان مذهبی له شد. مردسالاری برخلاف تصور امروزی، تنها در اسلام و سرزمین‌های خاورمیانه گسترش نیافته است؛ بلکه با بررسی‌های گوناگون و دقیق خواهیم دانست که این پدیده در جای جای جهان حاکم است. رفته رفته نظام مردسالاری بر تمام جنبه‌های زندگی انسان تأثیر گذاشت. به طوری که «طرف صحبت همگی فیلسوفان در خطابه‌ها و نوشتارهایشان مردان بوده‌اند. به عبارت دیگر، تمام آثار مکتوب آنان برای مردان، درباره‌ی مردان و به دست مردان نگاشته شده است. هنگامی که خواننده کاربرد واژه‌ی انسان یا نوع بشر را که همواره با ضمیر او (مرد) همراه است، در آثار فیلسوفانی نظیر افلاطون، ارسطو، روسو و استوارت میل مشاهده می‌کند، شاید در این اندیشه رود که گرایش کلی این فیلسوفان از کاربرد چنین واژه‌هایی "نژادانسان" است؛ اما اگر در آثار فیلسوفان نام برده کمی کنکاش و تعمق کنیم، به آسانی

در خواهیم یافت که این پندار واهی و بی اساس است. برای مثال، ژان ژاک روسو در ابتدای کتاب خود بحث درباره‌ی "منشای نابرابرها" به خوانندگانش می‌گوید که «من سخن می‌گویم چون انسان هستم». منظور وی از کلمه‌ی انسان، جنس مذکر و مرد است؛ چرا که او در ادامه‌ی گفتار خود که موضوع تحقیق او بوده است، اشاره به نابرابری بین "مردها" می‌کند.^(۱)

زن نه تنها در اجتماع خرد می‌شد بلکه در میان فرهنگ و دوستان و گاه گاهی میان شاعران و نویسندگان نیز مورد بی توجهی و حتی هتک حرمت قرار می‌گرفت. نمونه‌های زیادی وجود دارد که زن به عنوان شیطان، جادوگر، ترسو، خائن، ناقص‌العقل و... معرفی شده است. برای نمونه به نظریه‌ی فروید در مورد زنان توجه کنید: «نظریه‌ی روان‌شناختی زنان از دیدگاه فروید بر محور اندام جنسی مردانه می‌چرخید. فروید زنان را براساس آنچه که در اندام‌شان نیست، توصیف کرده و نه بر مبنای آنچه که در جسم و روان‌شان وجود دارد. طبق نظریه‌ی او، نداشتن اندام جنسی مردانه، از زنان موجوداتی پست و ناقص ساخته است... نظریه‌ی روان‌تحلیلی فروید رفتار زنان را این گونه تعبیر کرده است: زنی که با کفایت و به خود مطمئن است و در زندگی به دستاوردهایی نایل گشته و نیز از موقعیتش برای تحقق هوش و توانایی خود استفاده کرده، دارای «عقده‌ی مردانگی» است. زنی که مایل به داشتن فرزند است، درواقع خواهان اندام جنسی مردانه بوده، اما این میل را در خود سرکوب و آرزوی بچه‌دار شدن را جایگزین آن کرده است.»^(۲)

در نوشته‌ی بالا فروید، زن را عقده‌ای معرفی می‌کند، حتی علت مادر شدن زن را فقدان جنس مردانه در زن می‌داند. مادری که در تمام اندیشه‌ها و آیین‌ها مقدس است و تعلق خاطر همه‌ی انسان‌ها به او، غیرقابل انکار است.

۱. زن از دیدگاه فلسفه‌ی سیاسی غرب، ص ۱۱.

۲. نمادهای اسطوره‌ای و روانشناسی زنان، ص ۵۸.

اما ژان ژاک روسو، از نویسندگان و نظریه پردازان بزرگ اروپایی، عقیده دارد که زنان به طور ذاتی از مردان پایین تر و بی ارزش تراند، با این وجود با بررسی آثار این نویسنده می توان فهمید که او بر این نظر خود ثابت قدم نیست. «برای مثال، او در مقاله‌ی "درباره‌ی زنان"، اظهار می‌دارد که اگر تاریخ توسط مردان متعصب نوشته نمی‌شد، در صفحات آن برتری قهرمانان مرد بر قهرمانان زن وجود نداشت یا دست کم تعادل بین آن‌ها حفظ می‌شد؛ اگر چه شرایط موجود باعث شده بود که مردان نسبت به زنان برتری داشته باشند، اما با وجود این ما شاهد هستیم که زنان در شکل‌های متمدانه و اخلاقی در بیش تر زمینه‌ها از مردان برتراند و تفاوت کلی که بین مردان و زنان وجود داشت به خاطر این بود که به زنان فرصت‌های کم‌تری داده می‌شد تا بتوانند خود را در موقعیت‌های رهبری، شجاعت و فداکاری نشان دهند.»^(۱) عدم دسترسی زنان به امکاناتی که مردان در اختیار داشته و دارند، از جمله مواردی است که روسو به آن اشاره می‌کند و آن را عامل بزرگی برای عقب نگه داشتن زنان از چرخه‌ی پیشرفت و برتری می‌داند. از نظر روسو «زنان قادر هستند به مراحل بالای علو طبع و پاکدامنی، حتی برتر از مردان، دست یابند. اگر بی‌عدالتی‌ها کنار گذاشته شود و آزادی در تمام زمینه‌ها به آنان داده شود و فرصت‌ها و موقعیت‌های مساوی بین آن‌ها تأمین شود، آن گاه شایستگی زنان چشمان دنیا را خیره خواهد ساخت.»^(۲)

امام محمد غزالی که به گفته‌ی خود «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه‌ی فهم بیش تر اهل روزگار درگذشت» به بهانه‌ی نافرمانی حوّا در بهشت و تناول از درخت ممنوعه هیجده عقوبت را برای زنان جهان در نظر می‌گیرد و می‌گوید: «اما

۱. زن از دیدگاه فلسفه‌ی سیاسی غرب، صص ۱۸۴-۱۸۳.

۲. همان، ص ۱۸۴.

آن خصلت که حق تعالی زنان را بدان عقوبت کرده است: چون حوا در بهشت نافرمانی کرد و از آن درخت گندم خورد، حق تعالی زنان را هشت ده چیز عقوبت فرمود کردن: تفسیر: اول حیض، دوم زادن، سوم جدا شدن از مادر و پدر و مرد بیگانه را به شوهر کردن، چهارم به نفاس آلوده شدن، پنجم آن که مالک تن خویش نباشد، ششم کمی میراث، هفتم طلاق که دست ایشان نگردد، هشتم آن که مرد را چهار زن حلال کرد و زن را یک شوی، نهم آن که در خانه معتکف باید بودن، دهم آن که در خانه سر پوشیده دارد، یازدهم آن که گواهی دو تن برابر یک مرد نهاده‌اند، دوازدهم آن که از خانه بیرون نیارد آمدن مگر با کسی محرم، سیزدهم آن که مردان را نماز عید و نماز آدینه و نماز جنازه [بود و از پس جنازه روند] و غرا کنند و زنان را این‌ها نباشد، چهاردهم امیری را نشایند و نه نیز قضا و نه حکم را، پانزدهم آن که فضل هزار بهره است، یک بهره از آن زنان راست و دیگر مردان را، شانزدهم آن که در قیامت چندان که جمله‌ی امت را عذاب بود یک نیمه از آن زنان (فاجر) را بود، هفت دهم چو شویش بمیرد چهارماه و ده روزش عدت بیاید داشتن، هشت دهم آن که چون شویش طلاق دهد سه ماه یا سه حیض عدت بیاید داشتن»^(۱)

در این عقوبت‌های شمرده شده برای زن، ردّپایی از اندیشه‌های عمیق پدرسالاری را می‌توان مشاهده کرد. مثلاً در عقوبت پنجم زن مالک تن خویش دانسته نشده است و این در هیچ‌جا از احکام و دستورات شرعی اسلام گفته نشده و تنها زائیده‌ی فکر غزالی می‌تواند باشد. هم چنین عقوبت دهم، دوازدهم، سیزدهم، چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم همه از تعصّب مردان و حاکمیت مطلق آنان خبر می‌دهد. در بقیه‌ی موارد، مسایل شرعی بیان می‌گردد که بنابر اعتقادمان طرح‌ریزی شده است. اما اگر برای مثال به

عقوبت هفدهم توجه کنیم که زن بعد از مرگ شوهرش چهار ماه و ده روز در عدت قرار می‌گیرد، این حکم نه به خاطر تحقیر زن است، بلکه به خاطر رعایت موارد اخلاقی است که امکان دارد بعدها باعث فروپاشیدگی خانواده‌ای شود. بنابراین اگر شرع را به میل خود تفسیر کنیم و برای حکم خدا، حکم صادر نماییم، مسلماً کار شایسته‌ای انجام نداده‌ایم و در برابر آن مسؤول خواهیم بود.

در این جا بهتر می‌بینم که نظر دکتر علی شریعتی را در مورد این خرافه‌سازی‌ها و عقده‌گشایی‌ها بیان نمایم که می‌گوید: «تأسف این جاست که این همه خرافه‌سازی‌ها و عقده‌گشایی‌ها و جهالت‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و سنت‌های قومی و میراث‌های نظام‌های کهن بدوی و بردگی و پدرسالاری و کمبودهای جنسی و روانی و غیره که همگی دست به دست هم داده بود و شبکه‌ی پیچیده‌ای چون تار عنکبوت بافته بود و زن بیچاره در آن گرفتار شده بود و در آن "پرده‌نشین"، به نام مذهب اسلام و به نام سنت و به نام تشبیه به فاطمه! توجیه می‌شد و به نام عفت اعمال می‌شد و به نام این که زن باید فرزنداناش را پرورش دهد»^(۱) آری بسیاری از قوانین که در اسلام، بعد از رسول اکرم (ص)، پی‌ریزی گردید از دین مبین اسلام نبوده، بلکه عده‌ای به خاطر نفع شخصی و گروهی، آن را بنا نهاده‌اند و بدین وسیله ضربه‌ی محکم و مهلکی به آیین اسلام زدند. غزالی در ادامه‌ی سخنان خود در مورد زن، پا را فراتر نهاده و زنان را دارای ۱۰ خوی و خصلت دانسته است و جالب این جاست که هریک از این خصلت‌ها را با یک حیوان برابر دانسته است. به نظر غزالی زنان در ده خوی خود یادآور حیوانات زیر هستند: گروهی همانند خوک هستند، گروهی هم شبیه بوزینه، عده‌ای هم چون سگ هستند و عده‌ای هم مثل مار، گروه پنجم همانند استری به نظر می‌رسند و گروه ششم

چون کژدم هستند، موش، کبوتر و روباه گروه‌های هفتم و هشتم و نهم را تشکیل می‌دهند و سرانجام از گروه دهم که مفید هم به نظر می‌رسد، نام می‌برد و آن هم گوسفند است. گوسفند بهترین گروه در میان گروه‌های نامبرده شده به حساب می‌آید و زنی که همانند گوسفند مفید باشد از بهترین زنان نیز دانسته شده است. افرادی چون غزالی که این گونه در پناه شریعت و دین به زن توهین نموده‌اند، بسیار زیادند و در واقع غزالی، مثنی از چنین خرواری به حساب می‌آید.

با گذشت زمان و حاکمیت مطلقه‌ی نظام پدرسالاری، عصر صلح و همدلی که در زمان مادر شاهی رواج داشت، جای خود را به عصر جنگ و خونریزی و خشونت داد. انسان معاصر کمابیش به این نکته دست یافته است نظام مادرسالاری که در گذشته‌های دور حاکم بوده است، نه تنها برتری زن به مرد را در بر نداشته، بلکه پیامدهایی چون صلح و آرامش نیز به همراه داشته است. بنابراین ما امروزه شاهد برگشت به عصر "آبر زن" یا "مادرسالاری" هستیم. بهتر است در این مورد سخن یونگ را بشنویم که به این نظریه اعتراف می‌کند و می‌گوید: «آنچه در مکتب روان‌شناسی یونگ توجه ما را به سوی خود جلب کرده است، گرایش نهانی انسان معاصر به "کهن الگو"ها است... هر نوع تقدس و الوهیت، منهای عنصر زنانه، قادر نیست انسان را به سرچشمه‌ی زلال رضایت و خرسندی برساند. انسان امروز در محاصره‌ی مفاهیم و پدیده‌های مقدسی که یکسره مردانه است تبدیل به موجودی نامتعادل، خشن و نامهربان شده است. او زیر نفوذ و سیطره‌ی مذاهب و باورهای مبتنی بر پسران خدا که قدرت مطلقه‌ی خود را بر او اعمال می‌کنند مبتلا به انواع روان‌نژندی‌های فردی و اجتماعی می‌باشد.»^(۱) در این مدت، به خاطر دوری از الطاف بزرگ مادر اولیه، زن، تنها در

نهان‌خانه‌ی ناخودآگاه آشکارگشت و در عرصه‌ی ادبیات و رؤیا و هنر دیده شد.

جریان مادرسالاری یا (فمینیستی) در غرب از قرن نوزدهم آغاز شده است که معمولاً در جوامع لیبرالی سرمایه‌داری به منظور دفاع از آزادی زن پی‌ریزی گشته است. علت به وجود آمدن این جریان را نمی‌توان در بی‌توجهی به زن و عدم رعایت حقوق زنان در آن جوامع دانست. این جریان از طریق نوشته‌ها و مقالات از قرن هفدهم آغاز شد و در قرن نوزدهم به طور مشهود، گسترش یافت. در این میان نقش زنان را نباید نادیده گرفت. در این دوره، زنانی پیدا شدند که در شاخه‌های مختلف معرفتی پژوهش نمودند و زن‌سالاری یا فمینیسم را از سطح یک ایدئولوژی به شناخت‌شناسی انتقال دادند. دکتر «هبه رئوف» در کتاب «مشارکت سیاسی زن» در مورد رشد فمینیسم و نقش زنان این گونه می‌گوید: «هر چند از قرن هفدهم به بعد، می‌توان مکتوبات فراوانی را سراغ گرفت که مسایل زنان را مطرح کرده، خواهان تغییر وضع زن شده‌اند، اما قرن نوزدهم اوج این دعوت بود. زیرا در این زمان موارد پیشین در قالب خواسته‌های مشخص درآمده و از پشتوانه‌ی یک حرکت اجتماعی نیرومند برخوردار شد. این‌گرایش‌ها در آغاز در چارچوب فکر لیبرالی عمل می‌کردند... جنبش زنان در سیر تحول خود در قرن بیستم، خواسته‌ها و مکانیزم‌های مختلفی را مطرح کرد.»^(۱)

در موج دوم این جنبش، که در دهه‌ی شصت به وقوع می‌پیوندد، فمینیسم از حیطه‌ی ضمانت‌های قانونی و درخواست‌ها پافراتر می‌نهد و در حد یک افکار افراطی مطرح می‌گردد و این باعث می‌شود که موضوع زن از یک جنبش اجتماعی به یک طرح ایدئولوژیک انتقال یابد. این امر با کوشش‌های زنان محقق و پژوهشگر در حوزه‌های معرفتی مختلف شکل گرفت.

اما پدیده‌ی فمینیسم که امروزه در حال جریان است با نظام مادرسالاری که در دوران قبل از پدرسالاری جریان داشت بسیار فرق دارد. در نظام مادرسالاری، ما شاهد برتری زن بر مرد نبودیم. یعنی بر پایه‌ی یک تئوری این نظام پی‌ریزی نگردید، بلکه این نظام خود به خود و براساس نیازهای اجتماعی و طبیعی به وجود آمد. برای همین به دوره‌ی مادرشاهی، دوره‌ی "کمون" یعنی دوره‌ی آزادی بشر از اسارت‌های اقتصادی هم می‌گویند. بنابراین در عصر مادرسالاری، زن به صورت ناخودآگاه مسایل زندگی را به عهده داشت و مرد هم برتری زن، نسبت به خود را احساس نمی‌کرد و اگر گاه‌گاهی در این عصر، ما با خدا بانو یا ایزد بانو برخورد می‌نماییم به خاطر تقدس مادر و زن در میان مردم آن عصر بود، نه به خاطر به رخ کشیدن حاکمیت مطلق زن.

گاهی دیده می‌شود که فمینیسم در برخی از عملکردهای خویش مسیری جدا از نظام مادرسالاری اولیه را در پیش گرفته است. درواقع طرفداران حاکمیت فمینیسم، به فکر برتری زن بر مرد است. هرچند که در ابتدا جنبش‌هایی که به دفاع از حقوق و آزادی زن پرداختند شعار برابری را فریاد زدند، اما در مدت زمانی کوتاه این شعار مساوات تبدیل به برتری خواهی شد و از این به بعد است که فمینیسم در حد افراطی جریان می‌یابد. در کنار این جریان، ما با شعارهایی چون «جنگ میان دو جنس» و «مردان دشمن زنان هستند» روبه‌رو می‌شویم. درحقیقت طرفداران نظام فمینیسم، همان راهی را طی می‌کنند که طرفداران نظام پدرسالاری طی نمودند، یعنی حاکمیت یکی در نظام پدرسالاری دنیای خالی از زن دیده می‌شود و در نظام فمینیسم یا مادرسالاری امروزی دنیای خالی از مرد، درواقع مرد و زن در هر دو نظام نقطه‌ی مقابل هم هستند. در عهد مادرسالاری اولیه، زن به فکر مساوات و برابری با مرد نیست، بلکه به فکر این است که در حد امکان و توان به خانواده و به اجتماع خود خدمت کند. بعدها به خاطر کارکرد برتر اوست که

این عصر را عصر مادر سالاری نامیدند.

مسئلاً برابری مرد با زن، حتی در خلقت و آفرینش نیز امری محال است. خدا زن را به مانند مرد نیافریده؛ همان‌گونه که مرد را به مانند زن نیافریده است. بلکه هریک از این دو در بعضی از مواقع تفاوت‌هایی با هم دارند. حال این تفاوت ممکن است از لحاظ جسمی باشد یا روحی، اسلام در عین حال که با «تبعیضات موجود میان زن و مرد به شدت مبارزه کرده است از مساوات میان این دو نیز جانبداری نمی‌کند. و به عبارت دیگر نه طرفدار تبعیض است و نه معتقد به تساوی، بلکه می‌کوشد تا در جامعه، هریک را در "جایگاه طبیعی" خویش بنشانند. تبعیض را جنایت می‌داند و تساوی را نادرست. طبیعت زن را نه پست‌تر از مرد می‌داند و نه همانند مرد. طبیعت این دو را در زندگی و اجتماعی "مکمل" یکدیگر سرشته است و از این رو است که اسلام، برخلاف تمدن غربی، طرفدار اعطای "حقوق طبیعی" به این دو است نه حقوق مساوی و مشابه.»^(۱)

یکی از مواردی که طرفداران فمینیسم به آن توجه دارند بیان اهمیت آگاهی و توانمندی فکری زن است که در مدت‌های مدیدی تحت الشعاع آگاهی‌های مرد قرار داشته است. در واقع آن‌ها به شکل مکملی مرد و زن اعتقاد ندارند و دنیایی می‌خواهند که در آن مرد و اندیشه‌هایش سرکوب شود و تنها زن یگه‌تاز باشد. هم‌چنین طرفداران این تئوری معتقدند که تقسیم کار اجتماعی براساس جنسیت نباید وجود داشته باشد. هرکاری که مرد انجام می‌دهد، زن نیز باید آن را انجام دهد و هرکاری که زن انجام می‌دهد، مرد نیز باید آن را انجام دهد. این بهانه‌ای شده که زنان از مسؤولیت‌های خود شانه خالی کنند و به مهم‌ترین کارها که بر عهده‌ی آن‌ها است توجه نداشته باشند. دکتر هبه رثوف تناقضات فمینیسم را این‌گونه برمی‌شمارد: «۱ - تناقضات موجود در سطوح معرفتی این نظریه: نظریه‌ی

معرفتی فمینیستی آمیزه‌ای است از مدرسه‌ی تجربه‌گرایی فمینیستی و افکار پست مدرنیستی.

۲- تناقضات موجود در سطح مقولات: اندیشه‌ی فمینیستی مدّعی آزادی انسان است اما همبستگی نوعی را ثابت می‌کند و خواهان الغای تفاوت‌های میان زن و مرد است، اما در عین حال منادی برتری آگاهی زنانه است.

۳- تناقضات موجود در سطح جنبش فمینیستی: در این جنبش جهت‌گیری واحدی در دفاع از زن به چشم نمی‌خورد. این جنبش آمیزه‌ای است از فمینیسم افراطی.^(۱) در کنار مسایل بحث شده، تنها راه آزادی زنان به طور معقول شاید اعتقاد آنان به مکمل بودن زن و مرد است. اگر قرار باشد زنان همان راهی را پیمایند که سالیان سال مردان طی کردند، در آینده‌ی نزدیک قلم به دستانی پیدا خواهند شد که جامعه‌ی زن سالاری را نقد خواهند نمود. در حالی که در عهد مادر سالاری اولیّه نه تنها خبری از جنگ و خونریزی نبود، بلکه صلح و آرامش در همه جا حاکم بود و باید بدانیم که اگر جنبش‌ها و نهضت‌های آزادی زنان قد علم کرده‌اند نه به خاطر برتری زن یا تئوری فمینیسم امروزی بود. بلکه به خاطر بازگشت به صلح و آرامش نظام مادر سالاری اولیّه بود. بنابراین با طرز تفکر امروزی، نه تنها از حقوق زن دفاع نخواهد شد، بلکه برچسب‌های دیگری نیز به او زده خواهد شد.

نگاهی گذرا به ایزد بانوان

در عصر باستان، به علت اشتغال زنان و کارایی بالای آنان، تعادل وظایف بین زن و مرد به هم خورد و زن بیشترین وظیفه‌ی زندگی را به عهده گرفت. بنابراین ما شاهد نوعی برتری زن هستیم. در چنین جوامعی زن عهده‌دار قبیله می‌شد و حتی تعدد شوهران، در این دوره دیده می‌شد. به خاطر مقام بلند زن در این عهد، حتی او به مقام روحانیت نیز دست یافت و در حدّ یک ایزد مورد پرستش قرار گرفت. در دوره‌ی مادر سالاری، کشاورزی جایگاه ویژه‌ای داشت. در این جامعه، توجه زیادی به زاینده‌گی و زایش می‌شد. جوانه زدن و رشد نمودن و تولید در این عصر بسیار مقدّس بود. زن یا مادر، چنین خصوصیتی داشت؛ و برای همین مورد ستایش قرار می‌گرفت و مادر انسان و مادر زمین معرفی می‌شد. شیری که در پستان‌هایش جاری است به مانند چشمه‌ای است که زمین را سیراب می‌کند. پس شایسته است که زن در حدّ یک الهه پرستش شود. با توجه به مجسمه‌ها و کتیبه‌هایی که به دست باستان‌شناسان رسیده است، این فرایند به دست آمده که زن در همان آغاز، مستقیماً به صورت ربّ النوع مورد پرستش قرار می‌گرفت. حتی امروز در جوامعی که به شکل ابتدایی زندگی می‌کنند ما شاهد زنانی هستیم که به صورت پیکره‌های مادینه مورد پرستش قرار می‌گیرند. اما در دوره‌های بعد زن به مرد، حقّ حکومت و ابراز قدرت اعطا کرد. لذا زن از حیطه‌ی ایزدبانو

یا خدا بانو عقب رانده شد. در دوره‌های بعد ما شاهد حضور کم‌تر زن در مسایل اجتماعی و سیاسی هستیم، مثلاً به شکل ملکه در سلطنت مطرح شد که بیش‌تر شکل تشریفاتی به خود می‌گرفت. این مشارکت مرد و سرانجام برتری او بر زن، از زمانی آغاز شد که مرد از نقش خود در تولید مثل آگاهی یافت. هم‌چنین گسترش شهرنشینی که حاصل زحمات زنان و مادران در عهد مادرسالاری بود، عامل دیگری بود که مرد را بر زن مسلط گردانید. بعد از گسترش شهرنشینی، مردان دیگر مجبور به شکار نبودند؛ سفرهای سخت و دور و دراز را رها کردند و به جمع خانواده پیوستند و خواه ناخواه از این زمان، شاهد گسترش نظام پدرسالاری هستیم.

سرنگونی خدایان یا ایزدبانو در غرب، با یورش‌های هندی‌ها و اروپایی‌ها شروع شد. بعد از آن، ما با مذاهبی چون یهود و مسیحیت مواجه می‌شویم که به طور کلی به نابودی خدایان می‌انجامد. خانم «مرلین استون» نویسنده‌ی کتاب «وقتی خدا یک زن بود» در مورد سقوط خدایان این گونه می‌گوید: «سرنگونی خدایان که با تهاجمات هند و اروپایی آغاز گشت، با توسعه‌ی مذاهب یهود و مسیح و غیره به نهایت خود رسید. خدای نرینه اکنون مقام والا را داشت، خدایان به پشت صحنه گریختند و زنان جامعه نیز همان طریق را دنبال کردند. خانم «استون» می‌گوید: «این موضوع که سرکوب آیین زنانه تا چه اندازه حقوق زنان را پایمال کرده سؤال برانگیز است.»^(۱) در اسطوره‌های مختلفی چون اسطوره‌های بین‌النهرین یا اسطوره‌های مصر و یونان... ایزد بانوهای فراوانی یافت می‌شوند. هریک از این الهه‌ها، ویژگی‌های مخصوص به خود را دارا هستند که سعی می‌شود از هر کدام یک یا دو الهه نام برده شود و نقش آن‌ها در اسطوره‌های این سرزمین‌ها بیان گردد.

هنگامی که ما اسطوره‌های بین‌النهرین را مطالعه می‌کنیم به "ایشتر" برمی‌خوریم. "ایشتر" خدایانوی عشق و جنگ و انگیزه‌ی جنسی است. ایشتر که همان (اینانای سومری) دانسته شده است «الهه‌ی عشق، جذابیت جنسی و جنگ، در یکی از متون سومری شخصیتی توصیف شده است که حتی ۱۲۰ معشوق نیز نمی‌توانند او را سیراب کنند. وی با نام‌های گوناگون به مهم‌ترین الهه در سراسر آسیای غربی تبدیل شد. حیوان مقدس او شیر بود، و شهر اوروک، کیش، آگده و اریل، مراکز پرستش او بودند.»^(۱) در اسطوره‌ی گیلگمش، ایشتر مشاهده می‌شود. هنگامی که گیلگمش به اصرار «انکیدو» «خومبیه» را گردن می‌زند به «اوروک» برمی‌گردد. جذابیت و زیبایی گیلگمش، ایشتر را گرفتار می‌کند و از گیلگمش می‌خواهد که او را به همسری برگزیند و این‌گونه مقصود خود را بیان می‌کند:

«نزد من بیا گیلگمش، و معشوق من باش!

موهبت نطفه‌ی خود را به من ارزانی دار!

تو می‌توانی شوی من باشی،

و من زن تو

من ارا به‌ای از سنگ لاچورد و طلا برایت مهیا خواهم کرد،

با چرخ‌هایی زرین و دسته‌هایی از سنگِ اِلمیشو...»^(۲)

در ادامه‌ی داستان، می‌بینیم که گیلگمش خواسته‌ی الهه ایشتر را برآورده نمی‌کند و این باعث خشم ایشتر می‌شود. ایشتر به آسمان می‌رود و از «انو»، پدرش، می‌خواهد که گاو آسمان را به او بدهد تا به جنگ گیلگمش برود. یکی دیگر از الهه‌هایی که در سرزمین بین‌النهرینی مطرح است «تیه مت» می‌باشد. تیه مت در حماسه‌ی آفرینش بین‌النهرینی حضور می‌یابد. در ابتدای آفرینش، از دو خدا نام برده می‌شود؛ اولی «اپسو» نام دارد که خدای

آب‌های ازلی زیر زمین است و دومی «تیه مت» که مؤنث است و مظهر دریاست. این دو، چهار خدا خلق می‌کنند. اما این خدایان که به وسیله‌ی «اپسو» و «تیه مت» پدیدار گشته‌اند، باعث آشفته‌گی و ناراحتی تیه مت و اپسو می‌شوند، به طوری که قادر به خاموش نمودن آن‌ها نمی‌شوند:

«خدایان آن نسل گرد هم می‌آیند

و تیه مت را آشفته می‌کنند، و همه‌ی آن‌ها طنین انداز می‌شود.

آن‌ها شکم تیه مت را به آشوب انداختند

اپسو نمی‌توانست همه‌ی آن‌ها را خاموش کند.»^(۱)

اپسو قصد می‌کند که خدایان را نابود سازد، اما «آ» متوجه تصمیم اپسو می‌شود و اپسو را به خوابی عمیق می‌برد. «آ» مردوک را می‌آفریند تا با تیه مت بجنگد. تیه مت برای انتقام از مرگ همسر خود، اپسو، به جنگ با مردوک می‌رود.

البته در اسطوره‌های بین‌النهرینی با الهه‌های دیگری هم روبه‌رو می‌شویم. مثل «بیلیت - ایللی» الهه‌ی بزرگ مادر، و هم چنین «نین خورسگ» که به «آورو» و «مَمّی» هم معروف است، یکی دیگر از الهه‌های بزرگ مادر به شمار می‌رود. و هم چنین «ارشکیگل» ملکه‌ی جهان. در اسطوره‌های یونان، خدایانو یا ایزدبانو، نقش زیادی ایفا می‌کند. در اسطوره‌های یونان، آفرینش اوّلیه، توسط ایزد بانو آغاز می‌شود. نام این ایزد بانو «گایا Gaea» است که مادر زمین شناخته شده است. تا قبل از یورش قبایل عصر مفرغ به یونان، مردم سرزمین یونان، ایزدبانوی بزرگ «گایا» را پرستش می‌کردند.

اعتقاد به باروری زن و فراهم آوردن خوراک و غذا برای ادامه‌ی زندگی، عاملی شد تا «گایا» به عنوان ایزد بانو مورد پرستش قرار گیرد. البته با فرمانروایی «اورانوس»، مادرسالاری در یونان تبدیل به پدرسالاری می‌شود.

«وقتی که اورانوس فرمانروای جهان می‌شود، خانواده‌ی ایزدان در حال انتقال از جامعه‌ی مادر - سالار به جامعه‌ی پدر - سالار است که در دوران فرمانروایی زئوس شکل می‌گیرد.»^(۱)

یکی دیگر از ایزدبانوهای بزرگ یونان «دیمتر» است. دیمتر پیام‌آور بهار و سرسبزی است. او برای مردم کوه المپ، نعمت‌های زیادی به ارمغان می‌آورد. در میان کشاورزان آن زمان، در هنگام صرف غذا، همیشه یک صندلی اضافه گذاشته می‌شد تا شاید دیمتر به خانه‌ی آن‌ها بیاید و این نشان‌دهنده‌ی علاقه‌ی مردم به این ایزدبانو بوده است.

«پرسفونه» الهه‌ی دیگری بود که دختر دیمتر به حساب می‌آمد. این دختر حاصل ازدواج دیمتر با زئوس بود. پرسفونه، الهه‌ی خنده و شادمانی بود که به طبیعت بسیار علاقه داشت. به نظر می‌رسد که در اسطوره‌های یونان، ایزدبانوها نقش بیش‌تری را ایفا می‌کنند و تعداد ایزدبانوها در اسطوره‌های این سرزمین بیش‌تر از سرزمین‌های دیگر است، مثل «تمیس» ایزدبانوی پیش‌گویی، «سیلنه» الهه‌ی ماه، «رئا» ایزدبانوی مادر، «هرا» یا «ژونو» الهه‌ی زناشویی و زایمان، «هستی» یا «وستا» الهه‌ی حفظ خانه، «آتنا» یا «مینروا» ایزدبانوی هنرها و صنایع و نبرد و خرد، «آفرودیت» یا «ونوس» الهه‌ی زیبایی و امیال جنسی...^(۲)

البته اگر در مقام مقایسه، بعضی از این ایزدبانوها را در فرهنگ‌ها و اسطوره‌های مختلف مورد سنجش قرار دهیم، متوجه می‌شویم که تعدادی از این ایزدبانوها تنها در اسم با هم فرق دارند و از لحاظ عملکرد، یکسان به نظر می‌رسند. برای نمونه در اسطوره‌های بین‌النهرینی ما با «بیلیت ایل» برخورد می‌کنیم که معروف به الهه‌ی بزرگ مادر است. همین الهه در اسطوره‌های یونان، به نام‌های «گایا» و دخترش «رئا» معرفی می‌شود. بنابراین مادر سالاری

۱. اسطوره‌های یونان، ص ۱۶.

۲. همان، صص ۲۰-۱۹.

در تمامی جوامع آن روز حاکم بوده است و ابتدایی‌ترین خدایان را زنان و مادران تشکیل می‌دادند.

در ایران باستان هم، ایزدبانو جایگاه خاصی داشت. قبل از ورود قوم آریایی به ایران، اقوام بومی ایران، مذهب مادر - خدایی داشتند. این مذهب در سرتاسر جهان آن روز گسترش یافته بود. باستان‌شناسان از طریق مجسمه‌ها و کتیبه‌های به دست آمده به نظام مادرسالاری در ایران، تا قبل از ورود قوم آریایی اعتراف نموده‌اند. بعد از مهاجرت قوم آریایی به ایران، نظام پدر - خدایی حکمفرما می‌شود. نخستین الهه‌ای که در ایران باستان بسیار مورد توجه قرار گرفته است «اردوی سور آناهیتا» است. این الهه، آب‌های زمین را در اختیار داشت و تمامی اقیانوس‌های جهان تحت نظارت او قرار داشت. او سوار بر ازابه‌ای بود که چهار اسب باد، باران، ابر و تگرگ، او را به حرکت درمی‌آوردند. آناهیتا باعث خالص نمودن شیر در پستان همه‌ی مادران می‌گردد. پهلوانان از او طلب پیروزی و جاودانگی می‌کنند. هم‌چنین گفته شده است که این ایزدبانو پاک‌کننده‌ی تخمه‌ی همه‌ی نرها و زهدان همه‌ی ماده‌ها است. در اوستا - که یکی از کهن‌ترین متون مذهبی زرتشتی به حساب می‌آید - در مورد آناهیتا (ناهید) این‌گونه می‌خوانیم: «ای زرتشت! اردوی سور ناهید از آن (کره) ستارگان به سوی زمین آفریده‌ی اهورا فرود آمد».^(۱) در ایران باستان سه الهه به صورت ممتاز مورد پرستش قرار می‌گرفت: ۱ - الهه‌ی مادر که «دثنا» نامیده می‌شد. ۲ - الهه‌ی همسر که «آرمیتی» نامیده می‌شد. ۳ - الهه‌ی دختر که معروف به «آناهیتا» بود.

«آشی» از دیگر ایزدبانوهای ایران باستان به شمار می‌رفت و مورد پرستش قرار می‌گرفت. در اوستا به «آرت یشت» یا «آشی یشت» معروف است. این ایزد در واقع حامی جوانانی بود که قصد ازدواج داشتند و خدای باروری و

حیات بود. در حقیقت هم آناهیتا و هم اشی، نقش حیاتی در میان مردم باستان داشتند. در اوستا درمورد اشی چنین می‌خوانیم: «ای ارت زیبا و فروغمند و درخشان و شادی افزا، در هر خانه‌ای که از روی راستی و نیکی ستوده شوی، بدان فرود آیی و به مردان آن خانه فرزند شکوه بخشی و نیکی‌هایت را بهره‌شان سازی و آن خانه از آجوشی و آسایش سرشار شود.»^(۱)

در ادامه‌ی این متن، زرتشت خطاب به اشی این گونه می‌گوید: «نظر خود را معطوف به من نما و بخشایش خود را به من مرحمت نما، ای اشی بزرگوار و زیبا، تو را پدر اهورامزداست و مادر سپنتا آرمئی تی.»^(۲)

«پارندی» نیز یکی دیگر از ایزدبانوهایی است که مظهر باروری است. هم‌چنین «چیستی» خدایانوی دانایی به حساب می‌آید که می‌گویند نام دختر زرتشت که «پئوروجستا» است از نام «چیستی» گرفته شده است و معنای آن «بسیار فرزانه» است.

«دئنا» هم، یکی دیگر از بانو خدایان زرتشتی دانسته شده است. این ایزدبانو همان وظیفه‌ی «چیستی» را به عهده دارد و معروف به بانو خدای دانایی و آگاهی است. در کتاب شناخت هویت زن ایرانی آمده است: «وظایف بانو ایزد (دئنا) نیز هم‌چون (چیستی) راهبری مردان دین است.»^(۳)

گفته می‌شود که هر مزد بعد از آن که دست به آفرینش زد، امشاسپندان را آفرید؛ تعداد این امشاسپندان شش نفر ذکر شده که سه امشاسپند، مذکر بودند و سه امشاسپند دیگر مؤنث. در کتاب «زن به ظنّ تاریخ» نام این سه امشاسپند مؤنث به ترتیب زیر بیان شده است: «سپندارمذ که در اوستا، سپنت آرمئی تی (Spenta-Armaiti) خوانده می‌شود، امرداد (امرتات) Ameretat و خرداد

۱. اوستا، ص ۳۲۳. ۲. همان، ص ۳۲۳.

۳. شناخت هویت زن ایرانی در گستره‌ی پیش تاریخ و تاریخ، ص ۲۶۸.

«هروتات» (Haurvatat) ^(۱) البته در اوستا، ایزدبانوهای دیگری نیز ذکر شده که هرکدام عهده‌دار وظیفه‌ای بودند و به طور مستقیم در سرنوشت مردم تأثیر داشتند و گاهی مردم برای بعضی از این ایزدبانوها، قربانی انجام می‌دادند و مراسم ویژه‌ای نیز برپا می‌کردند. ستایش این ایزدبانوها نشان‌دهنده‌ی ارزش والای شخصیت زنان در آن جامعه است. اعتقاد به باروری و زایش و در نتیجه زندگی و حیات، مردمان آن دوره را واهی داشت تا ایزدبانویی چون آناهیتا را مورد پرستش قرار دهند. گاه گاهی از این ایزدبانوها به فره ایزدی تعبیر می‌شد که بعدها در بعضی از حکومت‌ها - مثل حکومت اشکانیان - فره‌شاهی از زن خدایان به شاهان منتقل می‌شد و در کنار پادشاهی که به حکومت می‌رسید همسر او نیز به عنوان ملکه، مقام بالایی کسب می‌کرد. در کتاب «کارنامه‌ی اردشیر بابکان» هنگامی که اردشیر با کنیزک از دست پدر می‌گریزد، در راه با دو زن برخورد می‌کند که این دو زن به اردشیر دل‌داری می‌دهند و پادشاهی ایران‌شهر را به او نوید می‌دهند. این دو زن همان فره ایزدی دانسته شده‌اند که سلطنت را به اردشیر مژده دادند: «دو زن دید به هم نشسته، بر آبگیر، از دو زن یکی بانگ زد کی اردشیر بابکان، مترس ای بر رسته از بیخ و بار دارا، دیگر مترس. چه هر نابکاری نیارد تو را گرفت. شهر یاری ایران‌شهر را تو شایی، به سال‌های بسیار. از دو زن، دیگری بانگ زد بشتاب به دریا، تا که دریات به چشم آید مپای. که دریات چون به چشم افتاد رستی از بیم دشمن» ^(۲)

هرودت معتقد است که زن‌ها در نزد آریایی‌های ایرانی مقام برتری نسبت به زن‌های آریایی ژرمنی و یونانی تا قبل از قرن پنجم میلاد داشته‌اند. با رواج آیین زرتشت، ما شاهد برابری نسبی زن و مرد هستیم. حداقل با بیان شواهدی از اوستا - قدیمی‌ترین و معتبرترین سند آیین زرتشت -

۲. کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ص ۳۹.

۱. زن به ظن تاریخ. ص ۴۶.

می‌توان این ادعا را ثابت کرد.

در اوستا، زن همیشه با مرد همراه است. اگر عمل یا روش یا اندیشه‌ای برای مرد خوب است برای زن هم خوب در نظر گرفته شده است، و اگر روش و عملی برای مرد بد و ناشایست است و باعث ننگ و کینه خواهد شد، برای زن نیز این گونه است. برای روشن تر شدن این مطلب به نمونه‌ی زیر از اوستا توجه کنید: «این چنین کسان، مردان و زنانی که دستورهای دین را به کار می‌برند، رستگار خواهند بود و به پاداش به گزینی‌شان در آن سرزمین جاودانی اهورایی [خَشْتَهَر Khshtira] وارد شوند.»^(۱) حتی در اوستاگاهی زن در ابتدا مورد خطاب قرار می‌گیرد و بعد مرد: «ای مزدا، همین بد منشاند که در برانگیختن پیروان راستی برای بازداشتن از نیکی کوشایی می‌ورزند، اینانند که با کردار و آموزش‌های بدشان زنان و مردان نیک را بی راه می‌سازند.»^(۲)

در جای دیگری در اوستا، درباره‌ی برابری زن و مرد این گونه می‌خوانیم: «ای امشاسپندان، ای دین مزدیسنی (= دَئَنای مزدیسنی، انجمن مزدپرستان)، ای نیک مردان و نیک زنان و ای زورها (= ذَاثَره)»^(۳) در اوستا، زن به عنوان صدای دین و وجدان معرفی می‌شود و منبع زیبایی از او سرچشمه می‌گیرد: «آن گاه روان آن پاک دین، دوشیزه‌ی جوان را مورد خطاب قرار داده و می‌پرسد: تو کیستی ای دوشیزه‌ی جوان که همه‌ی زیبایی‌های دوشیزگان دیگر را در خود جمع داری؟ - دوشیزه‌ی جوان پاسخ می‌دهد که من دین (= وجدان) تو هستم که مرا دوست داشتی و در زیبایی و روح پروری و استقامت در نیکوکاری، این چنین در زیبایی مرا آراستی...»^(۴) زن در اوستا آزاد است و حق انتخاب دارد، موجودی چشم و گوش بسته

۱. اوستا، ص ۱۰۶. ۲. همان، ص ۹۳.

۳. همان، ص ۶۰. ۴. همان، ص ۲۴۳.

نیست که در تحت اراده‌ی دیگران باشد. زن در اوستا چون مرد، متکی به تدبیر و اندیشه‌ی خود هست. در اوستا در بخش زرتشت و گائاه‌ها به ازدواج دختر زرتشت برمی‌خوریم. زرتشت، دوست دارد که دخترش با جاماسب ازدواج کند، اما جالب این جاست که او از دختر می‌خواهد خود انتخاب کند. با خرد خود مشورت کرده و سپس پذیرش یا عدم پذیرش خود را اعلام کند: «ای پوروچیستا دپثواورو - چیستا، Paouratchista، پردان، پر دانش، دانا، از خانواده‌ی سیتی تاما و جوان‌ترین دختر زرتشت، برگزیدم برای تو این دین پذیر نیک‌دان را که بر توست تا بیندیشی و با خردت مشورت کنی و در صورت موافقت، قبولی را بر زبان آری.»^(۱)

با توجه به این که زرتشت برای دخترش دین پذیر نیک‌دان را می‌گیرند، اما باز به او آزادی انتخاب می‌دهد تا خوب بیندیشد و گزینش کند. با نمونه‌هایی که بیان شد به راحتی می‌توان به اهمیت زن و چگونگی رفتار با او در آن جامعه پی برد. به نظر ویل دورانت «در زمان زرتشت پیغمبر، زنان، همان گونه که عادت پیشیان بود، منزلتی عالی داشتند، با کمال آزادی، و با روی گشاده در میان مردم آمد و شد می‌کردند، صاحب ملک و زمین می‌شدند و در آن تصرفات مالکانه داشتند و می‌توانستند، مانند اغلب زنان روزگار حاضر، به نام شوهر یا به وکالت از طرف وی، به کارهای مربوط به او رسیدگی کنند.»^(۲)

با گذشت زمان و حاکمیت بیش‌تر پدرسالاری در سرزمین ایران، تحولاتی در موضع برخورد با زن رخ داد. توجه به زن در هر سلسله‌ی حکومتی تغییر یافت. مسلماً اگر بخواهیم تاریخ زن را در زمان حکومت مادها و هخامنشیان مورد بررسی قرار دهیم متوجه می‌شویم که هنوز زن جایی برای سخن گفتن دارد. اما در سلسله‌های بعدی مثل سلسله‌ی اشکانیان و ساسانیان، حق و

حقوق زن به میزان قابل توجهی نادیده گرفته می‌شود. بی‌حرمتی، هتک حرمت و توهین به زن به تدریج رواج می‌یابد. حتی گفته می‌شود که در نظام حکومتی ساسانی، زن حق و حقوقی نداشته و اصلاً به شکل انسان به او توجه نمی‌شد، و به صورت شیء به او نگریسته می‌شد. در امپراتوری ساسانی «بنابر قوانین متداول از قدیم، زن شخصیت حقوقی نداشت، یعنی زن «شخص» فرض نمی‌شد، بلکه «شیئی» تلقی می‌شد. به عبارت دیگر وی، کسی که صاحب حقی باشد به شمار نمی‌رفت»^(۱)

به خاطر همین نگرش است که بوذرجمهر سبب ویرانی سلسله‌ی ساسانی را این گونه شرح می‌دهد: «سبب دو چیز بود: یکی آن که آل ساسان بر کارهای بزرگ، کاردان خرد و ناتوان گماشتند و دیگر آن که دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی، باید که مردان بزرگ و خردمند، خریداری کنند و به کار دارند و سروکار من با زنان و کودکان افتاد و این هر دو را با خرد و دانش نباشد و هرگاه که کار پادشاهی با زنان و کودکان افتد، بدان که پادشاهی از آن خانه بخواهد رفت»^(۲) و چه راحت عدم کاردانی و بی‌کفایتی مردان به عهده‌ی زنان می‌افتد و درواقع مردان با این بهانه خود را تبرئه می‌نمایند.

آنچه که تاکنون گفته شد در مورد زن بود و موقعیت اجتماعی او در جامعه‌ی گذشته، مسلماً اندیشه‌های دیروزی در مورد زن به طور مستقیم در طرز تفکر امروزی تأثیر دارد. هنوز در مسایل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، مادرپایی از جامعه‌ی مردسالاری را می‌توانیم بباییم. هنوز زن محکوم است و مرد حاکم. هنوز از زن به عنوان «جنس دوم» یاد می‌شود. البته بی‌انصافی است گاهی تحولات گوناگونی که در مورد موقعیت اجتماعی، فرهنگی زن در جامعه‌ی امروزی رخ داده است را نادیده بگیریم. امروز نگرش به زن،

۱. زن به ظن تاریخ، ص ۱۸۷.

۲. زن، کدپور، جیمه، ص ۱۳۹.

کمی تغییر یافته و ارزش واقعی و حقیقی او، که سال‌های سال در زیر نقاب پنهان شده بود، پدیدار شده است.

هر چند تا پیدا شدن چهره‌ی واقعی زن، فاصله‌ی زیادی وجود دارد، اما تحقیق و مطالعه‌ی نسل جوان در مورد حقیقت سیمای زن، یکی از مواردی است که برای احیای حقوق زنان، لازم و ضروری به نظر می‌رسد.

پیشکش بہ نیرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

فصل دوم

سیمای زن در ادبیّات منظوم پیشین

پیشکش بہ نبرستان
www.tabarestan.info

زن در ادبیات پیشین، یا به صورت یک قهرمان ظهور می‌کرده و حماسه می‌آفریده است و یا به عنوان معشوقی باعث غزلسرای می‌شده و ادبیات غنایی را به وجود می‌آورده است. پس، زن به دو شکل در ادبیات گذشته‌ی ما دیده می‌شود؛ یا فعال است یا منفعل. زن فعال را در آثار حماسی می‌توان یافت و زن منفعل را در غزلیات عاشقانه...، زنانی چون رودابه، ته‌مین، گردآفرید، کتایون، زنانِ فاعلی هستند که حماسه می‌آفرینند و زنانی چون شیرین، لیلی، بلقیس و زلیخا... آثار غنایی خلق می‌کنند.

در این دوران ما شاهد حاکمیت مطلق نظام پدرسالاری هستیم. هر سخنی که گفته می‌شود به نفع مردان است. بنابراین اگر در آثار نویسندگان و شاعران، از زن سخن گفته می‌شود یا با چشم حقارت به او می‌نگرند، یا او را جادوگر و شیطان معرفی می‌کنند، یا برای هوسبازی خود و امیال درونی خود او را می‌ستایند و یا او را در ردیف حیوانات و موجودات کم‌خرد قرار می‌دهند. هرچند این دیدگاه در مورد زن از یک نویسنده یا شاعر بعید به نظر می‌رسد، اما با ارائه‌ی شواهدی این ادعا به واقعیت می‌پیوندد. در مقالات شمس در مورد زن این‌گونه می‌خوانیم: «بدان که از این "هوا" زر و زن و دنیا نمی‌خواهیم. بلکه گرد دنیا نیارد گشتن - از بیم آن که مستی هوا کم شود.»^(۱) در این گفته، زن با زر و دنیا برابر شده است. یعنی همان قدر که زر و دنیا،

باعث تباهی انسان خواهد شد و مانع رسیدن او به حقایق و معرفت اصلی، زن نیز همین گونه است و همین نقش را داراست. توجّه به زن یعنی، به گرد هوا و هوس چرخیدن. در گلستان، مشورت با زن بی حاصل معرفی شده و انسان از انجام چنین عملی منع شده است: «مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه»^(۱) البته این مطلب در بسیاری از نوشته‌ها دیده می‌شود که مشورت با زن را مردود دانسته و آن را منع می‌نماید. هم چنین اگر کسی بخواهد به مراحل برتر معرفت دست یابد، نباید به زنان توجّه کند. در کتاب "مرصاد العباد" این مطلب بیان شده است: «ششم عَقّت است، باید که عقیق النفس باشد و به جد و هزل به زنان و شاهدان التفات نکند تا مرید در تهمت و ریت نیفتد»^(۲) گاهی از سخنان بزرگان دین اسلام بهره گرفته شده و به دروغ، حدیث‌هایی از زبان این بزرگان نقل می‌شود که اگر انسان به دور از هرگونه تعصّب و کینه‌ورزی به آن فکر کند، متوجّه می‌شود که این حدیث از بزرگوارانی چون حضرت محمّد (ص) و یا از حضرت علی (ع)، یا شخصیت‌های بزرگ دینی ما، بعید به نظر می‌رسد. برای مثال آیا شما باور می‌کنید که پیامبر در مورد زنان و دختران گفته باشد: «نعم الختنُ القبر» «روزی شاه گفت: ای دختر دانی که شوی آرایش زنان ست و صوان حال و پیرایه‌ی روزگار ایشان... و طول المکث دختران در خانه‌ی پدران بدان آب زلال مشبه‌ست که در آبگیر، زیاده از عادت بماند، ناچار رایحه‌ی آن از تنتی خالی نباشد و صاحب شریعت که در مغبّه‌ی حال آفت آن بشناخت، مرگ را به حال ایشان لایق‌تر از زندگانی شمرد و گفت، صلوات‌الله و سلامه علیه نعم الختن القبر، و نغز گفت آنک گفت:

کرا در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد، بداختر بود»^(۳)

۱. گلستان سعدی، ص ۵۵۲. ۲. مرصاد العباد، ص ۱۳۳.

۳. مرزبان نامه، صص ۱۸۲-۱۸۱.

آیا واقعاً این سخنان را می‌توان پذیرفت؟ و آیا برای اثبات نظر خود می‌توان جعل سخن نمود؟ به خاطر همین سخنانِ دروغین است که امروزه برخی از معاندان، بر اسلام مهر زن ستیزی می‌نهند. درحالی که اگر ما به عمق اسلام توجّه کنیم، می‌بینیم که نه تنها بزرگان دین اسلام در مورد زن این گونه سخن نگفته‌اند، بلکه در جای جای سخنان‌شان، چگونگی برخورد با زن و با اهمیت شخصیت زن را بیان نموده‌اند. دکتر شریعتی در کتاب "زن" تصویر زنان جامعه‌ی اسلامی فعلی را این گونه توصیف می‌کند: «دیگر این که زن در جامعه‌ی شرقی از جمله جامعه‌ی شبه اسلامی فعلی، به نام مذهب و سنت، بیش از همه رنج می‌برد و از درس و سواد و بسیاری حقوق انسانی و امکانات اجتماعی و آزادی رشد و کمال پرورش و تغذیه‌ی روح و اندیشه محروم است و حتی به نام اسلام، حقوق و امکاناتی را که خود اسلام به زن داده است از وی بازگرفته‌اند و نقش اجتماعی او را در حدّ یک «ماشین رختشویی» و ارزش انسانی‌اش را در شکل «مادر بچه‌ها» پایین آورده‌اند و از بر زبان آوردن نام او عار دارند و او را به اسم فرزندش می‌خوانند.»^(۱)

در بررسی‌های به عمل آمده در ادبیات منظوم گذشته و ادبیات منظوم امروزی، این نتیجه به دست آمده است که زن در ادبیات منظوم گذشته، بیش‌تر مورد تحقیر و سرزنش قرار گرفته است تا در ادبیات منظوم امروزی، البته در ادبیات منظوم حماسی مانند شاهنامه، زن کم‌تر مورد بی‌توجهی قرار گرفته است، اما در ادبیات منظوم تعلیمی، چون بوستان سعدی این بی‌توجهی بیش‌تر نمایان است. بنابراین در بررسی ادبیات منظوم پیشین، ما در ابتدا به «زن در حماسه» که مهم‌ترین آن کتاب شاهنامه است، می‌پردازیم.

سیمای زن در شاهنامه‌ی فردوسی

در میان ادبیات منظوم گذشته، شاهنامه تنها کتابی است که زن، نقش اساسی در آن ایفا می‌کند؛ در شاهنامه، ما زندگی زنانی را می‌خوانیم که تأثیر شگرف و عجیبی در ایجاد بعضی از وقایع و حوادث دارند. در شاهنامه، به جز چند مورد جزئی، ما شاهد فعالیت گسترده‌ی زنان هستیم و با توجه به جامعه‌ی مردسالاری آن دوره، چنین توجه به زن و مادر بسیار جالب به نظر می‌رسد، ازدواج‌هایی که در شاهنامه انجام می‌گیرد، بیش تر برون همسری یا بیگانه همسری است و این خود مؤید این مطلب است که فردوسی، در سرودن شاهنامه، به طور مطلق تحت تأثیر جامعه‌ی پدرسالاری نبوده است.

زن در شاهنامه مقامی بلند و ارجمند دارد و در جای جای شاهنامه ستایش می‌شود. زنانی که در شاهنامه حماسه می‌آفرینند کم تر از مردان نیستند. در واقع از لحاظ جنسی، با مرد فرق دارند، اما از لحاظ روحیه و شجاعت و وفاداری چون مردان استوار و پابرجا هستند. برای همین «زنان به تبع مردان اعتباری دارند و برترین زنان، مردانه‌ترین آنان است... و مردانگی فضیلتی است که زنان بزرگوار از آن بهره‌ای دارند و یا از زن و مرد، آنان که از مردانگی بهره‌مندند بزرگ‌اند.»^(۱) از این رو گفته‌اند که «فردوسی در زنان،

مردانگی را دوست دارد»^(۱) در شاهنامه تنها به چند نمونه زن برمی‌خوریم که دارای جنبه‌ی منفی و اهریمنی هستند مثل سودابه، حتی در این میان می‌توان از شیرین و گردیه نیز نام برد. البته چهره‌ی منفی شیرین و گردیه به مانند سودابه، عمیق نیست. در کتاب شاهنامه، چهره‌ی زنان روشن و پاک است. سرشار از فداکاری و گذشت، پر از پند و نصیحت. در جای جای شاهنامه، در مورد مسایل مهم، از زن نظر خواسته می‌شود که در قسمت‌های بعدی به این نظرخواهی‌ها اشاره خواهد شد. بنابراین نمی‌توان نقش زن در شاهنامه را نادیده گرفت. افرادی چون سیندخت، ته‌مین، گردآفرید، رودابه و... زنانی به تمام معنا هستند؛ این‌ها هم دلیر و شجاع و بزرگ‌منش هستند و هم ظرافت‌ها و خصوصیت‌های زنان را دارا هستند. البته "تثودور نولدکه" اعتقاد دارد که «زن‌ها در شاهنامه مقام مهمی را حایز نیستند. وجود آن‌ها در منظومه، بیش‌تر یا از راه هوس و یا از راه عشق است»^(۲) این نظر را زمانی باید بپذیریم که شاهنامه را، بدون هیچ‌گونه غرض‌ورزی و برداشت‌های قبلی، مطالعه نماییم. آن وقت متوجه نقش زنان خواهیم شد. بنابراین برای شناخت بیش‌تر زنان در شاهنامه بایست زندگی آنان را دقیق و با نکته‌سنجی مطالعه کرد و سپس ابراز عقیده کرد. به طور کلی «در شاهنامه همان‌طور که از زنان ناپارسا، و بدکنش به زشتی یاد شده، نسبت به زنان نجیب و مهربان نیز اظهار قدردانی و سپاسگزاری شده است. می‌توان نظر فردوسی را در مورد زنان، در این شعر خواند:

به گیتی به جز پارسا زن مجوی زن بدکنش خواری آرد به روی»^(۳)

۱. مجله‌ی آدینه، مقاله‌ی علی‌اکبر ترابی، دی ماه ۱۳۶۹، صص ۷۶-۷۴.

۲. حماسه‌ی ملی ایران، ص ۱۱۵.

۳. تاریخ اجتماعی ایران (جلد سوم)، ص ۶۶۷.

در این مبحث، سعی شده است که زندگی تعدادی از زنان شاهنامه، که تأثیر زیادی در جریان حوادث داستان داشته‌اند، بررسی شود و نقش این زنان بیان گردد.

۱- شهرناز و ارنواز

اولین زنانی که در شاهنامه نام برده می‌شوند، دختران جمشید هستند به نام شهرناز و ارنواز.

شهرناز و ارنواز، کهن‌ترین اسطوره‌های هند و ایرانی به شمار می‌روند و حتی دلیل برگزاری جشن سال نو (نوروز) را رهایی این دو از دست ضحاک دانسته‌اند.

ضحاک بعد از پیروزی بر جمشید بر تخت می‌نشیند، و دختران جمشید را به بارگاه خود می‌برد. چهل سال از حکومت ضحاک می‌گذرد. یک شب ضحاک خواب می‌بیند که دو مهر او را از تخت شاهی سرنگون نموده‌اند. وحشت‌زده از خواب برمی‌خیزد و در مورد خواب خود با ارنواز مشورت می‌کند:

به شاه گرانمایه گفت ارنواز که بر ما ببايد گشادنت راز
توانيم كردن مگر چاره‌ای که بی‌چاره‌ای نیست پتیاره‌ای
سپهبدگشاد آن نهان از نهفت همه خواب یک یک بدیشان بگفت^(۱)
آنچه که در این جا مهم است مشورتی است که ضحاک با ارنواز انجام
می‌دهد و همین امر نقش زنان را در آن دوران اثبات می‌کند.^(۲) بعد از گذشت
وقایعی، فریدون بر ضحاک چیره می‌شود و شهرناز و ارنواز را از چنگ

۱. شاهنامه‌ی فردوسی (چاپ مسکو)، جلد اول، ص ۵۴.

۲. در پیرامون شاهنامه، صص ۸۱-۸۰.

ضحاک رها می سازد:

بشستن سرانشان نخست روانشان از آن تیرگی‌ها بشت^(۱)
برون آورید از شبستان اوی بتان سیه موی و خورشید روی
رهای ارنواز و شهرناز، قبل از حمله‌ی فریدون به ضحاک صورت
می‌گیرد. و این نشان‌دهنده‌ی اهمیت این دو زن در نزد فریدون است.

۲- کتابون

یکی از زنان معروف شاهنامه‌ی فردوسی، کتابون می‌باشد. گشتاسپ به خاطر این که نتوانسته تخت کیانی را به دست آورد، از ایران به حالت قهرگونه روی برمی‌گرداند و به سرزمین روم می‌رود و در پناه قیصر روم روزگارانی را می‌گذراند. کتابون دختر قیصر روم، شبی خواب می‌بیند که در انجمنی شرکت کرده و در آن انجمن، فردی از سرزمین بیگانه را به همسری انتخاب نموده است:

کتابون چنان دید بک شب به خواب که روشن شدی کشور از آفتاب
یکی انجمن مرد پیدا شدی از انبوه مردم ثریا شدی
سرانجمن بود بیگانه‌ای غریبی، دل آزار و فرزانه‌ای
یکی دسته دادی کتابون به دوی وزو بستندی دسته‌ی رنگ و بوی^(۲)
صبح روز بعد، کتابون خوابش را برای پدر تعریف می‌کند و قیصر روم نیز در پی خواب دختر، مجلس شوی‌گزینی برای او برپا می‌دارد و بزرگان کشور را به جشن دعوت می‌کند. کتابون، فردی که در خواب گزینش کرده، را در مجلس می‌بیند. او کسی نیست جز گشتاسپ، و او را به همسری برمی‌گزیند:

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد اول، ص ۶۹.

۲. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد ششم، صص ۲۲ - ۲۱.

ببرفتند بیدار دل بندگان کتابون و گل رخ پرستندگان
 چو از دور گشتاسپ را دید گفت که آن خواب سر برکشید از نهفت
 بدان مایه ور نامدار افسرش هم آنکه بیار است خرم سرش^(۱)
 قیصر روم، انتخاب دخترش را محترم دانسته و می‌پذیرد که کتابون با مرد
 دلخواه خود ازدواج کند. در آن زمان گشتاسپ هنوز، خود را در سرزمین
 روم، معرفی نکرده بود. بنابراین کتابون بدون توجه به پیشنهادی گشتاسپ، با
 او ازدواج می‌کند. در واقع کتابون با فردی عادی ازدواج می‌کند و با این که
 دختر قیصر روم است و در ناز و نعمت زندگی می‌کند، راضی می‌شود به
 خانه‌ی فردی معمولی برود و با او زندگی ساده‌ای را آغاز کند. کتابون در این
 بخش در نقش زن فداکار ظاهر می‌شود. زنی که جواهر و گوهرگران سنگ
 خود را می‌فروشد، تا به زندگی سر و سامان دهد:

کتابون بی‌اندازه پیرایه داشت ز یاقوت و هر گوهری مایه داشت
 یکی گوهری از میان برگزید که چشم خردمند زان سان ندید
 ببردند نزدیک گوهر شناس پذیرفت زاندازه بیرون سپاس
 بها داد یاقوت را شش هزار ز دینار و گنج از در شهریار
 خریدند چیزی که بایسته بود بدان روی بد نیز شایسته بود^(۲)
 در ادامه‌ی داستان، بعد از رویدادهایی که اتفاق می‌افتد، لهراسپ تخت
 کیانی را به پسر خود، گشتاسپ، می‌دهد. و گشتاسپ بعد از این که به سرزمین
 خود برمی‌گردد دستور می‌دهد تا کتابون را از روم به نزد او آورند. در این جا
 ما شاهد قدردانی گشتاسپ از کتابون هستیم که می‌گوید:

برما فرست آنک ما را گزید که او درد و رنج فراوان کشید
 بشد قیصر و رنج و تشویر برد بسی نیز بر خوی بد برشمرد

به سوی کتابون فرستاد گنج یکی افسر و سرخ یاقوت پنج
 بیاراست خلعت سزاوارشان برافروخت پژمرده بازارشان
 کتابون چو آمد به نزدیک شاه غوکوس برخاست از بارگاه^(۱)

بعد از آن از کتابون سخنی به میان نمی آید، تا زمانی که اسفندیار قصد جنگ با رستم را در ذهن خود می پروراند. گشتاسب قول می دهد که اگر اسفندیار، رستم را شکست دهد، او تخت شاهی را به اسفندیار خواهد بخشید. اما کتابون از روحیه ی گشتاسب آگاه است و تاج دوستی او را می داند؛ بنابراین کتابون تصمیم می گیرد که پسرش - اسفندیار - را ارشاد کند و او را از جنگ با رستم باز دارد:

کتابون چو بشنید شد پر ز خشم به پیش پسر شد پر از آب چشم
 چنین گفت با فرخ اسفندیار که ای از کیان جهان یادگار
 ز بهمن شنیدم که از گلستان همی رفت خواهی به زابلستان
 ز گیتی همی پسند مادر نبوش به بد تیز مشتاب و چندین مکوش
 سواری که باشد به نیروی پیل ز خون راند اندر زمین جوی نیل^(۲)

اما «پندهای (مهربان مام) در گوش پهلوان جوان فرو نمی رود، اسفندیار به آب و آتش می زند تا به پادشاهی برسد. کتابون می داند که اسفندیار بیهوده می گوید و چشم بسته به کشتارگاه می رود، اما کاری از دستش بر نمی آید، پس از درد می گیرد.»^(۳)

پندهایی که کتابون به فرزند می گوید، بی نتیجه است. اسفندیار از سخنان مادر ناراحت می شود و گستاخانه به مادر چنین جواب می دهد:

چنین گفت با مادر اسفندیار که نیکو زد این داستان هوشیار

۱. همان، صص ۶۳-۶۲. ۲. همان، ص ۲۲۷.

۳. سخنان سزاوار زنان در شاهنامه ی پهلوانی، ص ۱۹۷.

که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازبایی به کوی
 مکن هیچ کاری به فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن^(۱)
 این آخرین باری است که از کتابون سخن به میان رفته است. کتابون که در
 ازدواج با گشتاسپ، تمام سختی‌ها را تحمل می‌کند و بازندگی ساده‌ی
 گشتاسپ می‌سازد، در زمان پیری داغ فرزند می‌بیند و تمام آرزوهایش بر باد
 می‌رود. کتابون «آخرین عاشق بزرگ دوران پهلوانی شاهنامه»^(۲) به حساب
 می‌آید.

در شاهنامه، کتابون دو دوره‌ی جداگانه را طی می‌کند. دوره‌ی اول که
 دختری عاشق و آزاد و خوشحال است. براساس خوابی، همسرش را
 برمی‌گزیند و در زندگی با او همراه می‌گردد و در دوره‌ی دوم، ما جدا از
 صفات دوره‌ی اول، زنی می‌بینیم که بسیار نکته‌دان و عاقبت‌نگر است، به
 پسرش پند می‌دهد و او را از جنگیدن و خون‌ریزی باز می‌دارد. حتی در
 طول داستان گشتاسپ و کتابون، ما یک سخن نابه‌جا از این زن نمی‌شنویم.

۳- فرانک

فرانک، یکی دیگر از زنان برجسته‌ی شاهنامه است. او با آبتین ازدواج
 می‌کند و حاصل این ازدواج، پسری است به نام فریدون که بعدها به جنگ با
 ضحاک می‌رود و انتقام خون پدر را از او می‌گیرد. هنگامی که فرانک،
 فریدون را به دنیا می‌آورد، ضحاک، براساس خوابی که دیده، دستور
 می‌دهد تا همه‌ی نوزادان پسر را از دم تیغ بگذرانند. برای همین، فرانک از
 ترس جان دل‌بندش، او را به مرغزاری می‌برد تا از "گاو برمایه" شیر بنوشد و

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد ششم، ص ۲۱۸.

۲. آواها و ایماها، ص ۶۶.

پرورش یابد. فرانک، نسبت به دیگر زنان شاهنامه، نقش کم‌تری را ایفا می‌کند. فقط گاه‌گاهی در صحنه حاضر می‌شود و جان فرزند را نجات می‌دهد. البته این عمل به نوبه‌ی خود کار کم و بی‌ارزشی محسوب نمی‌گردد.

دوان مادر آمد سوی مرغزار	چنین گفت بنا مرد زنه‌ار دار
که اندیشه‌ای در دلم ایزدی	فراز آمدست از ره بخردی
همی کرد باید، کزین چاره نیست	که فرزند و شیرین و وانم یکیست
شوم ناپدید از میان گروه	برم خوب رخ را به البرز کوه
یکی مرد دینی بر آن کوه بود	که از کار گیتی بی‌اندوه بود
فرانک بدو گفت کای پاک دین	منم سوگواری ز ایران زمین
ترا بود باید نگهبان او	پدر وار لرزنده بر جان او ^(۱)

فریدون در کوه البرز پرورش می‌یابد، تا به سن ۱۶ سالگی می‌رسد. سپس به نزد مادر می‌آید و از پدر و سرنوشت او می‌پرسد. فرانک با صبر و شکیبایی، به پسر پاسخ می‌دهد. او را برای انتقام از خون پدر آماده می‌کند و از ناپختگی باز می‌دارد و می‌گوید:

جز این است آیین و پیوند و کین	جهان را به چشم جوانی مبین
که هرکو نبید جوانی چشید	به گیتی جزاز خویشتن را ندید ^(۲)

بعد از این جریان، دیگر از فرانک خبری نیست تا زمانی که فریدون بر ضحاک پیروز می‌شود. فرانک به خاطر این پیروزی، خداوند را سپاس می‌گوید و تمام سرمایه‌ی خود را به فقیران و بی‌چیزان می‌بخشد:

پس آگاهی آمد ز فرخ پسر	به مادر که فرزند شد تا جور
نیایش کنان شد، سر و تن بشست	به پیش جهان داور آمد نخست

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد اول، صص ۵۸-۵۹.

۲. همان، ص ۶۱.

همی آفرین خواند برکردگار بر آن شادمان گردش روزگار
 وزان پس کسی را که بودش نیاز همی داشت روز بدخویش راز^(۱)
 چنین بخششی، از بزرگ منشی فرانک سرچشمه می گیرد. و نشان از
 پرهیزکاری و پارسایی این زن دارد. فرانک از مادران بلند آوازه‌ی شاهنامه
 است که با عواطف مادری خود، جهان پر از ییلاق را نابود کرد و آرامش و
 صلح را جایگزین نمود.

۴- رودابه

اگر بخواهیم از زنانی نام ببریم که در ایجاد حماسه به اشکال مختلف،
 نقش به سزایی داشته‌اند، خواه ناخواه نام رودابه جزو این زنان برتر خواهد
 بود. رودابه، رستم را می آفریند. رستمی که اساس شاهنامه بر او استوار است.
 گفته شده است که «در شاهنامه‌ی پهلوانی چهار زن را در گروه زنان
 افسانه‌های رستم می‌شناسیم: دو زن در داستان زال و رودابه، و دو زن دیگر
 در داستان رستم و سهراب، این چهار زن عبارتند از: رودابه، سیندخت،
 ته‌مین، گردآفرید. تردیدی نیست که این چهار قهرمان در جامعه‌ای زاده و
 پرورنده شده‌اند که زن کم و بیش در آن مختار بوده، در امور سیاسی و
 رزمی دخالت داشته و در گزینش شوهر آزاد بوده است.»^(۲) داستان از آن جا
 آغاز می‌شود که روزی زال - پسر سام - برای گردش و تفریح به سوی
 هندوستان حرکت می‌کند. وقتی که به سرزمین کابلستان می‌رسد تصمیم
 می‌گیرد مدتی بیاساید. در آن زمان فرمانروای کابل، مهراب بود. هنگامی که
 خبر اقامت زال را در سرزمین خود می‌شنود به استقبال زال می‌رود و او را
 میهمان سفره‌ی خود می‌کند. در همین مجلس است که زال، وصف زیبایی
 رودابه را می‌شنود و عاشق او می‌شود.

یکی نامدار از میان مهان چنین گفت کای پهلوان جهان
 پس پرده‌ی او یکی دخترست که رویش ز خورشید روشن ترست
 ز سر تا به پایش به کردار عاج به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج
 برآورد مر زال را دل به جوش چنان شد کز و رفت آرام و هوش^(۱)
 در ادامه‌ی داستان زال و رودابه، رودابه هم بعد از شنیدن وصف زال، به
 او دل می‌بندد و بعد از گذشت رویدادهایی، زال را به شبستان خویش دعوت
 می‌کند:

چو از دور دستان سام سوار پدید آمد آن دختر نامدار
 دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
 پیاده بدین سان ز پرده سرای برنجیدت این خسروانی دو پای^(۲)
 رودابه در عشق و علاقه به زال، صداقت از خود نشان می‌دهد و دلدادگی
 خود را پنهان نمی‌کند؛ رودابه «فریبنده نیست چون شیرین، رعنا نیست مانند
 سودابه؛ دلربایی رودابه چون پرش‌های آب زلال است. از یاد نبریم که این
 دختر شاه کابل است که دست یارش را می‌گیرد و به خانه‌ی خود می‌برد، نه
 شیرین معشوقه‌ی بدنام خسرو پرویز، و نه رامشگری بی‌نام و نشان در
 روستایی دور افتاده. آزاد منشی رودابه نشان از جای پای استوار زن در
 جامعه دارد.»^(۳) البته در ازدواج رودابه و زال، موانعی هم پیش می‌آید.
 مهرباب از نسل ضحاک و منوچهر نیز نوه‌ی دختری فریدون است. در آن
 دوره منوچهر شاه ایران بود و برای ازدواج رودابه با زال، موافقت منوچهر،
 ضروری به نظر می‌رسید. بنابراین این دو - زال و رودابه - از لحاظ نژادی با
 هم در تضاد هستند. یکی از نژاد اهریمنی است و دیگری از نژاد اهورایی،

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد اول، ص ۱۵۷.

۲. همان، ص ۱۷۱.

۳. سخنان سزاوار زنان، صص ۴۲-۴۱.

البته این مسأله نه تنها مانع ازدواج این دو نمی‌شود، بلکه از پیوند این دو تضاد، آبرمرد شاهنامه نیز متولد می‌شود. بنابراین «این داستان نمایش دگرذیسی پیاپی تضاد به توحید و توحید به تضاد است. اما سرانجام روندی که با تضاد زال و رودابه آغاز گرفته است با پیوند روانی و تنی آنان به توحید می‌گراید»^(۱)

هنگامی که مهراب از علاقه‌ی رودابه به زال آگاه می‌شود، بسیار خشمگین می‌گردد و دست به شمشیر می‌برد تا رودابه را سربه نیست کند. سیندخت، همسر مهراب و مادر رودابه، مانع این کار می‌شود. در این هنگام، مهراب در مورد نحس بودن دختر چنین می‌گوید:

مرا گفتم چون دختر آمد پدید ببايشتش اندر زمان سر برید
نکشتم، بگشتم ز راه نیا کنون ساخت بر من چنین کیمیا^(۲)
ضحاک از نژاد اعراب است، لذا از مهراب، که از نسل ضحاک می‌باشد، بعید به نظر نمی‌رسد که این سخنان را بگوید. در فرهنگ اعراب قبل از اسلام، زنده به گور کردن دختر و کشتن او، کاری عادی است. و مهراب هم تأسف می‌خورد که چرا به سخنان بزرگان خود گوش نکرده است. زال از پدرش، سام، می‌خواهد که نامه‌ای برای منوچهر - شاه ایران - بنویسد و نظر منوچهر را در این امر جویا شود. منوچهر در ابتدا با این ازدواج مخالفت می‌کند، اما بعد به اخترشناسان دستور می‌دهد تا در مورد این ازدواج پیشگویی کنند.

اخترشناسان خبر از آینده‌ای خوب و خجسته می‌دهند و بدین گونه است که منوچهر با ازدواج زال و رودابه موافقت می‌کند.

۱. از رنگ گل تاریخ خار، ص ۹۲۴.

۲. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد اول، ص ۱۸۸.

بعد از ازدواج زال و رودابه، عشق و علاقه‌ی این دو، نسبت به هم بیش‌تر می‌شود و در تولد رستم این علاقه نمود بیش‌تری می‌یابد. بعدها در شاهنامه، هرگاه از رودابه نامی برده می‌شود از او به عنوان زنی پارسا و نکته‌دان و ارجمند یاد می‌شود. خانواده‌ی زال بدون حضور رودابه هیچ معنا ندارد. برای همین است هنگامی که کاووس در پیامی که به رستم می‌دهد، برای رودابه درود و آفرین می‌فرستد و «اگر رودابه به روزگار جوانی دختری انگشت‌نما بود که چهره‌اش را در ایوان‌ها نقش می‌کردند، در سال‌خوردگی بانویی است ارجمند که بزرگان ایران گرامیش می‌دارند»^(۱) در جنگ رستم و اسفندیار؛ هنگامی که اسفندیار از رستم می‌خواهد که به نزد گشتاسپ بیاید، در پایان سخنان خود به رستم این‌گونه می‌گوید:

همه دوده اکنون ببايد نشست زدن رای و سودن بدین کار دست
زواره، فرامرزو دستان سام جهان‌دیده رودابه‌ی نیک نام^(۲)

در این جا، ما به راحتی متوجه مقام زن در حماسه‌ی ایرانی هستیم. در مورد اصلیت خاندان رستم، نظریات گوناگونی ارائه شده است. (نولدکه) و (کریستن سن)، خانواده‌ی رستم را سیستانی می‌دانند، اما (مارکوارث) و (هرتسلفد)، خانواده‌ی رستم را سکایی معرفی کرده‌اند. در جوامع سکایی ما شاهد مقام والای زن هستیم. جوامع سکایی یکی از شاخه‌های اقوام ایرانی است. مردان این جوامع با برون همسری، آداب مادرسالاری را در خود جای دادند. اگر، بنا بر عقیده‌ی مارکوارث و هرتسلفد، خانواده‌ی رستم را سکایی بدانیم، شاهد آزادی زن در این خانواده هستیم. برای همین است که اسفندیار از رستم می‌خواهد تا در این امر با «جهان‌دیده رودابه‌ی نیک نام»

۱. سخنان سزاوار زنان، ص ۵۳.

۲. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد ششم، ص ۲۳۴.

مشورت شود.

در شاهنامه، زنان دیگری هم وجود دارند که نقش مؤثری در حماسه آفرینی، ایفا می‌کنند. اما به خاطر گسترده شدن مطلب، ما به نقش این زنان نمی‌پردازیم. زنانی چون تهمینه، جریره، گرد آفریده، منیژه و... زیباترین حماسه‌های شاهنامه را می‌آفرینند و نقشی مثبت در ارائه‌ی کارکرد زنان در شاهنامه دارند. این زنان به سخنان خود وفادارند و همانند مردان، بزرگ‌منش و ارجمند هستند. آزادگی، صفت برتر این زنان است که در شاهنامه به آن پرداخته شده است.

۵- سودابه

در برابر زنانی که چهره‌ی خوبی در شاهنامه ارائه می‌دهند، زنانی دیگر هم هستند که رفتارهای ناخوشایند از خود بروز می‌دهند. البته باید بدانیم که فردوسی در هر کجا که با زن بزرگ‌منش برخورد می‌کند، او را می‌ستاید و در هر کجا که به زن بدکنش برمی‌خورد او را مورد نکوهش قرار می‌دهد. هر چند که تعداد زنان بزرگ‌منش در شاهنامه، بسی بیش‌تر از زنان ناشایست است. تنها زنی که در شاهنامه به طور کلی شایسته و ارجمند شناخته نشده است، سودابه می‌باشد. لذا «در تمامی دوران پهلوانی، از سودابه که بگذریم یک زن پتیاره دیده نمی‌شود.»^(۱) ثعالبی و مسعودی نام سودابه را «سُعدی» ذکر نموده‌اند. در بندهشن «وسوژاپک و سوتاویه» گفته شده است. سودابه تنها زنی است که در شاهنامه به دست پهلوانی چون رستم کشته می‌شود.

هنگامی که کاووس بر شاه هاماوران چیره می‌شود، فردی از زیبایی سودابه در نزد او سخن می‌گوید:

از آن پس به کاووس گوینده گفت که او دختری دارد اندر نهفت

که از سرو بالاش زیباترست ز مشک سیه بر سرش افسرست
به بالا بلند و به گیسو کمند زبانش چو خنجر لبانش چو قند
بهشتی ست آراسته پرنگار چو خورشید تابان به خرم بهار^(۱)

با شنیدن توصیف زیبایی سودابه، کاووس به او دل می‌بندد و سودابه را از پدرش خواستگاری می‌کند و به خاطر چیرگی کاووس بر شاه هاماوران، شاه هاماوران به این خواسته جواب مثبت می‌دهد؛ ولی از این پیوند احساس خشنودی نمی‌کند و تصمیم می‌گیرد که کاووس و همراهانش را به اسارت و بندگی بکشاند. بنابراین سور و مجلس بزم آماده می‌کند و از کاووس و همراهانش می‌خواهد که در این مجلس شرکت کنند. کاووس هم می‌پذیرد و یک هفته به عیش و نوش می‌پردازد. ایرانیان در حالی که مست بودند، در همان مجلس بزم به اسارت شاه هاماوران درمی‌آیند و در قلعه‌ای محکم زندانی می‌گردند. هنگامی که سودابه به این موضوع پی می‌برد، خشمگین می‌شود و شروع به گریه و زاری می‌کند:

چو سودابه پوشیدگان را بدید ز بر جامه‌ی خسروی بر درید
به مشکین کمند اندر آویخت چنگ به فندق گلان را به خون داد رنگ
بدیشان چنین گفت کین کار کرد ستوده ندارند مردان مرد^(۲)

در مدتی که کاووس در اسارت شاه هاماوران قرار داشت، سودابه از او پرستاری می‌کرد و در تمام لحظه‌های سخت با کاووس همراهی می‌نمود. تنها خصوصیت مثبت سودابه در همین جا مشاهده می‌گردد که باعث پابندی و علاقه‌ی کاووس می‌شود.

سودابه در داستان سیاوش، نمود بیش‌تری دارد. ماجرای سودابه و سیاوش در اولین ملاقات این دو شکل می‌گیرد. در این ملاقات، سودابه

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد دوم، ص ۱۳۱.

۲. همان، ص ۱۳۷.

دل‌باخته‌ی سیاوش می‌شود و تصمیم می‌گیرد که با پسر همسرش رابطه برقرار کند:

سیاوش چو از پیش پرده برفت فرود آمد از تخت سودابه تفت
بی‌آمد خرامان و بردش نماز به بر درگرفتش زمانی دراز
همی چشم و رویش ببوسید دیر نیامدش دیدار آن شاه‌سیر^(۱)

اما سیاوش در برابر وسوسه‌های سودابه استقامت می‌کند و تن به خواسته‌های پلیدش نمی‌دهد. سیاوش برای رهایی از توطئه‌ی سودابه، حتی راضی می‌شود که با خواهر ناتنی سودابه ازدواج کند، اما سودابه بعد از گذشت زمان، از این ازدواج اعلام نارضایتی می‌کند. سودابه، با مشاهده‌ی فروپاشی نقشه‌های خود در مورد سیاوش، دست به توطئه‌ی دیگری می‌زند. او تصمیم می‌گیرد که سیاوش را متهم کند به این که قصد تجاوز به او را داشته است. بنابراین با همدستی زنی جادوگر، برنامه‌ی سقط جنین را پی‌ریزی می‌کند. اما این نقشه نیز مؤثر واقع نمی‌شود و سیاوش، بعد از این همه ننگ و رسوایی که از طرف سودابه مشاهده می‌کند، تصمیم می‌گیرد که بارگاه را ترک کند و به جنگ با افراسیاب رهسپار شود. سیاوش «تنها پهلوانی است که از "دشمنان زن‌گزیدن" را بدترین کار می‌شمرد.

مرا با دل پاک شیون کنم به آید که از دشمنان زن‌کنم.^(۲)

ترک بارگاه نمودن و به جنگ افراسیاب رفتن، سرنوشت غم‌انگیزی برای سیاوش به همراه داشته و باعث مرگ او می‌شود. این حادثه‌ی تلخ، مستقیماً به سودابه برمی‌گردد. زیرا سیاوش به خاطر رهایی از بدنامی آن‌جا را ترک کرد. بنابراین عجیب نیست اگر رستم وارد شبستان کاوش شود و سودابه را بکشد. تنها در داستان سیاوش است که ما شاهد تحقیر و توهین زن به میزان

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد سوم، صص ۱۸-۱۷.

۲. در پیرامون شاهنامه، ص ۹۰.

بالا هستیم. برای نمونه، هنگامی که سیاوش برای اثبات بی‌گناهی خود، تن به آزمایش پدر می‌دهد و از این آزمایش سربلند بیرون می‌آید، کاووس از توطئه‌ی سودابه آگاه گشته و به او چنین می‌گوید:

برآشت و سودابه را پیش خواند گذشته سخن‌ها برو بر براند
که بی‌شرمی و بد بسی کرده‌ای فراوان دل من بسیار زده‌ای
بس خوردی و در آتش انداختی برین گونه بر جادویی ساختی^(۱)
هم چنین هنگامی که رستم برای کشتن سودابه به بارگاه کاووس می‌رود، در مورد زن چنین می‌گوید:

تو را مهر سودابه و بدخوی ز سر برگرفت افسر خسروی
کسی کاو بود بهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش به گفتار زن شد به باد خجسته زنی کاو ز مادر نژاد^(۲)
در جایی دیگر رستم، زن و اژدها را کنار هم قرار می‌دهد و هر دوی آن‌ها را ناپاک می‌داند که شایسته‌ی مرگ هستند.

زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به
در کتاب «از دو نقطه تا همه چیز»، اثر قدمعلی سرامی، شعری دیده می‌شود که این گونه سخن گفتن را از فردوسی باور ندارد و با ذکر نمونه‌هایی از زنان برجسته‌ی شاهنامه، از مقام زن این گونه تجلیل می‌کند:

الا رستم هفت خان سخن! نه مردی است دشنام گفتن به زن
زن و اژدها هر دو در خاک به؟ جهان پاک از این هر دو ناپاک به؟
نه، این بیت ناسخته آن تو نیست، نه این زخم تیغ زبان تو نیست!
هنر را تو گوهر بسی سفته‌ای به جا گفته‌ای هر چه را گفته‌ای

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد سوم، ص ۳۷.

۲. همان، ص ۱۷۱.

به مردی فرارفته‌ای تا ستیغ ندانسته‌ای ژرف زن را دریغ!
 ندانی اگر شرم مادر نبود، تو را نیز طبع سخنور نبود؟
 لوند است سودابه، شیرین بلاست منیژه هوسباز ناپاراست
 کتابون چه کم دارد از بخردی؟ کجا دیده‌ای با فرانک بدی؟
 دلیر است و زیباست گرد آفرید جهان زن چنین مرد هرگز ندید! (۱)

در شاهنامه، زنان عادی به وفور یافت می‌شوند که به صورت خدمتکار، میانجی و یا حتی در شکل جادوگر ایفای نقش می‌کنند. در داستان زال و رودابه، زنی دیده می‌شود که میانجی این دو قرار می‌گیرد و پیام‌ها را رد و بدل می‌کند. هم‌چنین در داستان سیاوش، با زنی جادوگر روبه‌رو هستیم که در دسیسه‌چینی علیه سیاوش، به سودابه کمک می‌کند. یا سه دختران برزین دهقان و یا زن شیردوشی که از بهرام پذیرایی می‌کند و... (۲) به علت گسترده بودن موضوع "زن در شاهنامه"، بررسی یکایک آن‌ها در این نوشتار، کاری غیرممکن است. اما باید بدانیم که در شاهنامه، نقش زنان به یک صورت دیده نمی‌شود. زنانی که در بخش پهلوانی شاهنامه نقش می‌آفرینند بسیار متفاوت از زنانی هستند که در عهد ساسانی دیده می‌شوند. زنان پهلوانی همانند تهمینه، رودابه، کتابون، فرنگیس و... حق انتخاب دارند. آزاده و بزرگ‌منش هستند و گاهی که مردان در مسأله‌ای به بن‌بست می‌رسند این زنان هستند که چاره‌اندیشی می‌کنند. اما در بخش ساسانیان «زنان خانواده‌های شاهی بیش‌تر بت‌هایی آراسته‌اند، در شبستان‌های پرازدحام و گاه نیز دست‌هایشان به جنایت آلوده است.» (۳)

۱. از دو نقطه تا همه چیز، صص ۱۹۰-۱۸۹.

۲. از رنگ گل تا رنج خار، ص ۸۷۳.

۳. سخنان سزاوار زنان، ص ۲.

البته گاه گاهی ما شاهد سخنان ناشایست از زبان شخصیت‌های شاهنامه در مورد زن هستیم. ولی احترام به زن و مشورت با او در شاهنامه، جایگاه خاصی دارد و برای همین است که زنان در شاهنامه سخن به سزا می‌گویند، زیرا علاوه بر زیبایی ظاهری، به زیبایی درونی نیز دست یافته‌اند.

سیمای زن در حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة سنایی

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، اثر ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی است. سنایی، شاعر و عارف مشهور نیمه‌ی دوم قرن پنجم و نیمه‌ی نخست قرن ششم هجری، در سال ۴۷۳ هجری قمری در شهر غزنین متولد شد و در سال ۵۳۵ در همان شهر درگذشت. در ابتدا، سنایی به مدح و ستایش سلاطین عصر خود می‌پرداخت و بیش‌تر لحظه‌هایش را به خوش‌گذرانی می‌گذراند، اما بعدها به عرفان و تصوّف روی آورد. سنایی به عنوان پدر شعر عرفانی شناخته شده است.

کتاب حدیقه، مملو از تعبیر عرفانی است و «از جهت معانی و الفاظ هم‌تا ندارد و در آن سنایی تمام قدرت خود را به خرج داده».^(۱) سنایی علاوه بر حدیقه، کتاب‌های دیگری چون (طریق التحقیق)، (رساله‌ی سیرالعباد) و دیوان قصاید و غزلیات نیز تألیف نموده است. اما به خاطر اهمیت کتاب حدیقه در عرفان، ما تنها تصویر زن را در این کتاب مورد بررسی قرار می‌دهیم.

با بررسی‌های به عمل آمده "سیمای زن در حدیقه‌ی سنایی" به شکل‌های زیر ارائه شده است:

۱- زن، وسیله‌ی دست‌یابی به معرفت

- ۲- برتری مرد بر زن
- ۳- زن، عامل پابندی و عدم توجه به معرفت
- ۴- زن، نشانه‌ی نفس و مرد نشانه‌ی عقل
- ۵- تحقیر زن و تشبیه او به حیوان
- ۶- زن، موجودی ترسو و طمع‌کار و خائن
- ۷- دختر و ننگ دانستن او
- ۸- پند و اندرز زن به مرد

۱- زن، وسیله‌ی دست‌یابی به معرفت

از نظر سنایی، زن هم می‌تواند به معرفت دست یابد و یا زمینه‌ی این دست‌یابی را فراهم کند. در حدیقه، حکایتی می‌خوانیم که زن در شناخت حق، حتی از مرد پیش قدم‌تر است.

حکایت این‌گونه آغاز می‌شود:

بوشعیب الأبی امامی بود	که و را هر کسی هم بستود
قائم الیل و صائم الدهری	یافت از زهد در زمان بهری
برده از شهر صومعه برکوه	جسته بیرون ز زحمت انبوه ^(۱)

تا این‌جا صحبت از مردی زاهد است که در زهد و تقوا، در زمانه‌ی خود سرآمد است. در ادامه‌ی حکایت، سنایی از زنی می‌گوید که خواهان همراهی با این مرد زاهد است. این زن "جوهره" نام دارد:

زنی از اتفاق رغبت کرد	گفت شیخا زنت بود در خورد
گر بخواهی تورا حلال شوم	به قناعت تورا عیال شوم
گفت بخ بخ رواست بپسندم	گر قناعت کنی تو خرسندم

۱. حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، ص ۱۴۳.

بودش این زن عقیقه جوهره نام یافته از حسن و زیب بهره تمام^(۱)
 بوشعيب الأبی، گفته‌های زن را می‌پذیرد به شرطی که او قناعت را رعایت
 کند. اما زمانی که تمام حکایت را می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که نه تنها زن،
 انسانی قانع است، بلکه در رسیدن به معرفت، از بوشعيب نیز پیش قدم‌تر
 است:

شهر بگذاشت و عزم صومعه کرد	فانع از حکم چرخ گرداگرد
بوریا پاره‌ای افکند بدید	جوهره بوریا سبک بخرجید
مر ورا بوشعيب زاهد گفت	کای شده مر مرا گرامی جفت
از برای چه برگرفتی فرش	که بود خاک تیره موضع کفش
گفت بهر صلاح برجیدم	که من این معنی از تو بشنیدم
که بود بهترین هر طاعت	که نباشد حجابش آن ساعت
جبهت بنده را زعین تراب	بوریا بود در میان حجاب ^(۲)

زن به مرد یادآوری می‌کند که برای دست‌یابی به معبود، باید حجاب‌ها را
 از میان برداشت و بدون واسطه با او سخن گفت. در این راه تنها سخن گفتن
 فایده ندارد، بلکه عمل به آن مهم‌تر است.

سنایی در این حکایت، از چهره‌ی برتر این زن در معرفت، نمونه‌ی
 دیگری ارائه می‌دهد:

بود هر شب دو قرص را تب او	به وظیفه که بُد معاتب او
به دو قرص جوین گه افطار	بود قانع همیشه آن دین‌دار
بوشعيب از قیام شب یک روز	گشت رنجور و بود وی معذور
آن شب از ضعف حال آن سره مرد	فرض و سنت نماز قاعد کرد
زن یکی قرص پیش شیخ نهاد	قطره‌ای سرکه داد و بیش نداد

شیخ گفت ای زن این وظیفه‌ی من
گفت زیرا نماز قاعد را
تو نماز ار نشسته کردستی
بیش یک نیمه از وظیفه خواه
از من ای شیخ کردم آگاه^(۱)
در حدیقه‌ی سنایی، توجه زن به خدا و توکل به او، در حکایتی دیگر این
گونه بیان می‌شود: مردی برای زیارت حج، عزم سفر می‌کند، اما برای زن و
فرزند خود آذوقه‌ی باقی نمی‌گذارد. زن به جای شکوه و شکایت، به خدا
توکل می‌کند و در جواب کسانی که از چند و چون معیشت او سؤال می‌کنند،
پاسخ‌های زیبایی ارائه می‌دهد:

آن که خوانی و راهمی با صم	حاتم آنکه که کرد عزم حرم
سوی قبر نبی علیه سلام	کرد عزم حجاز و بیت حرام
بی‌قلیل و کثیر و بی‌احوال	مانده بر جای یک گره ز عیال
نفقت هیچ نی وره برداشت	زن به تنها به خانه در بگذاشت
که ز رزاق خویش آگه بود	بر توکل زنبش رهبر بود
که ورا بود با خدا رازی	در پس پرده داشت انبازی
شاد رفتند جمله تا در زن	جمع گشتند مردمان بر زن
جمله گفتند بهر دل سوزی	در ره پند و نصحت آموزی
هیچ بگذاشت مر تورا نفقات	شوهرت چون برفت زی عرفات
آنچه رزق منست ماند به جای	گفت بگذاشت راضیم ز خدای
که دلت قانع است و خرسندست	باز گفتند رزق تو چند ست
رزق من کرد جمله در دستم	گفت چندانک عمر ماندستم
او چه داند ز زندگانی تو	این یکی گفت می‌ندانی تو

گفت روزی دهم همی داند تا بود روح رزق نستاند^(۱)
به نظر من، زیباترین قسمت سؤال و جواب مردم با زن در آخر حکایت
بیان شده است که توکل مطلق زن به خدا را بیان می‌کند:

باز گفتند بی سبب ندهد هرگز از بیدین رطب ندهد
نیست دنیا تورا به هیچ سبیل نفرستدت ز آسمان زنبیل
گفت کای را بتان شده تیره چند گویند هرزه بر خیره
حاجت آن را بود سوی زنبیل کش نباشد زمین کثیر و فیل
از توکل نفس تو چند زنی مرد نامی ولیک کم ز زنی^(۲)

بی‌گمان سنایی با بیان این حکایت، به توکل اشاره دارد. توکل یکی از
مراحل سلوک در میان عرفاست و مقامی بالا دارد که هرکسی نمی‌تواند به
آن دست یابد، مگر با ریاضت و شهود؛ در "شرح گلشن راز" توکل یکی از
مراحل مهم برای عروج به شمار می‌رود و این گونه تعریف شده است: «و
حقیقت توکل بیرون آمدن ست از رویه‌ی وسایط و اسباب به کلی، بلکه به
حقیقت آن است که بداند که حضرت حق را در فعل و صفت هیچ شریکی
نیست و شریک خود را و غیر را در فعل و قدرت و جمیع صفات از میانه
محو گردانیده، امانت صفات و افعال را به صاحب امانت که حق است،
بازگذارد و غیر و خود را در میانه نبیند»^(۳)

۲- برتری مرد بر زن

زن به خاطر دلبستگی‌های مادی و دنیوی، از نظر مرد، موجودی سطحی و
ظاهرپسند معرفی شده است که به هیچ شناختی دست نمی‌یابد و هیچ راهی
برای تکامل او وجود ندارد. سنایی نیز به خاطر توجه زن به جنبه‌های پست

۱. همان، ص ۱۱۷. ۲. همان، ص ۱۱۸.

۳. شرح گلشن راز، صص ۲۶۳-۲۶۲.

مادّی، او را مورد نکوهش قرار می‌دهد و از مردان می‌خواهد که دل به زنان نبندند و بنده‌ی زن نگردند:

بنده‌ی زن شدن به شهوت و مال پس بر او حکم کردن اینست محال
زشت باشد که در زناشویی بنده باشی و جواجگی جویی
بنده‌ی زن مشو حرام و حلال تا نگردانست عبال عبال^(۱)
توجه به زن در واقع اسیر هوا و هوس گشتن است. در نظر مردان برای رسیدن به رستگاری، کارهای زیادی باید انجام داد و یکی از این کارها، اعراض از هوای زنان است: «پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم... و از هوای زنان اعراض کلی کردم و زبان را از دروغ و نطامی و سخنانی که ازو مضرتی تواند زاد، چون فحش و بهتان و غیبت و تهمت بسته گردانید.»^(۲)

در ابیات دیگر، سنایی برتری مرد بر زن را این گونه بیان می‌کند:
مر زنان راست جامه تو بر تو مرد را روز نو و روزی نو^(۳)

۳- زن عامل پابندی و عدم توجه به معرفت

سنایی توجه به زن را عامل گرفتاری مرد بیان نموده است. از نظر سنایی یک صوفی برای رسیدن به مراتب عالی معرفت باید سه نشان زیر را دارا باشد:

سه نشانست مرد صوفی را خواه بصری و خواه کوفی را
اول آن کو سؤال خود نکند بد بود خود سؤال بد نکند
دوم آن که ار کسی از و خواهد ما حصر بدهدش که می‌شاید

۱. حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، ص ۶۶۳.

۲. ترجمه‌ی کلیله و دمنه، صص ۵۱-۵۰.

۳. حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، ص ۱۰۶.

سیوم آن کز جهان شود بیرون نبود مدّخر و را افزون
 بود از بسند جاه و مال آزاد رخ به سوی جهان بی فریاد
 همه بی خان و مان و بی زن و جفت نه مقام نشست و معدن خفت^(۱)
 شرط سوم برای صوفی این است که دل به دنیا نبندد. هیچ ذخیره‌ای از این
 دنیای مادی نداشته باشد، اما این ذخیره‌ی مادی چه می‌تواند باشد؟ سنایی این
 ذخیره را خان و مان، زن و جفت و فرزند می‌داند. همین نکته را سنایی در
 ابیات دیگر تکرار می‌کند و چنین می‌گوید:

نقش آن‌ها کز اهل محرابند در جریده‌ی مجرّدان یابند
 آن که نقش کلاه و سر دارند زن و زنبیل و زور و زر دارند
 متأهل دو پای خود در بست سر خود را به دست خود بشکست^(۲)
 سنایی، هم چنین زن را عامل قتل و خونریزی معرفی می‌کند و یا او را
 موجودی می‌داند که با وسوسه و حيله گری مرد را به انجام کارهای ناشایست
 وادار می‌دارد. در داستان شهادت حضرت علی(ع)، تنها یک زن و عشق و
 علاقه به اوست که ابن ملجم را وادار می‌دارد تا در محراب، با شمشیر برزنده،
 فرق حضرت علی(ع) را بشکافد:

پسر ملجم آن سگ بد دین آن سزاوار لعنت و نفرین
 بر زنی گشت عاشق آن مشعوم آن نگونسارتر ز راهب روم
 مرد مفلس چو گشت عاشق او کفر شد در میانه عایق او
 بود آن زن ز آل بسوفیان منعم و مالدار و خوب و جوان
 گشت زین سر معاویه آگاه مر ورا گشت کار جمله تباه
 گفت کار تو با کمال شود وین چنین زن تورا حلال شود

گر تو در کار خویش شیر دلی هست کاین حژه خون علی^(۱)
در واقع آنچه که باعث شهادت حضرت علی (ع) می شود، عشق به یک
زن است. مرد هرچند که مؤمن باشد، در برابر زن ناتوان است. در واقع ایمان
برای مرد زمانی تحقق می یابد که زن یا منبع هوا و هوس نباشد. این مسأله ما
را به یاد داستان هاروت و ماروت می اندازد. ماجرای هاروت و ماروت در
قرآن، در سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۲ ذکر شده است:
«و ما انزل علی الملکین بابل هاروت و ماروت و ما یعلمان من احد حتی
یقولوا ائما نحن فتنه فلا تکفر»

هاروت و ماروت دو فرشته بودند که از میان تمامی فرشتگان، از لحاظ
عبادت برتر بودند. آن ها نیز به این باور دست یافتند که هرگز تن به گناه
نخواهند داد. اما خدای تعالی به آنان گفت که اگر بندگان من در زمین گناه
می کنند، به خاطر آمیخته بودن زمین با شهوت و هوس است، اما فرشتگان
تنها به عبادت می پردازند و زمینه ی هیچ گناه و شهوتی در بین آن ها نیست تا
مورد آزمایش قرار گیرند. هاروت و ماروت می گویند که ما را به زمین
بفرست و مورد امتحان قرار بده. خداوند عزّ و جلّ «ایشان را به زمین فرستاد
تا حکم کنند و کارگران میان خلق، و شهوت در ایشان آفرید. آنان شیفته ی
زنی شدند و به هوای برگرفتن کام از او، دامنشان به گناه آلوده شد و اسم
اعظم، آن زن را در آموختند تا قصد آسمان کرد و خدای آن زن را به
صورت ستاره ی زهره بگردانید. هاروت و ماروت را به کیفر گناهان، در
سرزمین بابل سرنگون به چاهی درآویختند تا به قیامت.»^(۲)

منظور من از ذکر چنین داستانی این است که نباید بی ایمانی انسان ها به
کردن دیگری بیفتند. این ملجم مسلماً انسان بی ایمانی بود که اسیر وسوسه ی

۱. همان، صص ۲۵۸-۲۵۷.

۲. گزیده اشعار خاقانی شروانی، صص ۱۹۷-۱۹۶.

یک زن شد. انسان آمیخته‌ای از بدی و خوبی است و انسانی برتر شمرده می‌شود که بدی را ببیند و با اختیار خود از آن چشم‌پوشی کند.

۴- زن نشانه‌ی نفس و مرد نشانه‌ی عقل

براساس تقسیم‌بندی‌هایی که در مورد انسان و موجودات انجام گرفت، به هر کدام عنوان خاصی اختصاص یافته است. این تقسیم‌بندی‌ها، معمولاً توسط حکیمان و فیلسوفان انجام می‌گرفته است. برای مثال از نظر ابن‌دسته، آسمان به مانند مردی است و زمین به مانند زنی و یا رسول را آسمان فرض می‌کردند و وصی او را زمین می‌دانستند. سنایی نیز به این نکته توجه دارد و چنین می‌گوید:

پدر و مادر جهان لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف
که کژی نفس عشوه آگین راست راستی عقل عاقبت بین راست^(۱)

در این جا سنایی مادر را به نفس تشبیه کرده و پدر را به عقل، و از نظر حکیمان و فلاسفه عقل برتر از نفس است. برای اثبات این ادعا نمونه‌ی زیر از گلستان بیان می‌گردد: «عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مرد عاجز با زن گزربز».^(۲)

سنایی، زن را به انواع شهوات تشبیه نموده است و راه‌رهایی انسان را، دوری از زنان می‌داند:

ای ز شهوت طغمار آلوده زیر دست چهار زن بوده
خشم و شهوت به زیر پای در آر آرزو را در آرزو بگذار
آنچه گفته مکن، بکرده همه و آنچه گفته مخور، بخورده همه
ناشنیده ز منهی گردون آیت الرجال قوامون

۱. حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، صص ۳۰۶-۳۰۵.

۲. گلستان سعدی، ص ۵۶.

مرد، خوی بد زنان چه کند پنبه و دوک و دوکدان چه کند.^(۱)
در شعر فوق، سنایی برای اثبات برتری مرد بر زن به آیهی "الرجال قوامون" استناد نموده است. کلمه‌ی "قوامه" سه بار در قرآن به کار رفته است. اولین سوره‌ای که این واژه در آن به کار رفته، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۴ است: الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم. مردان را بر زنان حق نگهداری است. به واسطه‌ی آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به واسطه‌ی آن که مردان از مال خود باید به زنان نفقه بدهند.

هم چنین در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۳۵، واژه‌ی "قوامین" به کار برده شده است: یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله «ای اهل ایمان، طرفدار عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید».

در سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸ دوباره این واژه مشاهده می‌شود: یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط: ای اهل ایمان، در راه خدا پایدار و استوار باشید و شما گواه عدالت راستی و درستی باشید.

با توجه به کاربرد این واژه، قوامت تنها شامل نگهداری مرد از زن نمی‌شود، بلکه همه‌ی مؤمنین، خواه مرد و خواه زن، مسؤول هستند و موظف به برقراری عدل و برابری. متأسفانه مفسرین آیات قرآنی، قوامت را با سلطه و تسلط یکی دانسته‌اند. خود قرآن توضیح می‌دهد که چون مرد نفقه‌ی زن را می‌دهد، قوامت او را بر عهده دارد. اما اگر بگوئیم مرد بر زن تسلط دارد، فقط به این بهانه که مرد نفقه‌اش را می‌دهد دچار اشتباه شده‌ایم؛ کما این که در میان مردان، عده‌ای هستند که زن را به تسلط خود درآورده‌اند، بدون این که نفقه‌ی آن‌ها را به طور کامل داده باشند. قرآن می‌گوید اگر مرد نفقه‌ی زن را بدهد پس حق نگهداری او را دارد، حال اگر زنی

خرج زندگی خود را بدهد، دیگر در تسلط مرد نیست. درواقع مفسرین آیات قرآنی، از این آیه برتری یک فرد را یا یک جنس را بر فرد و جنس دیگر بیان می‌نمایند، در حالی که «آیه‌ی مذکور در چارچوب تمایز هر یک از زن و مرد در ویژگی‌های مردانگی و زنانگی باید فهمیده شود و این به معنای قرار دادن یکی بالاتر از دیگری نیست، اثبات برای اثبات برتری مرد به اثبات قدرت بیولوژیکی و عقلی مرد و ضعف زن در این زمینه‌ها پرداخته‌اند. مراد از برتری بیش‌تر بودن صلاحیت مرد نسبت به زن از نظر ریاست خانواده و مصلحت مقدم بودن اصلح بر صالح است و این امر صلاحیت و توانایی ذاتی زن را نفی نمی‌کند. بهترین دلیل در این زمینه آن است که زن در غیاب همسر یا وفات او به اداره‌ی امور خود و فرزندانش می‌پردازد.»^(۱)

۵- تحقیر زن و تشبیه او به حیوان

با توجه به این که سنایی، مبدع شعر عرفانی در ایران محسوب می‌شود، اما گاهی در حدیقه، ما با ابیاتی برمی‌خوریم که زن در آن تحقیر شده و گاهی هم تشبیه به حیوان شده است. تحقیر زن نه به خاطر توجه او به جنبه‌های بیهوده است، بلکه به خاطر کارکرد زن در زندگی است. معمولاً زنان به مسایل جزئی زندگی بیش‌تر اهمیت می‌دهند. زن در کنار پختن و شستن و پرورش کودک، گاهی به تزیینات و هنرهای ظریف علاقه نشان می‌دهد و گاهی با همین نخ و سوزن چرخ زندگی را می‌چرخاند. اما مردان همین امر را بهانه قرار داده‌اند و موجبات تحقیر زن را فراهم آورده‌اند. سنایی نیز در تعدادی از ابیات خود به چنین باوری توجه دارد و مردان را از پرداختن به کار زنان وا می‌دارد، البته تحقیر شخصیت یک انسان از این دیدگاه، امری غیرمنطقی است که هر انسانی دلبستگی‌ها و علائقی دارد. همین مردان در

دنیای خود دلبستگی‌هایی دارند که اگر با دید و نگرش این چنینی به آن نگاه شود، مسلماً جای نکوهش باقی می‌گذارد. یکی از این دلبستگی‌ها، علاقه‌ی آنان به شمشیر و جنگ است. جنگ از برجسته‌ترین ویژگی‌های نظام مردم‌سالاری است و از غرور بی‌جای مردان سرچشمه می‌گیرد. با برقراری این نظام بود که جنگ و ناسازگاری آغاز شد و این بزرگ‌ترین گناه و عیب برای مردان دانسته شده است.

تحقیر زن در حدیقه‌ی سنایی با ارائه‌ی ابیات زیر بیان می‌شود:

جامه از بهر عورت عامه است خاصگان را برهنگی جامه است
جامه بر عورتان پسندیدست جامه‌ی دیبه آفت دیدست
مرد را در لباس خُلقان جوی گنج در کنج‌های ویران جوی
مرزنان راست جامه اندر خور حیدر و مرد و جوشن اندر بر
مرزنان را برهنگی جامه است خاصه آن ارکه شوخ و خودکامه است
نیست زن را به جامه‌خانه‌ی هوش به ز عربان ایج عورت پوش^(۱)
در جای دیگر، سنایی دوک و عمل ریسندگی زنان را به باد تمسخر می‌گیرد و آن را کاری پوچ و بیهوده می‌انگارد:

دختران چون فسانه پردازند دوک ریسند و لعبتک بازند^(۲)
در کتاب حدیقه، ابیاتی دیده می‌شود که زن در آن ابیات به حیوان تشبیه شده است:

حمله با شیر مرد همراهست حيله کار زنست و روباهست
همه روز از برای لقمه‌ی نان این حدیث‌ست و دوکدان زنان^(۳)
معمولاً در ادبیات ما، حيله‌گری صفت روباه است. امّا سنایی زن را نیز موجودی حيله‌گر می‌داند و او را با روباه هم ردیف می‌کند. اعتقاد به

۱. حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه، ص ۳۶۳.

۲. همان، ص ۴۳۹. ۳. همان، ص ۵۷۶.

حیله‌گری زن در آثار ادبی ما فراوان یافت می‌شود. برای نمونه به کتاب "تاریخ بیهقی" توجه می‌کنیم که در مورد حیله‌گری زن این‌گونه گفته است: «که علتی افتاد جوان جهان‌نابیده را و راه مردی بر وی بسته ماند، چنان که با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد، و افتد جوانان را از این علت. زنان گفته‌اند، چنان که حیل‌ها و دگن ایشان است که این خداوند زاده را بسته‌اند.»^(۱)

سنایی در جایی، اسب را به زن تشبیه می‌کند و می‌گوید همان‌گونه که اسب برای مرد لازم است، زن نیز برای مرد ضروری است:

اسب، زن باشد ای به دانش فرد مرد را اسب و زن بود در خورد
استر آن را که زن بود حامل بد بود بچه ناپیش حاصل^(۲)
سنایی انسان‌های بدخو را چون زن زشت تصوّر می‌کند که تحمل آن بسیار مشکل و طاقت‌فرسا است:

با سلاطین چو گفت خواهی راز وقت آن را بدان چو وقت نماز
کن مراعات شاه بدخو را چون زن زشت، شوی نیکو را^(۳)

۶- زن موجودی توسو، طمع‌کار و خائن

سنایی در حدیقه، داستانی را نقل می‌کند که در آن داستان، پیرزنی، دختری به نام مهستی دارد. این پیرزن سه گاو دارد. مهستی از "چشم بد" بیمار می‌شود. بیماریش به حدّی است که دیگر امیدی برای شفای او نیست. پیرزن در نزد دختر گریه و زاری می‌کند و می‌گوید که ای کاش من جای تو

۱. تاریخ بیهقی، ص ۸۹۶.

۲. حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، ص ۱۲۴.

۳. همان، ص ۵۷۱.

بودم و ای کاش مادرت بیمار می شد و ای کاش....

از بد حادثه، یکی از گاوهای پیرزن برای خوردن غذا، پوزه اش را داخل دیگ می کند. ولی دیگ در سرگاو گیر می کند و بیرون نمی آید. گاو از این حادثه وحشت زده می شود و از آشپزخانه به سوی پیرزن یورش می برد. پیرزن با دیدن گاو، فکر می کند که عزرائیل اشتباهاً به سراغ او آمده است. بنابراین درحالی که از ترس به خود می پیچد، می گوید ای ملک الموت من مهستی نیستم، مهستی در خانه است. ترس پیرزن به حدی است که دچار لکنت زبان می شود و به جای ملک الموت، "مقلموت" می گوید:

داشت زالی به روستای نکاو	مهستی نام دختری و سه گاو
نو عروسی چو سروتر بالان	گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک	شد جهان پیش پیرزن تاریک
زال گفنی همیشه با دختر	پیش تو باد مردن مادر
از قضا گاو زالک از پی خورد	پوز روزی به دیگش اندر کرد
ماند چون پای مقعد اندر ریگ	آن سر مُرد ریگش اندر دیگ
گاو مانند دیوی از دوزخ	سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل	بانگ برداشت از پی تهویل
کای مقلموت من نه مهستیم	من یکی زال پیر محتیم
گر تورا مهستی همی باید	آنک او را ببر مرا شاید
بی بلا نازنین شمرد او را	چون بلا دید در سپرد او را ^(۱)

خیانت، یکی دیگر از جنبه های نکوهیده در زنان دانسته شده است. سنایی، در داستان شهادت حضرت امام حسن (ع) از خیانت همسر او این گونه سخن می گوید:

پس سیم بار عزم کرد درست شربت زهر همچو بار نخست

راست کرد و بداد آن ناپاک که جهان باد از چنان زن پاک
 جعده بنت اشعث آن بد زن که ورا جام زهر داد به فن^(۱)
 در جایی دیگر، سنایی برای این که خود را انسانی طمع کار و حریص
 نداند و دلبستگی خود را به مادیات نفی کند، چنین داد سخن می دهد:
 من نه مرد زن و زر و جاهم به خلد ابرکنم و گر خواهم
 نسوم بهر طمع مدحت گوی این نیایی ز من جز از من جوی^(۲)

۷- دختر و ننگ دانستن او

در نظام مردسالاری، زن موجودی است که شرّ و تباهی سراسر وجود او را گرفته است. بنابراین وجود دختر یا زن در خانه باعث ننگ و بی آبرویی است. چنین خانه‌ای هر لحظه در ناامنی محض قرار می گیرد.
 مگر این که مرد با زور و قدرت خود بر او تسلط یابد و او را کنترل کند. از نظر سنایی اگر کسی دارای نوزاد دختر شود، در حقیقت بخت او برگشته است و دیگر روز خوشی در زندگی نخواهد داشت:

و بسود نعوذ بالله دخت کار خام آمد و تمام نپخت
 طالعت گشت بی شکی منحوس بخت میمون تو شود منکوس
 خان و مان تو پر زعار شود خانه از بهر وی حصار شود
 و آن که او را دهیم ما صلوات گفت کالمکرمات دفن نبات
 هر کرا دختر است خاصه فلاد بهتر از گور نبودش داماد^(۳)
 ننگ شمردن دختر و نحس دانستن او، ریشه در گذشته‌های دور دارد. در میان اعراب جاهلیت، اگر زنی دختری به دنیا می آورد ناخوشایندترین حادثه در زندگیش رخ می داد و هنگامی که این خبر به همسرش می رسید او از ترس

۱. همان، صص ۲۶۵-۲۶۴. ۲. همان، ص ۷۳۶.

۳. همان، صص ۶۵۸-۶۵۷.

ریشخند دیگران، سر به زیر می افکند. بیش تر این دختران، زنده به گور می شدند. قرآن نیز به این عمل پست و وحشیانه این گونه اشاره دارد: «و اذا بشر احد هم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم»^(۱) و چون یکی از آنها را به فرزند دختری مژده آید از شدت غم و حسرت، رخسارش سیاه شده و سخت دل‌تنگ می شود. «یتواری من القوم من سوء ما بشر به ايمسکه علی هون امر یدسه فی التراب»^(۲) و از این عار و ننگ روی از قوم خود پنهان می دارد و به فکر افتد که آیا آن دختر را به زلت و خواری نگه دارد یا زنده به گور کند.

قرآن، زنده به گور نمودن دختران را ننگ بزرگی می داند و این عمل را مستوجب کیفر و عذاب سخت می داند: و اذا لموؤدة سئلت، بای ذنب قُتلت^(۳)؛ هنگامی که دختران زنده به گور شده را باز پرسند، که آن بی گناهان را شما به چه جرم و گناه کشتید؟ از این روست که پیامبر (ص)، با بعثت خود زنده به گور کردن دختران را محکوم نموده و مردم را از چنین کاری باز می دارد. اما با وجود توصیه هایی که پیامبر در مورد دختر و احترام به او نموده است، باز این اندیشه و عقیده ی نادرست در جای ادبیات اسلامی یافت می شود. در ادامه، سنایی این گونه می سرايد:

ور تورا خواهر آورد مادر	شود از وی سیاه روی پدر
توز میراث ربعی او را ده	فحلی آور و را سبک مسته
نام و ننگت به باد بردهد او	بر سرت زود خاک برنهد او ^(۴)

و یا:

۱. قرآن کریم، سوره ی نحل، آیه ی ۵۸.

۲. همان، آیه ی ۵۹.

۳. قرآن مجید، سوره ی تکویر، آیه ی ۹-۸.

۴. حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، ص ۶۵۶.

دور باد ای برادر از ما دور خواهر و دختر ارچه بس مستور^(۱)

۸- پند و اندرز زن به مرد

گاهی سنایی در میان سروده‌هایش، از زنانی می‌گوید که به دیگران پند می‌دهند و یا گاهی از اعمال ناشایست دیگران انتقاد می‌کنند. در این بخش، زن سخنان حکیمانه ارائه می‌دهد و مرد را از عقیده‌های نادرست باز می‌دارد:

شوی خود را زنی بدید دژم تنگ دل شد به شوی گفت این غم
گر برای من ست بادی شاد ور برای دل است پیش باد
از پی نان مریز آب از روی بو حیثی ز بو غیاث مجوی
آبروی از برای نان برود طمع نان بود که جان برود
آفت آدمی ز دنیا دان راحت جان و تن ز عبا دان^(۲)

زن در دو بیت آخر نصیحت‌های نیکویی به همسرش می‌کند. به نظر زن، انسان نباید به خاطر امور دنیوی آبرویش را برباد دهد و آنچه که مهم است عاقبت و آخرت انسان است. راستی زنی که جز خیانت و دروغ و حيله‌گری و توجه به امور ظاهری کار دیگری نمی‌داند، چگونه ممکن است چنین نصیحت‌هایی به همسر خود بکند. سنایی، در ابیات دیگر، از زنی سخن می‌گوید که مردی را به خاطر عدم توجه به خدا و شهوت‌رانی محکوم می‌کند و او را از چنین کارهایی باز می‌دارد:

آن شنیدی که در طواف زنی گفت با آن جوان نکو سخنی
چون و را در طواف دید آن مرد گشت لختی ز صبر و دانش فرد
گشت عاشق به یک نظر در حال گفت با زن ز حال خویش احوال
گفت با آن جوان زن از دانش آن چنان زن ز مرد به دانش

کای جوان نیست مر تورا معلوم کز که ماندی در این نظر محروم
خالق تو به تو شده ناظر تو به دل ناشده برش حاضر
کردگار تو مر تو را نگران تو به شهوت متابع دیگران^(۱)
سنایی در حکایتی دیگر از ایمان و اعتقاد زنی سخن به میان می آورد و
چنین زنی را برتر از صد مرد معرفی می کند:

بود در شهر کوفه پیرزنی	سالخورده ضعیف و ممتحنی
بود از اولاد مصطفی و علی	ممتحن مانده بی حیب و ولی
کودکی چند زیر دست و یتیم	شده قانع ز کربلا به نسیم
زال هر روز بامداد پگاه	کودکان را فکندی اندر راه
آمدی از میان شهر برون	دیده از ظلم ظالمان پر خون
بر ره کربلا باستادی	برکشیدی ز درد دل بادی
من غلام زنی که از صد مرد	بگذرد روز بار و برد ابرد
قدر میرحسین بشناسد	از جفاهای خصم نهراسد ^(۲)

در پایان این بخش سعی می شود تعدادی ابیات از دیوان اشعار سنایی آورده شود تا خوانندگان از این طریق بتوانند به طور کلی و گذرا با دیدگاه این شاعر در مورد زن در دیوانش نیز آگاهی یابند:

خیره سر تاکی زنی هم چون زنان لاف دروغ

ناچشیده شربت وصل و ندیده درد عشق

□ □ □

مردی نه کودکی که زنی هر دم ازتری

خود را چو کودکان و زنان نازنین مکن

□ □ □

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی
همّت اندر راه بسند و گام زن مردانه وار

□ □ □

حجره‌ی عقل ز سودای زنان خالی کن
تا به جان بلند تو گیرند همه پیر عبران

□ □ □

بابروهم چون زنان رنگی و بویی پیش گیر
یا چو مردان اندر آوی و گوی در میدان فکن

□ □ □

نام مردی کی نشیند بر تو تا از روی طمع
چون زنان در زیر این نیلاب کرده چادری

□ □ □

در چنین وقت با زنان به کار من و اطراف دوک گرگانی

□ □ □

دل منه با زنان از آن که زنان مرد را کوزه‌ی فقع سازند

سیمای زن در مخزن الاسرار نظامی

حکیم نظامی گنجهای، یکی از شاعران برجسته‌ی ایران است که دارای آثار متعددی چون مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، شرف‌نامه و اقبال‌نامه می‌باشد.

مخزن الاسرار نظامی به نام ملک فخرالدین بهرام شاه، پادشاه ارزنجان، در سال یانصد و هفتاد و دو سروده شده است. در کتاب مخزن الاسرار به راحتی می‌توان به اندیشه و طرز فکر نظامی دست یافت.

نظامی در این کتاب بسیار حکیمانه و عارفانه سخن می‌گوید و زبانی استوار دارد. نظامی شاعری است که در کتاب مخزن الاسرار «تعهدی در بیان اسرار عرفان به زبان شعر نو زمان دارد و حکایت‌های کوتاه رمزناک از زبان جانوران و انسان‌ها را به بیت مقاله‌ی آخر کتاب افزوده است تا بتواند اندیشه‌های عارفانه، حکیمانه‌ی خویش را در این کتاب بیان بکند و هدف او بیدارگری انسان برای رستگاری در هر دو جهان و رسیدن به برابری و برادری اسلامی است.»^(۱)

در این نوشتار، برآنیم که سیمای زن در آثار نظامی را تنها در مخزن الاسرار جست‌وجو نماییم؛ زیرا به نظر می‌رسد که اندیشه‌ی سره‌ی نظامی، بدون هیچ‌گونه حاشیه‌روی و زیاده‌گویی در مخزن الاسرار مطرح

شده است. از طرفی، ما سیمای زن در ادبیات حماسی را مورد بررسی قرار دادیم. برای کامل شدن مبحث "زن در ادبیات گذشته" بهتر آن است که در ادبیات حکمی عرفانی نیز، تصویر زن مورد بررسی قرار گیرد.

در مخزن الاسرار، زن به چهار صورت مشاهده می‌شود که عبارت است از:

- ۱- زن و ظلم ستیزی
- ۲- زن و توجه او به عرفان و معرفت
- ۳- زن و تشبیه او به فلک
- ۴- زن و توجه او به مسایل مادی و بیهوده

۱- زن و ظلم ستیزی

یکی از زیباترین تصاویری که در مخزن الاسرار وجود دارد جسارت زن در ظلم ستیزی است. زن با جرأت تمام، ظلم و ستم را فریاد می‌زند و ستمگر را به خاطر عملکردهایش، نکوهش می‌کند. و گاهی عاقبت ناخوشایند ستم را به او گوشزد می‌کند:

دست زد و دامن سنجر گرفت	پیرزنی را ستمی درگرفت
وز تو همه ساله ستم دیده‌ام	کای ملک آزرم تو کم دیده‌ام
زد لگدی چند فرا روی من	شحنه‌ی مست آمده در کوی من
موی کشان بر سر کویم کشید	بی‌گنه از خانه به رویم کشید
بر سر کوی تو فلان را که کشت	گفت فلان نیم شب ای گوژپشت
عریده با پیرزنی چون کند	شحنه بود مست که آن خون کند
پیره زنان را به جنایت برند	رطل زنان دخل ولایت برند
شرم بدار از پله‌ی پیره زن	بر پله‌ی پیره زنان ره میزن
شاه نه‌ی چون که تباهی کنی	بنده‌ای و دعوی شاهی کنی

ز آمدن مرگ شماری بکن می رسد دست حصاری بکن^(۱)

۲- زن و توجه او به عرفان و معرفت

برخلاف نویسندگان و شاعران پیشین که فکر می کردند زن، برابر با نفس است و هیچ راهی به سوی روشنایی و نور ندارد، در مخزن الاسرار، عکس این عقیده اثبات می شود. در این کتاب، نظامی با بیان حکایتی از زنی عارف و وارسته، او را می ستاید. حکایت از این قرار است که رابعه در بیابان، سگ تشنه ای می بیند که از تشنگی قادر به ادامهی حیات نیست. رابعه به فکر می افتد تا از چاهی که در آن جاست، آب بکشد و به سگ بدهد.

اما ریسمانی وجود ندارد تا رابعه این کار را انجام دهد. بنابراین گیسوان خود را می برد تا به وسیلهی آن، آب از چاه بکشد و به سگ تشنه بدهد. نظامی در پایان حکایت، چنین می سراید:

رابعه با رابع آن هفت مرد گیسوی خود را بنگر تا چه کرد
ای هنر از مردی تو شرمسار از هنر بیوه زنی شرم دار
چند کنی دعوی مردافکنی کم زن و کم زن که کم از یک زنی^(۲)

در مورد رابعه و زندگی او چنین نوشته اند: «رابعه ی قزداری، قرن سوم و چهارم هجری، مشهور به مگس رویین و ملقب به زین العرب، زن شاعر عارف فارسی گوی. وی دختر کعب، امیر بلخ، تذکرها شرح حال و نمونه های شعر او را به عنوان نخستین زن شاعر فارسی گوی آورده و مقام بلند او را در طلوع شعر فارسی ستوده اند. رابعه... در حسن جمال و فضل و

۱. کلیات حکیم نظامی گنجه ای، ص ۹۲.

۲. همان، ص ۸۹.

کمال و معرفت و حال، وحیده‌ی روزگار و فریده‌ی دهر و ادوار [بود].^(۱)

۳- زن و تشبیه او به فلک بی وفا

در ادبیات پیشین، چه منثور و چه منظوم، دنیای بی وفا و غدار به زن پیری تشبیه شده است که هر لحظه به فکر هوس و خیالی تازه می افتد. اعتماد به او جز پشیمانی، نتیجه‌ی دیگری به بار نمی آورد. نظامی نیز در مخزن الاسرار، به این مطلب اشاره کرده است و فلک را، همانند بیوه‌ای پیر، بی وفا دانسته است:

کسیست فلک پیر شده بیوه‌ای چیست جهان دود زده بیوه‌ای^(۲)
در جهانگشای جوینی هم این مطلب دیده می شود: «از این حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا این است، مگاره‌ای است اندر خشم، سیاهکاره‌ای سپید چشم، مواصلت او سر رشته‌ی مفاصلت، و معاشرت او سر رشته با معاشرت، گندم نمای جو فروش است، زهری عسل نوش، عجزه‌ای در جلوه‌ی حسنائی پرنیان پوش، طالب در عقب او مدهوش، قرین صد هزار ناله و خروش»^(۳)

۴- زن و توجّه او به مسائل مادی و بیهوده

توجّه زن به امور پوچ و بیهوده‌ی دنیایی، در شعر شاعران گذشته، جایگاه خاصی دارد. لباس و آرایش و دوخت و دوز و نخ و دوک، خصیصه‌ای است مربوط به زنان و اگر مردی به این جنبه‌ها توجّه کند در رده‌ی مردان قرار نمی گیرد.

۱. مشاهیر زنان ایرانی و پارسی گوی، ص ۱۰۱.

۲. کلیات حکیم نظامی گنجه‌ای، ص ۱۲۷.

۳. گزیده‌ی تاریخ جهانگشای جوینی، ص ۱۴۳.

در گذشته، معمولاً برای تحقیر مردانی که به میدان نبرد نمی آمدند و یا شجاع نبودند، جامه‌ی زنانه و دوکدان می فرستادند. در داستان بهرام چوبینه، چنین اتفاقی رخ می دهد. بهرام چوبینه یکی از سرداران بزرگ ایرانی است. او از دستورات هرمزد ساسانی سرپیچی می کند و هرمزد برای این که او را ترسو و زن صفت معرفی کند، برای او جامه‌ی زنانه و دوکدان می فرستد و این باعث خشم بهرام می گردد و تصمیم می گیرد که قیام کند:

چنین گفت کین هدیه‌ی شهریار ببینید و این را مدارید، خوار
پراندیشه شد لشکر از کار شاه به گفتار آن پهلوان سپاه
که یک روزمان هدیه‌ی شهریار بود دوک و آن جامه‌ی پرنگار^(۱)
نظامی نیز برای تحقیر مردانی که مصحف و شمشیر به دست نمی گیرند، چنین می گوید:

مصحف و شمشیر ببنداخته جام و صراحی عوضش ساخته
آینه و شانه گرفته به دست چون زن رعنا شده گیسو پرست^(۲)
به نظر نظامی مردان نباید به امور ظاهری توجه کنند و خود را با کارهای پوچ و بیهوده سرگرم نمایند، زیرا پرداختن به کارهای عبث، ویژگی زنان است:

روی به دین کن که قوی پشتیب پشت به خورشید که زردش تبست
لعبت زرنیخ شد این گوی زرد چون زن حایض پی لعبت مگرد^(۳)
خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندرنامه از دیگر آثار به جا مانده از نظامی گنجهای است که همانند مخزن الاسرار، نشان دهنده‌ی

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، جلد هشتم، ص ۴۰۶.

۲. کلیات حکیم نظامی گنجهای، ص ۸۹.

۳. همان، ص ۷۹.

قدرت طبع و مهارت شاعرانه‌ی این سراینده‌ی بزرگ می‌باشد. در این جا سعی شده به طور گذرا نگاهی به این آثار گرانسنگ شود و دیدگاه نظامی در مورد زن در این آثار نیز مورد بررسی قرار گیرد.

الف: منظومه‌ی خسرو و شیرین:

زنان مانند ریحان سفال‌اند درون سوخت و بیرون سو جمال‌اند

□ □ □

به صبرم کرد باید رهنمونی زنی شد با زنان کردن زبونی

ب: منظومه‌ی لیلی و مجنون:

این کار زنان راست باز است افسوس زنان بد دراز است

ج: منظومه‌ی هفت پیکر:

کز زنان هر که دل به مرد سپرد چون زه زادن رسید زاد و بمرد

□ □ □

گفت در دست حکمت آر عنان چند گویی حدیث پیر زنان

د: منظومه‌ی اسکندرنامه:

زنان داشتی رای زن در سرای به کدبانویی فارغ از کدخدای

□ □ □

زنان سمن سینه‌ی سیم ساق به هر کار با او کنند اتفاق

□ □ □

زنان را ترازو بود سنگ زن بود سنگ مردان ترازو شکن

□ □ □

سمن نازک و خار محکم بود که مردانگی در زنان کم بود

□ □ □

زمیلی که باشد زنان را به مرد هوای دلش گشت یک باره سرد

سیمای زن در بوستان سعدی

بوستان در قرن هفتم، توسط شیخ اجل سعدی سروده شده است. سعدی یکی از شاعران و نویسندگان بنام و معروف ادب فارسی به شمار می‌رود، بوستان سعدی در ده باب سروده شده است. شاعر در هر باب به موضوع خاصی توجه کرده و در مورد آن سخن گفته است. بوستان کتابی است پر از اندرز و به قول عده‌ی زیادی، بوستان نشان دهنده‌ی راه زندگی است و در شمار ادبیات تعلیمی ما قرار می‌گیرد. سعدی در کتاب بوستان به باید‌ها توجه کرده است و در واقع به دنبال مدینه‌ی فاضله‌ای می‌گشته است. سعدی «در تصویر این مدینه‌ی فاضله دایم از تجربه‌ها، سرگذشت‌ها و روایات گذشتگان یاد می‌کند. در نظر او در ورای هر چیزی نکته‌ای نهفته است و عبرتی»^(۱) در تحقیقات انجام شده در کتاب بوستان، در حدود هشت تصویر از زن مشاهده می‌شود، که عبارتند از:

- ۱- بیان ویژگی‌های زن خوب و زن بد
- ۲- مادر
- ۳- زن و بی وفایی و عدم اعتماد به او
- ۴- آه و نفرین از طرف زن و تأثیر آن در زندگی

۵- برتری مرد بر زن

۶- زن، موجودی ترسو

۷- زن و شکوه و شکایت

۸- اندرز زن به مرد.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱- بیان ویژگی‌های زن خوب و زن بد

سعدی در باب هفتم بوستان، که دربردارنده‌ی مبحث (در عالم تربیت) است، به طور مفصل در مورد خصوصیات زن خوب و زن بد، بحث نموده است. این شاعر در ابتدا خصوصیات زن خوب را مطرح می‌کند و زن خوب را دارای ویژگی زیر می‌پندارد:

زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشاه
برو پنج نوبت بزن بر درت چو باری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار
چو مستور باشد زن و خویروی به دیدار او در بهشت است شوی
اگر پارسا باشد و خوش سخن نگه در نکویی و زشتی مکن
زن خوش منش دل نشان تر که خوب که آمیزگاری بپوشد عیوب
ببرد از پری چهره‌ی زشت خوی زن دیو سیمای خوش طبع، گوی
دل آرام باشد زن نیک خواه و لیکن زن بد، خدایا پناه^(۱)

سعدی، خصوصیات یک زن خوب را فرمانبری، پارسایی، مستوری، خوش منشی و خوش سخنی دانسته است. حتی سعدی، زن نیکو سیرت را از زن نیکو صورت بد سیرت، برتر می‌داند. در ادامه‌ی همین ابیات، او به خصوصیات زن ناسازگار و ناهمگون می‌پردازد و می‌گوید:

دل آرام باشد زن نیک خواه و لیکن زن بد، خدایا پناه
 چو طوطی کلاغش بود هم نفس غنیمت شمارد خلاص از قفس
 تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ
 سفر عید باشد بر آن کدخدای که بانوی زشتی بود در سرای^(۱)

همزیستی با زنی ناشایست و بد کنش غیر قابل تحمل است و سعیدی با
 به کارگیری تمثیل، این زندگی رنج آور را به تصویر می کشد. زن بد را کلاغی
 می داند که هیچ طوطی طاقت زندگی نمودن با او در یک مکان را ندارد. یا
 زن بد چون کفش تنگی است که اگر انسان از آن استفاده نکند بهتر است. در
 آیات بعدی، صفات ناخوشایند زن ناشایست این گونه بیان می گردد:

در خرّمی بر سرایی ببند که بانگ زن از وی بر آید بلند
 چو زن راه بازار گیرد بزن و گرنه تو در خانه بنشین چو زن
 اگر زن ندارد سوی مرد گوش سراویل کحلش در مرد پوش
 زنی را که جهل است و ناراستی بلا بر سر خود نه زن خواستی
 چو در کپله یک جو امانت شکست از انبار گندم فرو شوی دست
 چو در روی بیگانه خندید زن دگر مرد، گو لاف مردی مزین
 چو بینی که زن پای بر جای نیست ثبات از خردمندی و رای نیست
 گریز از کفش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ
 بپوشانش از چشم بیگانه روی و گر نشود چه زن آنکه چه شوی
 زن خوب خوش طبع، رنج است و یار رهاکن زن زشت ناسازگار
 یکی گفت کس را زن بد مباد دگر گفت زن در جهان خود مباد
 زن نوکن ای دوست هر نوبهار که تقویم پاری نباید به کار
 کسی را که بینی گرفتار زن مکن سعدیا طعنه بر وی مزین^(۲)

به بازار رفتن زن و خندیدن او، از نظر سعدی بد شناخته شده است و زن نیکو نباید چنین خصلت هایی داشته باشد. سعدی به مردان توصیه می کند که زنان خود را در پس پرده ها پنهان کنند تا مبدا به صورت بیگانه ای نظری بیندازند و خدای ناکرده گمراه شوند. در ابیات فوق، زیبایی از جامعه ی مردسالاری و پدر شاهی را می توان مشاهده کرد. عدم حضور زن در اجتماع، مسأله ای است که بر اساس گذشت زمان در جوامع اسلامی آن دوره و به نام اسلام رواج یافت و سعدی نیز تحت تأثیر چنین دیدگاهی قرار داشت. از طرف دیگر، شیخ اجل بین زن شرعی و معشوق (شاهد) فرق می نهد و زن خوب خوش خوی آراسته را به شاهد هر جایی ترجیح می دهد:

خرابت کند شاهد خانه کن برو خانه آبادگردان به زن
نشاید هوس باختن باگلی که هر بامدادش بود بلبلی
زن خوب خوش خوی آراسته چه ماند به نادان نوحاسته؟
درو دم چو غنچه دمی از وفا که از خنده افتد چو گل در قفا^(۱)
آنچه که به چشم می خورد، تفاوتی است که سعدی بین زن و شاهد قایل شده است.

منظور سعدی از زن همان همسر شرعی انسان است که در تمامی مراحل زندگی با انسان همراه است و منظور از شاهد، معشوقه ای است که تنها به زیبایی او باید دل باخت و به قول خود سعدی:

زن نو کن ای دوست هر نو بهار که تقویم پاری نباید به کار
در این بیت منظور از زن، همان شاهد و معشوقه است که هر سال باید آن را عوض کرد. مسأله ی همسر شرعی و معشوقه، مدّت های طولانی در ادبیات ما مطرح بوده است. در کتاب (سیمای زن در فرهنگ ایران) در مورد

تفاوت زن و معشوقه این گونه نوشته شده است: «این نصیحت مصلحت بینانه، در پند مشفقانه‌ی شهریار زیاری به پسرش آشکارتر آمده است، آن جا که می‌گوید: «در بند نیکی روی زن مباش که به سبب نیک رویی معشوقه گیرند... و زن از خاندان به صلاح خواه و زن را برای کدبانویی خواهند نه از برای تمتع که از بهر شهوت در بازار کنیزکان می‌توان خرید، که چندین خرج و رنج نباشد...» این توانگران و شاهزادگان بودند که می‌توانستند عشق و زناشویی را از هم جدا کنند و بنا به مقتضیات اجتماعی، زن بگیرند و برای عشقبازی، معشوقه نگاه دارد».^(۱) زنان شرعی به عنوان کدبانوی خانه، تنها به مسایل منزل و فرزندان توجه داشتند و در کنار این مسایل، گاهی زنانی را می‌دیدیم که به علوم مذهبی چون تفسیر و حدیث و کلام، علاقه نشان می‌دادند. اما معشوقه‌ها، جزو دلبران مردان به حساب می‌آمدند. و اگر در ادبیات غنایی ما، شعری برای زن سروده می‌شد برای زنان شرعی نبود، بلکه برای معشوقه سروده می‌شده است. و به همین علت «در ادبیات اسلامی، معشوقه غالباً کنیز است که قدر دیده و نازش آورده، نه زن شرعی، بدین سبب عمده، که مرد کنیز را دیده و پسندیده است و در واقع دلدار را به «بها» خریده است نه به «بهانه» هم چون زن شرعی خویش، حال آن که زن شرعیش را غالباً دیگران برگزیده و به وی تزویج کرده‌اند.»^(۲)

با توجه به همین بیت از سعدی:

«زن نوکن ای دوست هر نو بهار که تقویم پاری نیاید به کار»
 اولثاریوس که در زمان شاه صفی صفوی از ایران دیدن کرده، در کتاب «زن ایرانی به روایت سفرنامه نویسان فرنگی»، می‌نویسد:
 «ایرانی‌ها معمولاً اگر کمی پول و دارایی داشته باشند، به هیچ وجه به یک

۱. سیمای زن در فرهنگ ایران، ص ۱۳۰.

۲. همان، صص ۱۳۲-۱۳۱.

زن اکتفا نمی‌کنند... ایرانی‌ها برای این به تعدّد زوجات تن می‌دهند که فرزندان بیش‌تری پیداکنند... ولی حالا... خیلی از مردان با آن که چندین زن در خانه دارند، نمی‌خواهند بچه‌دار شوند... من علت تعدّد زوجات مردان ایرانی را تنوّع دوستی آن‌ها در عشق‌بازی با زنان و افراط در شهوت‌رانی می‌دانم. مردان ایرانی وقتی سال عوض و نو شد، به فکر می‌افتند که زن تازه و جدیدی هم بگیرند و در حقیقت، این شعر وصف حال آن‌هاست:

زنی نو کن ای خواجه هر نو بهار که تقویم پارین نباید به کار^(۱)

۲- مادر

اگر ادبیات ایران، چه منظوم و چه منثور، را مورد بررسی قرار دهیم متوجه می‌شویم که نویسندگان و شاعران از مادر به نیکی یاد نموده‌اند. احترام به مادر برخاسته از محبت‌ها و فداکاری‌هایی است که یک زن در شکل مادر به انسان ارزانی داشته است. البته برخی بر این باورند که بزرگداشت مقام مادر، به همان روح بی‌آلایش و بدوی انسان‌ها برمی‌گردد. به زمان ناخودآگاهی انسان که زن و مادر سرمنشای هستی محسوب می‌گردید و امروز نیز آن عصر ناخودآگاهی به عصر مادر سالاری تعبیر می‌شود. سعدی نیز به مقام مادر ارج می‌نهد و هر جا که نامی از مادر می‌برد او را می‌ستاید:

دو پستان که امروز دلخواه اوست	دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
کنار و بر مادر دلپذیر	بهشتست و پستان در او جوی شیر
درختی است بالای جان پرورش	ولد میوه‌ی نازنین بربرش
نه رگ‌های پستان درون دل است؟	پس از بنگری شیر، خون دل است
به خونش فرو برده دندان چو نیش	سرشته در او مهر خونخوار خویش

چو بازو قوی کرد و دندان سبتر براندايش دایه پستان به صبر^(۱)
در ادامه، شیخ اجل حکایت مادری را بیان می‌کند که به خاطر نافرمانی
فرزند دل آزرده می‌شود و از دوران ناتوانی فرزند یاد می‌کند:

جوانی سر از رای مادر بتافت دل دردمندش به آذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد که ای صبت مهر فراموش عهد
نه در مهد نیروی حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود؟
تو آنی کزان یک مگس رنجه‌ای که امروز سالار و سررنجه‌ای
به حالی شوی باز در قعر گور که نتوانی از خویشن دفع مور
تو گر شکر کردی که با دیده‌ای وگر نه تو هم چشم پوشیده‌ای^(۲)

۳- زن و عدم اعتماد به او

در ادبیات ما، هرگاه کسی بخواهد به فکر خدا بیفتد یا به فکر توشه‌ی
آخرت و به مراحل بالای معرفت دست یابد باید از زن و زر و فرزند بگذرد.
زیرا این‌ها مانع رسیدن به هدف می‌شوند. اینان همانند بندی هستند که
نمی‌گذارند انسان به معبود حقیقی خود دست یابد. سعدی نیز چنین عقیده‌ای
دارد:

پرشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست توست
تو با خود ببر توشه‌ی خویشن که شفقت نباید ز فرزند و زن^(۳)
در مرصاد العباد نیز با چنین طرز فکری برخورد می‌کنیم که برای رسیدن به
خدا باید از گرفتاری‌هایی چون زن و فرزند و خویش دل‌کنند: «برخیز و
مردانه این همه بند و پابند بر هم گسل و زن و فرزند و خویش و پیوند و خان

۱. بوستان سعدی، صص ۱۷۱-۱۷۲. ۲. همان، ص ۱۷۲.

۳. همان، ص ۷۹.

و مان، وداع کن و دل که نظرگاه خاص ماست از آلائش تعلقات ایشان پاک گردان.»^(۱)

به نظر می‌رسد که این اعتقادات از گذشته‌های بسیار دور سرچشمه می‌گیرد، یعنی از زمان آفرینش اولیه. بسیاری از نویسندگان و اندیشمندان بر این عقیده‌اند که اولین گناه را زن انجام داد. بنابراین زن نیز یکی از موجوداتی است که باید از او گذشت تا به مراحل عالی معرفت دست یافت.

۴- آه و نفرین زن و تأثیر آن در زندگی

زن به عنوان موجودی که هیچ قدرتی ندارد و در برابر ظلم و ستم، هیچ کاری نمی‌تواند بکند همیشه در پس پرده به دعا و نفرین پرداخته است و در این میان نفرین پیر زنان و بیوه زنان در شعر شاعران گذشته مورد توجه قرار گرفته است و از عمق ظلم و ستم به آنان خبر می‌دهد. بنابراین در جای جای ادبیات ما، شاعران و نویسندگان انسان‌ها را از ظلم و ستم باز می‌دارند. خاصه ظلم و ستمی که باعث نفرین و آه پیر زنان خواهد شد:

چه سود آفرین بر سر انجمن پس چرخه نفرین کنان پیر زن؟^(۲)
سعدی در جای دیگر در مورد آه بیوه زن چنین می‌سراید:

چنان فحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب‌تر نکردند زرع و نخیل
نبودی به جز آه بیوه زنی اگر بر شدی دودی از روزنی^(۳)

۵- برتری مرد بر زن

این مطلب نسبت به موضوعات دیگر در بوستان، بیش‌تر به چشم

۲. بوستان سعدی، ص ۶۹.

۱. مرصاد العباد، ص ۱۰۷.

۳. همان، ص ۵۸.

می خورد. در قسمت های مختلف بوستان سعدی، اگر مردی نتواند به جنگ برود یا اگر بیش از اندازه به لباس و زر و زیور توجه کند، مثل یک زن است و در حقیقت از مردانگی خارج شده است:

عصای کلیمند بسیار خوار به ظاهر چنین زرد روی و نزار
نه پرهیزگار و نه دانشورند همین بس که دنیا به دین می خردند
عبایی بلبلانه در تن کنند به دخل حبش جایه ی زن کنند^(۱)
و در جای دیگر سخن چنین می گوید:

وگر کاخ و ابوان منقش کند تن خویش را کسوتی خوش کند
به جای آید از طعنه بروی زنان که خود را بیاراست همچون زنان
اگر پارسایی سیاحت نکرد سفر کردگانش نخوانند مرد
که نارفته بیرون ز آغوش زن کدامش هنر باشد و رای و فن
وگر زن کند گوید از دست دل به گردن درافتاد چون خر به گل^(۲)
از نظر سعدی، زن هیچ گاه به پایه ی مرد نمی رسد، مگر این که مرد ترسو، بزدل و موذی باشد. در این صورت است که زن، شاید از مرد برتر شود. در ادامه ی سخنش برای توضیح بیش تر، زن را به مانند سگی می داند که از مرد مردم آزار بهتر است:

زن از مرد موذی بسیار به سگ از مردم مردم آزار به^(۳)
هم چنین سعدی در جایی با بیان حکایتی، زن را ناقص العقل و بی خرد معرفی می کند و این عاملی می شود که ما تصوّر کنیم مرد ذاتاً بر زن برتری دارد:

شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور بر سقف او لانه کرد
زنش گفت از اینان چه خواهی؟ مکن که مسکین پریشان شوند از وطن

۲. همان، ص ۱۶۹.

۱. همان، ص ۱۲۶.

۳. همان، ص ۶۸.

بشد مرد نادان پس کار خویش گرفتند یک روز زن را به نیش
زن بی‌خرد برد و بام و کوی همی کرد فریاد و می‌گفت شوی:
مکن روی بر مردم ای زن ترش تو گفتمی که زنبور مسکین مکش^(۱)
در همین میان، به حکایتی برمی‌خوریم که زن در آن طمع کار شناخته شده
و مرد با پند و اندرز خود، زن را از بخل و طمع باز می‌دارد:
ز بنگاه حاتم یکی پسر مرد طلب ده درم سنگ فانیب کرد
زراوی چنان یاد دارم خبر که پیشش فرستاد تنگی شکر
زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود؟ همان ده درم حاجت پیر بود
شنید این سخن نامبردار طی بخندید و گفت ای دل آرام حی
گراو در خور حاجت خویش خواست جوانمردی آل حاتم کجاست^(۲)
این چنین از زن سخن گفتن، نشان دهنده‌ی مقام زن در جامعه‌ی آن روزی
است. زن صفت بودن مرد یک توهین و ناسزا به حساب می‌آمده است و هر
مردی که خصوصیت زنان را داشته باشد از بدترین موجودات به حساب
می‌آید:

به تکبیر مردان شمشیر زن که مرد و غارا شمارند زن^(۳)

۶- زن، موجودی ترسو

در ادبیات گذشته، هرگاه از زن سخن به میان آمده است او را موجودی
ضعیف و ناتوان معرفی نموده‌اند که احتیاج به حمایت دارد. نه در جنگ‌ها
توان دفاع از خود دارد و نه در آرامش و صلح، قادر به برآوردن نیازهای
ساده‌ی زندگی خود است. برای مثال در گلستان سعدی در باب اول در این
مورد، چنین می‌خوانیم: «آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک.

۱. همان، ص ۹۸.

۲. همان، ص ۹۲.

۳. همان، ص ۱۹۷.

جماعتی آهنگ گریز کردند. پسر نعره زد و گفت: ای مردان بکوشید یا جامه‌ی زنان بپوشید. سواران را به گفتن او تهوّر زیادت گشت و به یکبار حمله آوردند.^(۱)

سعدی تأکید دارد که اگر مردان، عرصه‌ی جنگ را خالی بگذارند همانند زنان خواهند بود: ترسو و بزدل. برای اثبات این مطلب نمونه‌های زیر بیان می‌گردد:

چه خوش گفت بازارگانی اسیر چو گردش گرفتند دزدان به تیر
چو مردانگی آید از رهنزان چه مردان لشکر، چه خیل زنان^(۲)
همین نکته در ابیات دیگر بوستان مشاهده می‌شود:

مخنّت به از مرد شمشیر زن که روز و غا سر بتابد چو زن
اگر چون زنان جست خواهی گریز مرو آب مردان جنگی مریز^(۳)
سعدی در دیوان اشعار خود نیز دقیقاً به این موضوع اشاره می‌کند و لازمه‌ی مرد بودن را جنگیدن در میدان جنگ می‌داند:

زهره‌ی مردان نداری چون زنان در خانه باش

و ر به میدان می‌روی از تیرباران برمگرد
علّت ترسو بودن زن، عدم امکانات لازم برای جنگیدن است. برای شکوفایی استعدادهای نهفته، خواه ناخواه، می‌بایست وسایل این شکوفایی مهیا شود. مدت‌های طولانی به جامعه تلقین شده است که جنگیدن کار مردان است و پختن و رفتن و شستن، کار زنان و بدین گونه جرأت جنگیدن از زنان گرفته شد. در تاریخ گذشته، در هر جاکه به زن فرصت داده شده، زن با بی‌باکی تمام به میدان جنگ رفت و دلیرانه در برابر مردان قد علم کرد. به

۱. گلستان سعدی، ص ۵۵.

۲. بوستان سعدی، ص ۴۳.

۳. همان، ص ۷۵.

گفته‌ی ذبیح‌الله صفا «جنگ زنان در شاهنامه بیش از هر چیز زیبا و دلپذیرست. یکی از زنان که در شاهنامه به‌ندرت از او یاد شده "بانو گشسپ" دخت رستم و زن گیو ملقب به "سوار" است... بنابر آنچه در بانو گشسپ نامه آمده، گیو که پس از رستم، دومین پهلوان ایران بود با این زن برابر نمی‌آمد، چنان که چون رستم، بانو گشسپ را به کابین گیو درآورد وی برآشت و با گیو در افتاد و او را به بند درآورد و آنگاه به پایمردی رستم، آزادش کرد.»^(۱)

هم‌چنین درباره‌ی "گردآفرید" بسیار شنیده‌ایم که چگونه، هنگامی که سهراب قصد می‌کند تا دژ را تسخیر کند وی لباس رزم می‌پوشد و به میدان نبرد می‌تازد. بنابراین تصوّر ترسو بودن زن، تصوّر کاملاً درستی نمی‌باشد. منظور من این نیست که همه‌ی زنان در همه‌ی دوران شجاع و بی‌باک بودند و هستند، بلکه منظور این است که اگر زن ترسو معرفی می‌شود به خاطر جوّی است که جامعه برای او ترتیب داده است. چرا در عهد مادر سالاری چنین برچسب‌هایی به زنان و مادران زده نمی‌شد، اما بعد، هنگامی که زن در پس پرده‌ها و شبستان‌ها نگه داشته شد و حتی اجازه‌ی حضور در اجتماع به او داده نشد، چنین برداشت‌هایی انجام شد. نظام مردسالاری، با بهانه‌های دینی و شرعی زن را در منگنه قرار داد و آن وقت به مرد اجازه داد که هرچه می‌خواهد در موردش بگوید: ترسو، نادان، هوس‌باز، غیرقابل اعتماد، کم‌خرد، ضعیفه....

ترسو دانستن زن، مسأله‌ای است که سعدی بارها به آن اشاره کرده است. با ذکر چند نمونه‌ی دیگر، این مبحث را به پایان می‌بریم:

چو همچون زنان حله در تن کنم به مردی کجا دفع دشمن کنم؟^(۲)

و یا:

۱. حماسه‌سرایی در ایران، ص ۲۴۸. ۲. بوستان سعدی، ص ۵۲.

قلم زن نکو دار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید زن
 زره پوش خسبند مرد او زنان که بستر بود خوابگاه زنان
 به خیمه درون مرد شمشیر زن برهنه نخسید چو در خانه زن^(۱)
 در باب سوم نیز سعدی به این نکته توجه دارد:
 یکی پنجه‌ی آهنین راست کرد که با شیر زور آوری خراست کرد
 چو شیرش به سر پنجه در خود کشید دگر زور در پنجه‌ی خود ندید
 یکی گفتش آخر چه خسی چو زن؟ به سر پنجه‌ی آهنینش بز^(۲)

۷- زن و شکوه و شکایت

زن ناسازگار که دائماً از وضع موجود شکوه و شکایت می‌کند، از نظر مرد بدترین موجود روی زمین است که هیچ کس طاقت زندگی با او را ندارد. سعدی نیز بارها از چنین زنانی نام برده است و در برابرش مرد را موجودی سازگار و عاقل دانسته که همه چیز را خوب درک می‌کند و به فکر زیاده‌خواهی نیست:

بزارید وقتی زنی پیش شوی که دیگر مخر نان ز بقال کوی
 به بازار گندم فروشان گرای که این جو فروش است گندم نمای
 به دلداری آن مرد صاحب نیاز به زن گفت کای روشنایی بساز
 به امید ماکله این جاگرفت نه مردی بود نفع از او واگرفت
 ره نیک مردان آزاده گیر چو استاده‌ای دست افتاده گیر^(۳)
 در باب سوم بوستان، از ناسازگاری و شکوه و شکایت زن این گونه سخن به میان آمده است:

شکایت کند نوعروسی جوان به پیری ز داماد نامهربان

۲. همان، ص ۱۰۷.

۱. همان، ص ۷۶.

۳. همان، ص ۸۳.

که میسند چندین که با این پسر به تلخی رود روزگارم بسر
 کسانی که با ما در این منزلند نبینم که چو من پریشان دلند
 زن و مرد با هم چنان دوستند که گویی دو مغز و یکی پوستند
 ندیدم در این مدت از شوی من که یاری بخندید در روی من
 یکی پاسخش داد شیرین و خوش که گر خوب روی است بازش بکش^(۱)

۸- اندرز زن به مرد

پند و اندرز به مرد، یکی از نکته‌هایی است که در بوستان سعدی فراوان دیده می‌شود. در این بخش سعدی، سیمایی حکیمانه از زن ارائه می‌دهد. زن دیگر مورد سرزنش قرار نمی‌گیرد. بلکه مرد را اندرز می‌دهد و او را به سوی کار برتر و بهتر دعوت می‌کند:

یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر به فکرت فرو برده بود
 که من نان و برگ از کجا آرمش؟ مروت نباشد که بگذارمش
 چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت:
 مخور هول ابلیس تا جان دهد همان کس که دندان دهد نان دهد
 تواناست آخر خداوند روز که روزی رساند، تو چندین مسوز
 خداوندگاری که عابدی خرید بدارد فکیف آن که عبد آفرید^(۲)

سعدی در حکایتی از زنی سخن می‌گوید که در مقام پند و اندرز به همسر خود توصیه می‌کند که رفتار زشت و ناخوشایند خود را تغییر دهد و دست از ترش رویی و بدخلقی بردارد. از نظر زن، کسی که با مردم سازگاری نداشته باشد، روزگاری سخت و طاقت فرسا به همراه خواهد داشت:

شکر خنده‌ای انگبین می فروخت که دل‌ها ز شیرینیش می بسوخت
 نباتی میان بسته چون نیشکر بر او مشتری از مگس بیشتر

گر او زهر برداشتی فی‌المثل	بخوردندی از دست او چون عسل
گرانی نظر کرد در کار او	حسد برد بر روز بازار او
دگر روز شد گرد گیتی دوان	عسل بر سر و سرکه بر ابروان
شبانگه چو نقدش نیامد به دست	به دلتنگ رویی به کنجی نشست
چو عاصی تُرش کرده روی از وعید	چو ابروی زندانیان روز عید
زنی گفت بازی کنان شوی را	عسل تلخ باشد تُرش روی را
به دوزخ برد مرد را خوی زشت	که اخلاق نیک آمده‌ست از بهشت
مکن خواجه بر خویشتن کار سخت	که بدخوی باشد نگون‌سار بخت ^(۱)

اندر زن به مرد، چه در ادبیات کهن و چه در ادبیات معاصر، فراوان یافت می‌شود. البته در حماسه و اسطوره این ویژگی را بیش‌تر می‌توان یافت. زن در این بخش موجودی بی‌دست و پا و بی‌خرد معرفی نشده است، بلکه همانند مرد و همگام با او در مسایل روز شرکت می‌کند و گاهی هم مشاهده می‌شود در جایی که مرد به بن‌بست می‌رسد زن به یاری او برمی‌خیزد. یکی از این زنان "کردیه" یا "گردیه" خواهر بهرام چوبین است. این زن «در شاهنامه نمودار کامل عقل و دانش و میهن‌پرستی و پهلوانی و چالاکی است. از پندهایی که به بهرام چوبین داد (آنگاه که سر از رای پرویز بتافت) همه‌ی صفات عالی اخلاقی و ملی او نمودار است و از جمله‌ی سخنان او ابیات زیرین را از شاهنامه می‌توان برشمرد:

هر آن کس که آهوی تو با تو گفت	همه راستی‌ها گشاد از نهفت
مکن رای ویرانی شهر خویش	ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
بدان گفتم این ای برادر که تخت	نیابد مگر مردم نیک بخت
ندانم که بر تو چه خواهد رسید	که اندر دلت شد خرد ناپدید ^(۲)

البته نمونه‌های این چنینی از زنان ایرانی بسیار زیاد است که به علت گسترده شدن مبحث به همین یک نمونه اکتفا می‌شود. بنابراین اندرز زن به مرد پیشینه‌ی تاریخی و باستانی دارد و به یک مدّت زمان محدود، خلاصه نمی‌شود:

به دهقان نادان چه خوش گفت زن به دانش‌سخن گوی یاردم مزین
مگوی آنچه طاقت نداری شنید که جو کشته گندم نخواهی درود^(۱)

سیمای زن در مثنوی معنوی مولانا

مولوی در سال ۶۰۴، در بلخ متولد شد و در سال ۶۷۲ هجری قمری، در قونیه درگذشت. او در حدود ۶۸ سال زندگی کرد و یکی از شاعران بنام در عرصه‌ی ادبیات عرفانی است. در حقیقت، نقطه‌ی عطف عرفان در ایران است که در این زمینه، زیباترین و ماندگارترین آثار عرفانی را به جا نهاده است. مولوی دارای آثار متعددی است که در همه‌ی آن‌ها، اندیشه‌های عرفانی موج می‌زند. آثار مولانا عبارتند از: کلیات شمس، فیه مافیه، مکتوبات، مجالس سبعه و مثنوی معنوی.

در این نوشتار ما سیمای زن در مثنوی معنوی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، زیرا مثنوی مولانا، در میان دیگر آثارش از لحاظ اصطلاحات عرفانی سرشارتر و غنی‌تر است. در واقع مثنوی "بزرگ‌ترین دفاعیه‌ی عدم"^(۱) در زندگی است و «برخی محققان آن را بزرگ‌ترین اثر عرفانی عالم در تمام اعصار خوانده‌اند»^(۲) که می‌توان اندیشه‌ی سره‌ی عرفانی مولانا را در آن یافت.

با بررسی‌های به عمل آمده، سیمای زن در مثنوی معنوی، از پنج جنبه

۱. مثنوی معنوی، ص پنج، مقاله‌ی دکتر قدمعلی سزّامی، تحت عنوان "دکان فقر".

۲. سزّانی، جلد اول، ص ۱۲.

مورد توجه قرار گرفته است که عبارتند از:

۱- مادر

۲- رمز و تمثیل

۳- توجه به جنبه‌های منفی و باورهای نادرست، نسبت به زن

۴- ذکر زنان شایسته و نیک منش

۵- ذکر زنان ناشایسته و بدکنش

۱- مادر

از نظر مولوی، مادر سرچشمه‌ی هستی و انگیزه برای زندگی است. بدون او، هیچ موجودی پا به عرصه‌ی روزگار نمی‌گذارد و باز بدون او، انسان به عاطفه‌ی ناب انسانی دست نمی‌یابد. مولانا در هر جا که از مادر سخن به میان آورده است، به گذشت و فداکاری او نیز اشاره‌ای نموده است.

به نظر مولانا، خداوند در سینه‌ی مادر چشمه‌ای جوشان از مهر و محبت بنا کرده است تا او چنین نعمتی را به فرزندانش ارزانی دارد:

حق هزاران صنعت و فن ساخته‌ست تا که مادر بر تو مهر انداخته‌ست^(۱)
گاهی مولانا، تصویر مادری را ارائه می‌دهد که در کنار رنجی که به فرزند می‌رسد، شادمان است. این شادمانی به خاطر قساوت قلب او نیست، بلکه می‌داند که کودک در کنار چنین نیش کوتاهی، به نوش دایمی دست خواهد یافت:

بچه می‌لرزد از آن نیش حجام مادر مشفق در آن غم شادکام
نیم جان بستاند و صد جان دهد آنک در و همت نباید آن دهد^(۲)
در دفتر سوم، مولانا به مادری اشاره دارد که فرزندان زیادی به دنیا

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷.

۲. همان، دفتر اول، بیت ۲۴۵ و ۲۴۴.

می آورد، اما فرزندان عمر چندانی نمی کنند و او را تنها می گذارند:
 آن زنی هر سال زاییدی پسر بیش از شش مه نبودی عمر ور
 یاسه با چار مه گشتی تباه ناله کرد آن زن که افغان ای اله
 نه مهم بار است و سه ماهم فرح نعمتم زوتر رو از فوس قزح^(۱)
 زن، در کنار چنین اندوهی، شبی خواب می بیند که در باغ پر نعمتی قرار
 گرفته است؛ در این باغ قصری است که نام زن بر آن نوشته شده است.
 زن از دیدن چنین منظره ای، مدهوش و سرگشته می شود. هنگامی که وارد
 قصر می شود، فرزندان را در آن جا می بیند:

تا شیی بنمود او را جتتی با قبی سبزی خوشی بی ضتی
 مثل نبود آن مثال آن بود تا برد بوی آنک او حیران بود
 دید در قصری نبشته نام خویش آن خود دانستش آن محبوب کیش
 اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش دید در وی جمله فرزندان خویش
 گفت از من گم شد از تو گم نشد بی دو چشم غیب کس مردم نشد^(۲)
 تسلیم و رضا، در مادر به وضوح دیده می شود. در نظر او، باید به سرنوشت
 خویش قانع بود و از چون و چرا در کار خدا پرهیز کرد، زیرا خداوند به تمام
 هست و نیست، آگاه است و چیزی از او پنهان نمی ماند.

در دفتر چهارم، مولانا از مادری می گوید که به نزد حضرت علی (ع)
 رفته، و از او کمک می خواهد تا فرزندش را از ناودان به زیر آورد. نگرانی
 مادر برای فرزند، به حدی است که او را به سوی حضرت علی (ع) می کشاند:
 یک زنی آمد به پیش مرتضی گفت شد بر ناودان طفلی مرا
 گرش می خوانم نمی آید به دست ورهلم ترسم که افتد او به پست

۱. همان، دفتر سوم، ابیات ۳۴۰۱ تا ۳۳۹۹.

۲. همان، دفتر سوم، ۳۴۱۵ تا ۳۴۰۴.

نیست عاقل که تا در یابد چو ما گر بگویم کز خطر سوی من آ
هم اشارت را نمی‌داند به دست و ر بداند نشنود این هم به دست^(۱)
امام علی (ع) برای حلّ مشکل، به مادر طفل می‌گوید که برود و طفل
دیگری را بیاورد تا او با دیدن هم سنّ و سال خویش، از ناودان پایین بیاید.
مولانا در مثنوی معنوی، بارها به مادر و مقام او توجه نموده و گاهی برای
بیان منظور خود، از او به عنوان تمثیل و رمز استفاده کرده است که در این
نوشتار مجال بررسی همه‌ی آن وجود ندارد و به همین چند مورد بسنده
می‌شود.^(۲)

۲- رمز و تمثیل

گاهی مولانا، در ضمن حکایت خود، از زن به عنوان رمز و تمثیل استفاده
می‌کند، در این بخش، گاهی زن رمز نفس است و گاهی هم رمز روح انسانی،
گاهی نماد موجودی است که از لحاظ عقلی به پختگی کامل نرسیده است.
در مثنوی، زن بارها، رمز و نماد نفس شناخته شده است. مشورت با او

۱. همان، دفتر چهارم، ۲۶۶۰ تا ۲۶۵۷.

۲. مولانا در ابیات زیر از «مادر» و نقش او سخن به میان آورده است: دفتر اول، ابیات
۲۴۴، ۱۴۲۲، ۱۳۶ تا ۷۹۳، ۳۵۱۴. دفتر دوم، ابیات: ۲۵۱۸، ۲۵۲۰، ۱۹۵۱،
۳۶۴۱، ۱۹۵۲، ۳۶۱، ۳۷۱۱، ۷۷۶ تا ۷۸۳، ۳۷۶۷ تا ۳۷۷۹، ۳۲۲۵ تا ۳۴۵.
دفتر سوم، ابیات: ۳۵۵۷، ۳۹۶۵، ۳۲۸ تا ۳۳۰، ۴۰۱۷، ۴۱۶۰، ۳۲۵، ۷۲ تا
۱۷۰، ۱۷۷۸ تا ۱۸۰۱، ۳۳۹۹ تا ۳۴۱۵، ۴۱۵۹ تا ۴۱۹۸، ۴۲۹۲ تا ۴۳۲۰،
۶۰ و ۶۱، ۳۲۲۳ تا ۳۲۳۷. دفتر چهارم، ابیات: ۱۵۳۳ تا ۱۹۸۴، ۲۶۵۶ تا
۲۶۶۷، ۲۶۲۹ تا ۲۶۳۱، ۱۴۱۵، ۳۶۴۱. دفتر ششم، ابیات: ۴۹۰۳ تا ۴۹۰۸،
۱۴۳۲ تا ۱۴۳۷، ۳۲۵۷، ۲۳۷۵، ۴۸۳۸.

بی نتیجه است و راهی جز تباهی برای انسان در پیش نخواهد داشت:

نفس خود را زن شناس، از زن بتر زانک زن جزو است، نفست کل شر
مشورت با نفس خود گر می کنی هر چه گوید، کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه می فرماید نفس مگار است، مگری زایدت
مشورت با نفس خویش اندر فعال هر چه گوید عکس آن باشد کمال^(۱)
تشبیه زن به نفس یا زن به شیطان «نمودار دوسوگرایی زن اند که می تواند
دیو یا فرشته، الهی دوزخ و زمین و یا همسر بهشتی و ملکوتی باشد؛ سوفیای
لاهوئی یا سوفیای ناسوتی، زهره‌ی آسمانی یا زهره‌ی زمینی. و این
دوسوگرایی، چنان که پیش تر دیدیم، مشخصه‌ی ممتاز روان شناسی
رمزهاست»^(۲) نفس و عقل نماد مرد و زن هستند که نفس، رمز زایش و
زاینده‌گی است و عقل رمز کنترل و اراده است. به نظر مولانا عقل باید بر نفس
حاکم باشد و اسیر خواسته‌های نفس نشود. زیرا در این صورت راه وصول به
حق مشکل خواهد شد.

وای آنکه عقل او ماده بود نفس زشتش نر و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او جز سوی خسران نباشد نقل او
ای خنک آن کس که عقلش نر بود نقش زشتش ماده و مضطر بود
عقل جزویش نر و غالب بود نفس انثی را خرد سالب بود
حمله‌ی ماده به صورت هم جریست آفت او همچو آن خر، از خریست^(۳)
مولانا در دفتر اول، به داستان مرد و زنی اعرابی می پردازد. داستان
این گونه آغاز می شود که همسر مرد اعرابی، شبی بنای ناسازگاری با همسرش

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ۲۲۷۶ تا ۲۲۷۳.

۲. مدخلی بر رمزشناسی عرفانی، ص ۱۰۸.

۳. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۲۴۶۶ تا ۲۴۶۲.

را در پیش می‌گیرد و از فقر و بی‌چیزی او می‌نالد:

کین همه فقر و جفا ما می‌کشیم جمله عالم در خوشی، ما ناخوشیم
 نانمان نی، نان خورشمان درد و شک کو زمان نی، آسمان از دیده اشک
 قرص مه را قرص نان پنداشته دست سوی آسمان برداشته
 ننگ درویشان ز درویشی ما روز و شب از روز اندیشی ما
 گر کسی مهمان رسد گر من منم شب بخسپد قصه دلق او کنم^(۱)
 هر چقدر که مرد، او را به آرامش دعوت کند، اما تأثیری در زن ندارد و او دست از شکوه و شکایت بر نمی‌دارد:

زن برو زد بانگ کای ناموس کیش من فسون تو نخواهم خورد پیش^(۲)
 تصویر مرد در این حکایت، خوب ارائه شده است. همسر زن، حریص نیست و فقر را بهتر از ثروت می‌داند و گاهی همسرش را از طمع بیش از اندازه منع می‌کند:

گفت ای زن! تو زنی یا بوالحزن فقر فخر است و مرا بر سر مزین^(۳)
 مرد، با مشاهده‌ی مخالفت‌های همسرش، عصبانی می‌شود و به او می‌گوید که اگر نمی‌توانی با فقر من بسازی، پس از من جدا شو. زن با مشاهده‌ی خشم همسرش، از آخرین حربه‌ی خود، یعنی گریستن، برای نرم کردن دل همسرش کمک می‌گیرد:

زن چو دید او را که تند و توسن است گشت گریان، گریه خود دام زن است
 شد از آن باران یکی برقی پدید زد شراری در دل مرد وحید^(۴)
 مرد اعرابی با دیدن اشک‌های همسرش، از کار خود ناراحت می‌شود و از او عذر می‌خواهد. مولانا در ادامه‌ی داستان، ایاتی مبتنی بر احادیث نبوی

۱. همان، ۲۲۶۶ تا ۲۲۵۷.

۲. همان، ۲۳۱۹.

۳. همان، ۲۳۴۶.

۴. همان، ۲۳۹۸.

می آورد و این گونه می سراید:

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحب دلان
باز بر زن، جاهلان غالب شوند کاندیشان تندی حیوانست بند
کم بودشان رقت و لطف و داد زانک حیوانی ست غالب بر نهاد^(۱)
و سپس نتیجه می گیرد:
مهر و رقت وصف انسانی بود خشم و شهوت وصف حیوانی
بود^(۲)

در چند بیت بعد، مولانا، نفس را به مانند زنی معرفی می کند و عقل را مرد می داند. زن همانند نفسی است که همواره در جست و جوی جنبه ی حیوانی است و عقل نیز به مانند مردی است که به فکر عاقبت جویی است. «البته این ظاهر قضیه است و رمز این مطلب، جفت و همتا بودن نفس و عقل می باشد و نظر او این است که وقتی این پدیده ها به کمال دست می یابند که جفت گردند و مکمل یک دیگر باشند. و در این زمان است که اتحاد و یگانگی آنها پایدار خواهد بود.»^(۳)

ماجرای مرد و زن افتاد نقل آن مثال نفس خود می دان و عقل
این زن و مردی که نفس است و خرد نیک بایست است بهر نیک و بد
وین دو بایسته در این خاکی سرا روز و شب در جنگ و اندر ماجرا
زن همی خواهد حویج خانقاه یعنی آب رو و نان و خوان و جاه
نفس همچون زن پی چاره گری گاه خاکی، گاه جوید سروری^(۴)
در ادامه، زن بعد از پشیمانی همسرش، از او می خواهد که به نزد خلیفه ی عصر خود برود و از او تقاضای کمک کند. در ابتدا مرد قبول نمی کند، اما

۱. همان، ۲۴۳۹ تا ۲۴۳۷. ۲. همان، ۲۴۴۰.

۳. تجلی زن در آثار مولوی، ص ۱۶۰.

۴. همان، ۲۶۲۸ تا ۲۶۲۱.

بعد، با اصرار همسرش، تن به این کار می‌دهد. زن از مرد می‌خواهد کوزه‌ای، که در آن آب باران بود، را برای خلیفه به ارمغان ببرد. زیرا این دو در بیابان زندگی می‌کردند و آب باران برای آنان، از هر چیزی باارزش‌تر بود.

همان گونه که گفته شد مولانا، مرد را رمز عقل می‌داند و زن را، رمز نفس که همیشه در حرص و طمع به سر می‌برد:

عقل را شודان و زن را حرص و طمع این دو ظلمانی و شکری عقل شمع^(۱)
«ماجرای مرد و زن و گفت و گوی آن‌ها، نمودار کشمکش و خلاف‌اندیشی نفس و عقل است. این دو با یک‌دیگر از دو جنس و با هم بیگانه‌اند، هر یک به سویی می‌پرند و از راهی دیگر می‌روند، نفس مانند زن به امور مادی توجه دارد و خوراک و پوشاک و جاه و مال می‌جوید و در طریق حیل و چاره‌گری می‌پوید، اما خرد راستین عاشق دیدار خداست و در طاعت و بندگی و وجد و حال کمال باطن می‌زند»^(۲)

مولانا در داستان شاه و کنیزک، زن را در هاله‌ای از رمز و تمثیل به ما معرفی می‌کند:

یک کنیزک دید شه بر شاهراه شد غلام آن کنیزک جان شاه
مرغ جانش در قفس چون می‌تپید داد مال و آن کنیزک را خرید^(۳)
اما، کنیزک گرفتار کسی دیگر بود و از دوری او بیمار شد:
چون خرید او را بر خوردار شد آن کنیزک ناگهان بیمار شد
آن کنیزک از مرض چون موی شد چشم شه از اشک خون چون جوی شد^(۴)
شاه نگران حال کنیزک می‌شود و پزشکان زیادی را به بالینش می‌آورد.

۱. همان، ۲۹۰۹. ۲. شرح مثنوی شریف، ص ۹۳۵.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، ۳۹ و ۳۸.

۴. همان، ۴۰ و ۵۲.

طیبیان از معالجه‌ی کنیز ناامید می‌شوند و در این جاست که شاه به مسجد می‌رود و از خدا می‌خواهد تا کنیزک را شفا دهد.

از اندوه زیاد، شاه در میان گریه و اشک، در همان‌جا به خواب می‌رود. شاه در خواب با مردی روحانی، روبه‌رو می‌شود که این مرد روحانی به شاه قول می‌دهد تا کنیزک را شفا دهد. فردای آن روز، مرد روحانی به نزد شاه می‌آید و شاه او را در آغوش می‌گیرد و به نزد کنیز می‌برد. طبیب بعد از گفت و شنودهایی که با کنیزک انجام می‌دهد به علت بیماریش پی می‌برد و می‌گوید:

گفت دانستم که رنجت چیست زود در خلاصت سحرها خواهم نمود^(۱)
 طبیب، هنگامی که از راز کنیزک آگاه می‌شود، دستور می‌دهد تا جوان زرگر را، که کنیزک دلباخته‌اش شده بود، از سمرقند باز خوانند تا برای مدتی در کنار کنیزک بماند. از طرف دیگر، دستور می‌دهد که هر روز در غذای زرگر، زهر بریزند. به طوری که زرگر زیبایی‌اش را از دست می‌دهد و از طراوت می‌افتد. کنیز، چون عاشق ظاهر زرگر بود، با دیدن چهره‌ی زرد و بیمار او، از او روی برمی‌گرداند و در این جاست که مولانا در مورد عشق‌های فریبنده و ظاهری چنین می‌گوید:

عشق‌هایی کز پس رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود^(۲)
 در این داستان کنیز رمزی از روح انسانی است «در این تمثیل، مولوی از یک سو تعلق خاطر عقل (پادشاه) به نفس (کنیزک) را نشان می‌دهد و از سوی دیگر فریفتگی مجازی نفس به دنیا یا تن (زرگر) را می‌نماید»^(۳)
 در نظر مولانا، نفس اگر در سایه‌ی عقل قرار گیرد، به راحتی نردبان معرفت

۲. همان، ۲۰۵.

۱. همان، ۱۷۱.

۳. جلوه‌های زن در آثار مولانا جلال‌الدین، ص ۱۳۷.

راطی خواهد کرد و به هیچ مانعی بر نخواهد خورد.^(۱)

۳- توجه به جنبه‌های منفی و باورهای نادرست، نسبت به زن

مولانا، گاهی در کنار حکایات و سخنانی که بیان می‌دارد، صفت‌های ناشایستی هم به زن، نسبت می‌دهد و موجبات تحقیر او را فراهم می‌چیند؛ حيله گری، افسون گری، بزدلی، حرص، طمع، این‌ها صفاتی هستند که مخصوص زن است و مردان باید از چنین خصلت‌هایی، دوری کنند. البته مولانا به طور کلی، هم صحبتی و هم نشینی با زن را رد نمی‌کند و بر این باور است که مرد، برای پاک کردن نجاستش، باید با زن باشد: «شب و روز، جنگ می‌کنی و طالب تهذیب اخلاق زن می‌باشی و نجاست زن را به خود پاک می‌کنی، خود را در او پاک کنی بهتر است که او را در خود پاک کنی، خود را به وی تهذیب کن، سوی او رو و آنچه او گوید، تسلیم کن».^(۲)

مولانا در دفتر ششم، از گدایی سخن می‌گوید که به علت فقر مادی، چادر زنانه به سر می‌گیرد، تا از این طریق بتواند معیشت زندگی‌اش را فراهم کند: چونکه عاجز شد ز صد گونه مکید چون زنان او چادری بر سر کشید^(۳) در واقع مولانا، چنین مردی را به خاطر پوشش زنانه مورد ریشخند قرار می‌دهد و او را موجودی پست و بی‌ارزش می‌داند:

مادگی خوش آمدت چادر بگير رستمی خوش آمدت خنجر بگير^(۴) و یا:

۱. مولانا در ابیات دیگر مثوی نیز از زن به عنوان رمز و تمثیل استفاده نموده است که برای آگاهی بیش‌تر می‌توانید به ابیات زیر مراجعه کنید: دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۷ تا

۳۱۲۰، دفتر ششم، بیت ۴۸۷۶ تا ۳۷۰۴.

۲. فیه ما فیه، ص ۸۶. ۳. مثوی معنوی، دفتر ششم، ۳۸۷۲.

۴. همان، ۱۹۱۹.

نوبت ما شد چه خیره سر شدیم چون زنان زشت در چادر شدیم^(۱)
مولانا در ابیات دیگر نیز به این نکته اشاره کرده است که به علت گسترده شدن مطلب به همین چند نمونه، بسنده می شود.^(۲)

مولانا، گاهی عشوہ گری، چا پلوسی و هوس را کار زنان می پندارد و مردان را از چنین اعمالی باز می دارد:

تا چو زن عشوہ خری ای بی خرد از دروغ و عشوہ کی یا بی مدد
چا پلوس و لفظ شیرین و فریب می ستانی، می نهی چون زن به حیب^(۳)
و یا:

وز هوس و ز عشق این دنیای دون چون زنان مر نفس را بودن زبون^(۴)
گاهی مدح و ستایشی که برای زنان به کار می رود، اگر برای مرد به کار رود از زخم شمشیر نیز، کاری تر خواهد بود و باعث تحقیر او می شود:

گر تو مردی را بخوانی فاطمه گرچه یک جنسند مرد و زن همه
قصد خون تو کند تا ممکن است گرچه خوش خو و حلیم و ساکن است
فاطمه مدحست در حق زنان مرد را گویی بود زخم سنان^(۵)
به نظر شاعر، مردان باطن دنیا هستند و زنان ظاهر آن، دل بستن به باطن، باعث سعادت است و دل بستن به ظاهر، باعث هلاکت می شود:

قبله ی باطن نشینان ذوالمثن قبله ی ظاهر پرستان روی زن^(۶)
برای رسیدن به باطن، باید از زن، که نماد ماده و امور دنیوی است،

۱. همان، ۳۹۰۷.

۲. در ابیات زیر نیز مولانا به این مطلب اشاره دارد: دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۶، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۴.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۵ و ۲۵۸۴.

۴. همان، دفتر دوم، بیت ۳۰۶۳. ۵. همان، دفتر دوم، ۱۷۴۴ تا ۱۷۴۲.

۶. همان، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۳.

گذشت؛ پشت پا زدن به زن، یعنی دستیابی به هر آنچه که خدا برای کمال انسان فراهم آورده است، و مرد آخرت بین به راحتی از چنین مانعی دل می‌کند تا مبادا نام او در ردیف زنان قرار گیرد.

زنان در عرصه‌ی زندگی، طاقت مشکلات را ندارند و در برابر هر شکستی، روحیه‌ی خود را می‌بازند، چنین زنانی جز گریه و زاری کاری نمی‌دانند:

وقت پسند دیگرانی های / در غم خود چون زنانی وای وای
قبله‌ی باطن نشینان ذوالمثن / قبله‌ی ظاهر پرستان روی زن^(۱)
زنان به خاطر کم خردی و زودباوری، قابل اعتماد نیستند، بنابراین نباید هیچ رمز و رازی را با او در میان نهاد و در کارها با او مشورت کرد:

گفت گر کودک در آید یا زنی / کوندارد رأی و عقل روشنی
گفت با او مشورت کن و آنچه گفت / تو خلاف آن کن و در راه افت^(۲)
دروغگویی نیز، در مثنوی معنوی، معمولاً کار زنان است و اگر مردی به چنین صفتی آلوده شود از رده‌ی مردان خارج خواهد شد:

ای برادر، خود بر این اکسیر زن / کم نباید صدق مرد از صدق زن
آن دل مردی که کم از زن بود / آن دلی باشد که کم زاشکم بود^(۳)
گاهی زن، دامی است برای انسان‌های باایمان، که آن‌ها را فریب می‌دهد و از مسیر معرفت منحرف می‌کند:

چون که خوبی زنان فا او نمود / که ز عقل و صبر مردان می‌فزود
پس زد انگشتک، به رقص اندر فتاد / که بده زوتر رسیدم در مراد^(۴)

۱. همان، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۳ و ۱۹۰۲.

۲. همان، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۲ و ۲۲۷۱.

۳. همان، دفتر سوم، ابیات ۳۱۲۹ و ۳۱۲۸.

۴. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۹۵۹ و ۹۵۷.

برای رسیدن به خدا، باید از مادیات دل کند و زن نیز یکی از این دل‌بستگی‌ها است:

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و میزان و زن^(۱)
 البتّه مولانا «رهبانیت و فقر در یوزه گران را که عوام صوفیه از کشیشان روم
 گرفته بودند، تأکید نمی‌کرد. وی ترک زن و فرزند و حتی مال و کسب را
 لازمی سلوک روحانی نمی‌دید. تعلق خاطر به این گونه چیزها را فقط در
 حدّی که انسان بدان سبب از خدا و از آنچه اتصال با او، هدف حیات انسانی
 بود جدا ماند، در خور ترک می‌دانست. فرزند و زن و قماش و نقره که دنیای
 مرد محسوب است در نزد مولانا حکم آبی را داشت که در زیر کشتی بود و
 کشتی، که تعبیری از وجود سالک بود، بدون آن البتّه حرکت برایش ممکن
 نبود. معیناً این آب اگر به جای آن که در زیر کشتی است در درون کشتی
 راه می‌یافت، البتّه موجب غرق کشتی بود. تعلق به زن و فرزند هم اگر تمام
 قلب سالک را به خود مشغول می‌داشت و در آن جایی برای خدا باقی
 نمی‌گذاشت مایه‌ی هلاک سالک می‌شد.»^(۲)

گاهی مردان، عدم دستیابی به معرفت را، هزینه‌ی زندگی و گرفتاری به
 خاطر اهل و عیال می‌دانند و با این بهانه، از انجام وظایف خود شانه خالی
 می‌کنند:

یا منافق‌وار عذر آری که من مانده‌ام در نفقه‌ی فرزند و زن
 هیچ چاره نیست از قوت عیال از بن دندان کنم کسب حلال^(۳)
 از طرف دیگر، مولانا زنان را ترسو می‌پندارد که قادر به انجام هیچ کاری
 نیستند و اگر به دنبال کاری هم بروند، از عهده‌ی آن بر نمی‌آیند.

۱. همان، دفتر اول، ۹۸۳. ۲. پله پله تا ملاقات خدا، ص ۳۸۹.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۰۶۸ تا ۳۰۷۲.

مولانا مردان را از صفت‌های زنان بر حذر می‌دارد، صفت‌هایی چون
بزدلی، کم خردی و...^(۱)

حمله‌ی زن در میان کارزار	نشکند صف، بلکه گردد کار، زار
گر چه می‌بینی چو شیر اندر صفش	تبغ بگرفته، همی لرزد کفش
وای آنک عفل او ماده بود	نفس زشتش نر و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عفل او	جز سوی خسران نباشد نقل او
ای خنک آن کس که عقلش نر بود	نفس زشتش ماده و مضطر بود ^(۲)

۴- ذکر زنان شایسته و نیک منش

مولانا برای بیان افکار و اندیشه‌های عرفانی خویش، معمولاً از حکایت بهره می‌گیرد و در ضمن حکایت، نظریات خویش را ارائه می‌دهد. این حکایت‌ها، گاهی در مورد زندگی انسان‌هاست و گاهی در مورد حیوانات و یا اجسام، شرح زندگی زنان برجسته و شایسته‌ای چون: آسیه (ع)، حضرت مریم، بلقیس، همسر حضرت موسی (ع)، مادر حضرت موسی (ع) و... یکی از روش‌های موجود در مثنوی است که مولانا از این طریق، عقاید و آرای خود را انتقال می‌دهد. داستان زندگی این زنان در قرآن کریم ذکر شده است و مولانا، از قرآن در اثر جاودانه‌اش، بهره‌ها برده است. بنابراین چنین زنانی از دیدگاه او مقام بلندی دارند که او در ضمن شرح زندگی‌شان، به آن می‌پردازد.

-
۱. ابیاتی که مولانا در آن‌ها به کم خردی و بزدلی و ناتوانی زنان اشاره نموده است از قرار زیر است: دفتر دوم، بیت ۳۱۸۶، دفتر سوم، بیت ۴۰۳، دفتر پنجم، بیت ۹۷۱، ۳۵۵۶، ۳۷۹ و ۳۸۰۴ و هم‌چنین دفتر ششم، ابیات ۱۸۸۵ و ۱۸۸۳.
 ۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۲۴۶۴ تا ۲۴۶۰.

آسیه یکی از زنانی است که مولوی در مثنوی خود از او به نیکی یاد می‌کند و در مورد رفتار و کنش او سخن می‌گوید. اسم این زن در قرآن نیامده، اما در آیه ۹ سوره القصص به «مرأه فرعون» اشاره شده است: «وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنِي لِي وَلَكَ» زن فرعون به شفاعت برخاست و گفت این کودک را مکشید که مایه‌ی نشاط دل و نور دیده‌ی من و توست. هم‌چنین در آیه ۱۱ از سوره‌ی التحريم، آسیه در کنار مؤمنان نمونه ذکر شده است.

هنگامی که مادر موسی (ع) از ترس جان فرزند و به فرمان خدا او را به دریا امانت می‌دهد، برحسب تصادف آسیه، همسر فرعون او را می‌یابد و چون فرزندی نداشت از فرعون می‌خواهد که به او اجازه بدهد تا از کودک نگهداری کند. فرعون نیز به درخواست همسرش جواب مثبت می‌دهد و حضرت موسی (ع) در دامن آسیه بزرگ می‌شود. مولانا، در دفتر چهارم از آسیه یاد می‌کند، هنگامی که او به فرعون توصیه می‌کند تا به موسی و خدای او ایمان بیاورد و دل از تیرگی بکند.

باز گفت او این سخن با اسیه گفت: جان افشان بر این ای دل سیه
 پس عنایت‌هاست متن این مقال زود دریاب ای شه نیکو خصال
 وقت کشت آمد زهی پر سود کشت این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
 برجهید از جا و گفتا بخ لک آفتابی تاج گشت ای کلک^(۱)
 آسیه، زنی مؤمن و با خدا بود که در برابر فرعون آن زمان، قد علم کرد و از باور و اعتقاد خود دفاع نمود و سرانجام به خاطر همین اعتقاد، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

حضرت مریم (ع) مادر حضرت عیسی (ع)، یکی دیگر از زنان برجسته

در مثنوی است:

دید مریم صورتی بس جان فزا جان فزایی دلربایی در خدا
پیش او بر رُست از روی زمین چون مه خورشید آن روح الامین
از زمین بر رست خوبی بی نقاب آن چنان گز شرق روید آفتاب
لرزه بر اعضای مریم اوفتاد کو برهنه بود و ترسید از فساد^(۱)

حضرت مریم (ع) میان مردم آن روزگار به پاکدامنی معروف بود. بنابراین چنین واقعه‌ای برای او بسیار تکان دهنده است. ترس از بی آبرویی و تنهایی، مریم (ع) را به وحشت می‌اندازد و به خدا پناه می‌برد:

گشت بی خود مریم و در بی خودی گفتم بجهنم در پناه ایزدی
زانک عادت کرده بود آن پاک جیب در هزیمت رخت بردن سوی غیب^(۲)

در این میان، فرشته‌ای از جانب خدا نازل می‌شود و به مریم (ع) دل‌داری می‌دهد، بعد جبریل به آستین مریم عذرا می‌دمد و او باردار می‌شود. هرچند که حضرت مریم (ع) در طول باروری، مورد تمسخر و ریشخند مردم قرار می‌گیرد و عده‌ای او را زنی ناپاک می‌نامند، اما در برابر تمام این مشکلات، به خاطر باور قلبی‌اش به خدا، شکیبایی پیشه می‌کند و حضرت عیسی (ع) را به جهانیان تقدیم می‌کند. در هنگام وضع حمل، به علت آزار و اذیت مردم، به خارج از شهر می‌رود و تنها به خدایش تکیه می‌کند:

ابلهان گویند کین افسانه را خط بکش زیرا دروغست و خطا
مریم اندر حمل جفت کس نشد از برون شهر او واپس نشد
از برون شهر آن شیرین فسون تا نشد فارغ نیامد خود درون

۱. همان، دفتر سوم، ۳۷۰۴ تا ۳۷۰۱.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۳۷۰۸ و ۳۷۰۷.

چون بزادش، آن گهانش برکنار برگرفت و برد تا پیش تبار^(۱)
مولانا، به غیر از دفتر دوم که به زندگی مریم (ع) اشاره دارد، در جای جای
مثنوی به مقام این زن ارج می‌نهد و از او یاد می‌کند:^(۲)
بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب آن دهد کو داد مریم راز جیب^(۳)
و یا:
آن نیاز مریمی بودست و درد که چنان طفلی سخن آغاز کرد^(۴)
مولانا، هم چنین به داستان زندگی مادر حضرت موسی (ع)، بلقیس، زلیخا
نیز اشاره می‌کند که به خاطر گسترده شدن مطلب، به همین چند نمونه بسنده
می‌شود.^(۵)
به غیر از زنانی که نام آن‌ها در قرآن ذکر شده است، گاهی مولانا از زنان

۱. همان، دفتر دوم، ۳۶۱۲ تا ۳۶۰۹.

۲. در ابیات زیر، مولانا به نوعی از سرگذشت مریم (ع) در سروده‌هایش بهره می‌گیرد:
دفتر دوم، بیت ۱۱۸۴، ۹۸؛ دفتر سوم، بیت ۳۲۰۴؛ دفتر چهارم، بیت ۳۴۹۷؛ دفتر
پنجم، بیت ۳۸۵۶، ۲۸۵، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱؛ دفتر ششم، بیت ۴۵۴،
۱۲۹۰، ۱۳۰۷، ۴۵۴۹. ۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۹۳۶.

۴. همان، دفتر سوم، ۳۲۰۴.

۵. داستان بلقیس، ملکه‌ی سبا، در دفتر چهارم مثنوی از بیت ۵۶۳ تا بیت ۱۱۱۳،
شرح داده شده است. هم‌چنین داستان مادر حضرت موسی (ع) و فداکاری او در دفتر
سوم از بیت ۸۷۲ تا بیت ۹۶۰، آمده است. داستان زلیخا و یوسف نیز در دفتر ششم در
ابیات ۴۰۲۱ تا ۴۰۳۷ و هم‌چنین بیت ۱۲۸۸، ۴۸۲۹، ۳۶۳۷ تا ۳۶۳۹ و در دفتر
پنجم در ابیات ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶، ۳۸۷۳، ۳۸۷۴، ۳۸۵۳، ۳۲۳۷ و ۳۲۳۸، و در
دفتر سوم، بیت ۱۶۰۵ و ۱۶۰۶، ۴۲۴۰، و سرانجام در دفتر چهارم، بیت ۲۰۹۹،
ذکر شده است.

معروف عصر پیامبر (ص) هم سخن می‌گوید. عایشه، همسر پیامبر (ص) یکی از زنان بنام در زمان پیامبر است.

عایشه دختر ابوبکر، به گفته‌ی عده‌ای بعد از خدیجه (ع)، در بین زنان رسول اکرم، از همه در نزد پیامبر محبوب‌تر بود. احکام شرعی عصر خود را خوب می‌دانست و از مسایل اجتماعی آن روز، آگاهی داشت.

مولانا در دفتر اول از عایشه سخن به میان می‌آورد. روزی پیامبر اکرم (ص)، برای تشییع جنازه‌ی یکی از اصحابش به قبرستان رفت، وقتی که به خانه برگشت، عایشه به سویش رفت:

چون ز گورستان، پیمبر بازگشت سوی صدیقه شد و همراز گشت
چشم صدیقه چو بر رویش فتاد پیش آمد، دست بر روی می‌نهاد
بر عمامه و روی او و موی او برگریبان و بر و بازوی او^(۱)
پیامبر با شگفتی، علت این کار را از عایشه می‌پرسد و عایشه می‌گوید که امروز باران بارید ولی نشانی از آن، در لباس شما نیست، پیامبر در پاسخ می‌گوید:

گفت: بهر آن نمود ای پاک جیب چشم پاکت را خدا باران غیب
نیست آن باران، از این ابر شما هست ابری دیگر و دیگر شما^(۲)

«اما آنچه در توجیه این ادراک که برای عایشه حاصل شد در مثنوی به بیان می‌آید، نشان می‌دهد که در ورای عالم حس، آنچه از احوال غیبی ممکن است بر انسان مکشوف گردد همواره حاصل مجاهده‌ی شخصی نیست، اثر صحبت خاصان حق هم ممکن است، چشم سالک را به آفاق غیب بگشاید. این که پیغمبر در جواب عایشه نشان می‌دهد که نزد مولانا،

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، ۲۰۲۹ و ۲۰۲۷.

۲. همان، دفتر اول، ۲۰۳۴ و ۲۰۳۳.

عایشه از کسانی که در این شمار نباشند، نیست.»^(۱)

در دفتر دوم نیز مولانا، از گفت و گوی عایشه با حضرت رسول اکرم (ص) می‌گوید:

عایشه روزی به پیغمبر بگفت یا رسول الله! تو پیدا و نهفت
هر کجا یایی نمازی می‌کنی می‌دود در خانه ناپاک و دنی
مستحاضه و طفل و آلوده ی پلید کرده مستعمل به هر جا که رسید^(۲)

این زن، دوست دارد که از رموز الهی و لطایف احکام آگاه شود و برای دستیابی به چنین منظوری از محلّ نماز رسول اکرم (ص) می‌پرسد و به او می‌گوید که چرا در هر مکان، نماز برپا می‌دارد، حتی در مکان‌هایی که احتمال آلودگی در آن است. پیامبر نیز، با مهربانی و تأثی چنین پاسخ می‌دهد:

گفت پیغمبر: که از بهر مهان حق نجس را پاک گرداند بدان
سجده گاهم را از آن رو لطف حق پاک گردانید تا هفتم طبق
هان و هان ترک حسد کن با شهان ورنه ابلیسی شوی اندر جهان^(۳)
گاهی حضرت رسول اکرم (ص) از نهایت دلتنگی به عایشه پناه می‌برد و از او می‌خواست که برایش سخن بگوید:

مصطفی آمد که سازد همدمی «کَلْمِنی یا حمیرا» کَلْمِی^(۴)
از نظر مولانا، زن هم می‌تواند به اندازه‌ی مرد، به مقام بلندی دست یابد و

۱. سرّ نی، جلد اول، ص ۵۶۶.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ۳۴۲۷ و ۳۴۲۵.

۳. همان، دفتر دوم، ۳۴۳۰ تا ۳۴۲۵.

۴. همان، دفتر اول، ۱۹۷۴.

تنها مؤنث بودن او نباید مانع چنین کاری شود: (۱)

این حمیرا لفظ تأنیث است و جان

نام تأنیثش نهند این تازیان

لیک از تأنیث جان را باک نیست

روح را با مرد و زن اشراک نیست

از مؤنث و زمذکر برتر است

این نه آن جان است کز خشک و تر است (۲)

حلیمه دایه‌ی پیامبر اکرم (ص) یکی دیگر از زنان شایسته‌ای است که

مولانا در دفتر چهارم به آن پرداخته است:

حلیمه «بنت ذؤیب از عشیره‌ی بین سعد» روزی وارد مکه می‌شود و برای

طواف کعبه به آن جا می‌رود. در هنگام طواف کعبه، حلیمه صدایی می‌شنود

که با او سخن می‌گوید، اما صاحب صدا را نمی‌یابد. بنابراین، محمد (ص) را

بر زمین می‌نهد و به جست و جوی صاحب صدا می‌پردازد:

از هوا بشنید بانگی کای حطیم تافت بر تو آفتابی بس عظیم

ای حطیم امروز آید بر تو زود صد هزاران نور از خورشید جود

ای حطیم امروز آرد در تو رخت محتشم شاهی که پیک اوست بخت

جان پاکان، طُلب طُلب و جوق جوق آیدت از هر نواحی، مست شوق (۳)

تلاش حلیمه، بی‌نتیجه بود و حلیمه موفق نشد که صاحب صدا را بیابد،

بنابراین به جایگاه اصلی خود بازگشت؛ اما محمد در آن جا نبود:

باز آمد سوی آن طفل رشید مصطفی را بر مکان خود ندید

۱. به غیر از موارد یاد شده، در ابیات زیر هم مولانا از عایشه سخن گفته است: دفتر

اول، بیت ۱۹۷۲ تا ۲۴۲۸، دفتر ششم، بیت ۶۷۰.

۲. همان، دفتر چهارم، ۹۲۳ تا ۹۱۹. ۳. همان، دفتر چهارم، ۹۲۳ تا ۹۱۹.

حیرت اندر حیرت آمد بر دلش گشت بس تاریک از غم منزلش
سوی منزل‌ها دوید و بانگ داشت که، که بر درانه‌ام غارت گماشت^(۱)
حلیمه، حضرت محمد(ص) را دردانه‌ی خود می‌نامد، هرچند که او
دایه‌ی پیامبر است اما مثل مادری، برای پیامبر احساس دل‌نگرانی می‌کند و
برای یافتن او به این سو و آن سو می‌دود.

حلیمه، در حالی که به سر و سینه‌ی خود می‌کوفت و اشک می‌ریخت به
پیرمردی رسید، پیرمرد علت بی‌تابیش را از او می‌پرسد، وقتی از ماجرا آگاه
می‌شود، به حلیمه دل‌گرمی می‌دهد و او را به نزد بت عزّی می‌برد تا
گمشده‌اش را از او جو یا شود:

برد او را پیش عزّی، کین صنم هست در اخبار غیبی مفتنم
ما هزاران گم شده زو یافتیم چون به خدمت سوی او بشتافیم^(۲)
پیرمرد در برابر بت، سجده نموده و از بت می‌خواهد که برای حلیمه
کاری کند، هنگامی که پیرمرد نام محمد(ص) را به زبان می‌آورد، بت‌ها از
هم فرو می‌پاشند و سرنگون می‌شوند:

چون محمد گفت این جمله‌ی بتان سرنگون گشتند و ساجد آن زمان
که بروای پیر این چه جست و جوست آن محمد را که عزل ما از وست^(۳)
از طرف دیگر، عبدالمطلب، پدر بزرگ پیامبر، خبر گم شدن پیامبر را
می‌شنود و به کعبه می‌آید و با خدا راز و نیاز می‌کند تا خدا محمد(ص) را به
او بازگرداند، در همین هنگام به عبدالمطلب ندا می‌رسد:

در فلان وادی ست زیر آن درخت پس روان شد زود پیر نیکبخت^(۴)
عبدالمطلب با کمک دیگران، به جایی که هاتف غیبی گفته بود، رفتند و

۱. همان، دفتر چهارم، ۹۳۰ تا ۹۳۲. ۲. همان، دفتر چهارم، ۹۴۸ تا ۹۴۹.

۳. همان، دفتر چهارم، ۹۷۲ تا ۹۷۳. ۴. همان، دفتر چهارم، ۱۰۳۴.

پیامبر(ص) را در آن جا یافتند و به حلیمه بازگرداندند.

۵- ذکر زنان ناشایست و بدکنش

برخلاف مبحث قبلی که از زنان شایسته و بنام سخن به میان آمده، در این بخش از زنانی سخن گفته می‌شود که به بدکنشی و اهریمن صفتی معروفند و کردار و گفتارشان به خاطر پلیدی و جودشان، ناشایست است. در قرآن امّ جمیل، همسر ابولهب، از جمله زنان بدکنش در مثنوی است. در قرآن در سوره‌ی لہب از این زن و شوهر سخن به میان آمده است که خداوند آنان را مورد نکوهش قرار داده و عاقبت بدی را برای آنان در نظر گرفته است: «تَبَّتْ يَدَا اَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ سَيِّطَلٰى نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ وَ اَمْرَاَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ: ابولهب نابود شود و دو دستش قطع گردد، زود باشد که به آتشی شعله‌ور در دوزخ افتد، و همسرش هیزم آتش افروز دوزخ باشد در حالی که طنابی از لیف خرما به گردن دارد»^(۱)

مولانا نیز در هرجا نامی از این دو می‌برد به نکوهش‌شان می‌پردازد:

ای عجب این بسند پنهان‌گران عا‌جز از تکسیر آن آهنگران
دیدن آن بسند احمد را رسد بر گلولی بسته‌ی حبل من مسد
دید بر پشت عیال بولهب تنگ هیزم، گفت حماله‌ی حطب^(۲)
«حبل من مسد» و «حماله حطب» به آیه‌ی ۳ و ۴ از سوره‌ی لہب، اشاره دارد که قبلاً در مورد آن توضیح داده شد.

ورنه حمّال حطب باشی حطب در دو عالم همچو جفت بولهب^(۳)

۱. قرآن مجید، سوره‌ی لہب، آیات ۱ تا ۵.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۲ تا ۱۶۶۴.

۳. همان، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۹.

امّ جمیل از چهره‌های منفور در مثنوی است و از زنانی است که برای اذیت و آزار پیامبر اکرم (ص) دست به هر کاری زد، حتی پسرانش، عتبه و متعب، را وادار کرد که دختران رسول اکرم (ص)، رقیه و امّ کلثوم، را طلاق دهند. تا بدین وسیله، از پیامبر انتقام گرفته باشد.

واهله، همسر حضرت نوح، نیز از جمله زنان بلاکشی و ناسازگار در مثنوی است. در سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۱۰، همسر حضرت نوح (ع) در ردیف کافران دیده می‌شود: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ، (خدا مثل زند بر کافران زن نوح را).

مولانا در دفتر ششم، در مورد زن نوح چنین می‌گوید:

نوح چون بر تابه بریان ساختی واهله بر تابه سنگ انداختی
مکر زن بر کار او چیره شدی آب صاف و عطر او تیره شدی^(۱)
حضرت نوح (ع) به خاطر آزار و اذیت این زن، از خدا می‌خواهد که او را عذاب دهد و برای همین، واهله در کنار پسرش در توفان بلا، نابود شد:

چون تو ننگی جفت آن مقبول روح چون عیال کافر اندر عقد نوح^(۲)
«زن نوح نیز جزو کفار بود و به نوح اعتقادی نداشت، اسم این زن «واهله» است. «و مر نوح را زنی بود کافره و به نوح ناگروید و نوح را از آن زن، چهار پسر بود یکی سام و دیگر حام و سه دیگر یافت و چهارم کنعان و این کنعان هم از کافران بود و هر چه نوح بکردی این زن مر کافران را آگاه کردی.»^(۳)
سیمای زن در مثنوی، حیطه‌ی گسترده‌ای دارد و در این نوشتار تنها به نمونه‌های برجسته و مؤثر اشاره شده است؛ امید آن است که این بحث کوتاه، سیمای زن در مثنوی را تا حدودی بازگو کرده باشد و برای علاقه‌مندان به

۱. همان، دفتر پنجم، بیت ۴۴۶۴ تا ۴۴۷۸.

۲. همان، دفتر ششم، بیت ۲۱۱۳. ۳. فرهنگ تلمیحات، ص ۵۸۴.

چنین موضوعاتی مفید واقع شود.^(۱)

از سنوی دیگر، خداوندگار مولانا در دیوان شمس خود هرازگاهی به زن و صفات او اشاره کرده است. هر چند در این جا فرصتی کافی در دست نیست تا به همه‌ی این ابیات اشاره و در مورد آن صحبت شود، با این وجود سعی می‌شود تا تعدادی از این ابیات برای نمونه بیان گردد تا از این طریق دیدگاه مولانا به طور کلی در دیوان کبیرش برای خوانندگان روشن شود. امید است این کار بهانه و انگیزه‌ی کوچکی باشد برای کسانی که می‌خواهند در این مورد کندوکاوی داشته باشند:

چونک از دور دلت هم چو زنان می‌لرزد

توجه دانی که در آن جنگ دل مردان چیست

□ □ □

چون زنان مصر جان رادست و دل مجروح باد

یوسف مصری همیشه شورش بازار باد

۱. به علت گسترده بودن موضوع "سیمای زن در مثنوی" متأسفانه نمی‌توان، حداقل در این نوشتار به طور کامل به آن پرداخت، زن و جایگاه او در نزد مولانا، در ابیات زیادی از مثنوی بیان شده است که تنها شماره‌ی ابیات را در این جا بیان می‌کنیم، امید آن است که مورد استفاده قرار گیرد: دفتر اول ابیات ۴۰۷ و ۴۰۸، ۲۶۹۱ تا ۲۶۹۳، ۴۷۸، ۱۵۵۹. دفتر سوم، ابیات ۲۲۸ و ۲۲۹، ۵۷۲ و ۵۷۳، ۴۷۴۹ تا ۴۷۵۰، ۴۷۵۲، ۴۷۵۵. دفتر چهارم، ابیات ۱۸۲۸، ۱۲۴ و ۱۲۵، ...، ۲۱۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۱۱، ۳۰۲ تا ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۵۵۸ و ۳۵۵۹، ۱۰۰۵، ۱۶۳، ۱۶۰. دفتر ششم، ابیات ۱۲۰۴، ۲۵۲۵، ۲۴۱۳، ۲۹۸۰. دفتر ششم، ابیات ۲۰۴۷ تا ۲۱۴۴، ۳۹۵۲، ۲۸۲۹، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۸ تا ۶۰۲، ۶۱۷، ۶۱۸، ۳۲۸، ۱۲۷۴، ۱۲۷، ۱۲۸۰، ۱۹۲۱ و ۱۲۹۲، ۱۷۳۰.

□ □ □

ما چو خورشید پرستان همه صحرا کویم

سایه جویان چو زنان در پس دیوار شدند

□ □ □

زنان مصر چه دیدند بر رخ یوسف

که شرحه شرحه بریدند ساعد چونگار

□ □ □

زین دمدمه‌ها زنان بترسند بر ما تو مخوان که مرد مردیم

□ □ □

هستی است آن زنان و کار مردان نیستی است

شکر کاندن نیستی ما پهلوان برخاستیم

□ □ □

او فرشته‌ست اگر چه که به صورت بشر است

شهوتی نیست که او را به زنان بفریم

□ □ □

عمر تو رفت در سفر با بدونیک و خیر و شر

هم چو زنان خیره سر حجره به حجره شو به شو

□ □ □

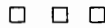
صبر سوی تران رود نوحه سوی زنان رود

گردن اسب شاه را ننگ بود ز زنگله

□ □ □

زنان در تعزیت شب هانمی خسبند از نوحه

تو مرد عاشقی آخر زیون خواب چون گردی



مردانه در آ چو شیر مردی دل را چو زنان چه می‌تپانی



باری! در این نوشتار، سیمای زن در ادبیات منظوم پیشین، از سه دیدگاه مورد بررسی قرار گرفت، در نگاه اول نقش زن در حماسه مطرح گشت، که در این مرحله سعی شد تا نقش زنان در کتاب سپند شاهنامه‌ی فردوسی جست‌وجو شود.

زن در شاهنامه نقش‌های گوناگون ایفا می‌کند، مهم‌ترین نقش زن در شاهنامه، پهلوان آفرینی و پرورش اوست. زن در شاهنامه بسیار ارجمند و گرانسنگ معرفی شده است. نگاه فردوسی به زن، با شاعران دیگر متفاوت است. هر چند که گاه‌گاهی در شاهنامه سخنان ناشایست در مورد زن بیان می‌شود، اما سپاس و قدردانی و احترام به زن در شاهنامه بیش‌تر به چشم می‌آید. زن در شاهنامه نه تنها پایین‌تر از مرد نیست، بلکه گاهی فردوسی او را از مرد برتر می‌داند و از او تمجید می‌کند.

در نگاه دوم و سوم، سیمای زن در ادبیات تعلیمی و عرفانی مورد بررسی قرار گرفت، سیمای زن در کتاب‌های بوستان سعدی و مخزن الاسرار نظامی و حدیقه‌الحقیقه‌ی سنایی و... به زیبایی ترسیم نشده است. در کتاب‌های نام برده شده زن بسیار ضعیف و ترسو دانسته شده است، حيله‌گری کار اصلی اوست و تولد دختر یا خواهر ننگ بزرگی محسوب می‌شود. در واقع زن مانع عروج مرد است و برای دستیابی به معرفت باید از چنین مانعی عبور کرد، البته در این کتاب‌ها، مواردی مشاهده می‌شود که زن در آن برتر از مرد معرفی شده است، به حدی که به مرد پند و اندرز می‌دهد. در جایی با زنانی مواجه می‌شویم که به معرفت نیز دست یافته‌اند، اما متأسفانه، تعداد این ابیات بسیار کم و انگشت‌شمار است و زنان ناساز و هوسباز و حيله‌گر و ستیزه‌جو، در صد بیش‌تری به خود اختصاص می‌دهند.

اما چرا در ادبیات گذشته، ما شاهد چنین برداشت‌هایی از زن و شخصیت او هستیم، سیمای زن در ادبیات پیشین، چهره‌ای غیرانسانی دانسته شده است. شاید علت این باشد که زن از دریچه‌ی نگرش مرد، ارزیابی شده است. این «مردان که همیشه قلم به دستان جامعه و منعکس‌کننده‌ی خواست‌ها و تمایلات انسانی و یا غریزی خویش بوده‌اند، گاه زن را ستوده و گاه شخصیت او را زیر سؤال برده‌اند»^(۱) همیشه همین‌گونه بوده است، مردان زنان را دشمن سعادت و عروج خود می‌دانند و او را موجودی بی‌مصرف تلقی می‌کنند، اکنون که قلم به دست گرفته‌اند تا می‌توانند در مورد زنان بد می‌گویند و بد می‌نویسند، برای اثبات سخنان خود دست به هر کاری می‌زنند، حدیث جعل می‌کنند، آیات قرآنی که درباره‌ی زن سخن گفته است، را به نفع خود تفسیر می‌کنند و برای بدنام نمودن زنان، از سخنان بزرگان و سخنوران به عنوان شاهد مدد می‌گیرند.

این قلم‌فرسایی‌ها از طرف مخالفان، مرا به یاد داستانی در کتاب بوستان سعدی می‌اندازد. سعدی در باب اول بوستان، از شخصی سخن می‌گوید که ابلیس را در خواب می‌بیند، ابلیس در خواب بسیار زیبا به نظر می‌رسد؛ به مانند خورشیدی که نورافشانی می‌کند، آن شخص با تعجب به ابلیس می‌گوید که آیا واقعاً تو ابلیس هستی؟ این زیبایی که تو داری، حتی فرشته‌ها هم ندارند؛ تو که این قدر زیبایی، پس چرا نامت به بدی یاد می‌شود؟ ابلیس بعد از شنیدن سخنان مرد با اندوه فراوان می‌گوید: آری من در اصل فرشته‌ای زیبا هستم، اما چه کنم که قلم در دست دشمنان و ناهلان افتاده است.

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که ابلیس را دید شخصی به خواب به بالا صنوبر، به دیدن چو حور چو خورشیدش از چهره می‌تافت نور فرارفت و گفت: ای عجب، این تویی فرشته نباشد بدین نیکویی!

تو کاین روی داری به حسن قمر چرا در جهانی به زشتی سمر؟
 چرا نقش بندت در ایوان شاه دژم روی کرده ست و زشت و تباه؟
 شنید این سخن بخت برگشته دیو به زاری برآورد بانگ و غریو
 که ای نیک بخت این نه شکل من است ولیکن قلم در کف دشمن است.^(۱)
 هر چند زنان به طور مطلق، خوب نیستند؛ اما تصوّر بدکنشی و
 اهریمن صفتی آنان به طور مطلق نیز نگرش درستی نمی تواند باشد. درواقع،
 برای ترسیم سیمای زن در ادبیات پیشین، از کاه کوهی ساخته شد و باید دیدن
 یک زن حریص و حيله گر، همه ی زنان این گونه تصوّر شدند. باید بدانیم که
 ایران نیز به مانند «بسیاری از ملل دیگر جهان، بر روی هم سیمای مردانه دارد
 و زن در آن به تعبیر امروزی آن «جنس دوم» معرفی شده است. بسیاری
 ممکن است دلیلش را این بدانند که زمام تاریخ و قلم در این مرحله از حیات
 قوم ایرانی همواره در دست مردان بوده است، بنابراین مسیر کار را به همان
 سویی برده اند که خود آنان خواسته اند.»^(۲)
 بنابراین اگر بخواهیم ارزش و مقام زن را در گذشته از طریق متون به جا
 مانده، استنباط کنیم باید بدانیم که به نتیجه ی درست و صحیح دست نخواهیم
 یافت، زیرا نویسندگان و شاعران پیشین ما بیش تر به سلیقه های شخصی خود
 توجه داشته اند تا به واقعیت و حقیقت امر.

۱. بوستان سعدی، ص ۴۹.

۲. چون سبوی تشنه، ص ۲۷۸.

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

فصل سوم

سیمای زن در ادبیات منظوم امروز

پیشکش بہ نیرستان
www.tabarestan.info

نگاهی گذرا به موقعیت اجتماعی، فرهنگی و ادبی زن در نهضت مشروطه

تا قبل از انقلاب مشروطه در ایران، زن وضع نابسامانی داشت. زن نه تنها در عرصه‌ی سیاست و اجتماع حق هیچ گونه ابراز عقیده‌ای نداشت که در ادبیات و فرهنگ دینی آن زمان، در پایین‌ترین جایگاه قرار می‌گرفت و گاهی حکم‌هایی در مورد او صادر می‌گشت که هیچ عاقلی حاضر به پذیرفتن آن‌ها نبود. گروهی به بهانه‌ی دین، برای تضعیف مقام زن و خانه‌نشین کردن او، فتوا داده و به احادیث نادرستی استناد کردند و عده‌ای دیگر که خود را دانای دهر می‌دانستند و در فرهنگ و ادبیات این آب و خاک دستی داشتند به شرع پناه آوردند و با سرودن و نگاشتن، زن را تا سطح یک حیوان ذلیل و خوار نمودند. این نکوهش‌های زن تا قبل از انقلاب مشروطه ادامه داشت، اما با شروع نهضت، زنان این مرز و بوم به فکر افتادند که از حقوق خود دفاع کنند. در واقع با آغاز نهضت مشروطه، جنبش‌های گوناگون زنان ایرانی، شکل گرفت. هرچند زنان نواندیش در شروع کار، با سختی‌های گوناگون روبه‌رو گشتند، اما همین حرکت باعث شد که بعدها زنان، خود و نقش اساسی خود در خانواده و اجتماع را بشناسند و برای رهایی از قید و بندهای دروغین اقدام نمایند.

در دوره‌های بعد، یعنی از سده‌ی سیزدهم، شاهد تغییر نگرش شاعران و نویسندگان نسبت به زنان هستیم. این تغییر نگرش را باید مدیون زنانی دانست که در عصر مشروطیت، جدیت به خرج دادند و در برابر توهین و تهمت دیگران قد علم نمودند. زنان در این دوره به تکامل شخصیت خود اندیشیدند

و از خانه‌ها به اجتماع قدم نهادند تا اجازه ندهند هر قلم به دست و هر بی‌تعهدی در مورد آنان، هرگونه که خواست بنگارد. آن‌ها در عصر مشروطه نشان دادند که امکانات، نقش مهمی در شکوفایی استعدادها دارد. کسی که تمام عمر خود را در چهار دیواری خانه سپری کرده و حتی اجازه‌ی آموختن نداشته است، چگونه می‌توانسته از استعدادهای خود بهره‌برد؟ گاهی در گذر تاریخ، ما با زنانی شاعر و نویسنده مواجه می‌شویم که به خاطر غیرت افراطی و کاذب مردان خود، آثارشان را بدون نام و عنوان به جامعه تحویل می‌دادند. چرا؟! چون اگر زن در اجتماع راه می‌یافت، مرد دیگر نمی‌توانست حاکم مطلق باشد و در خانه ریاست کند.

در واقع زنان ما «همراه با تحولات اجتماعی کشورمان فهمیده‌اند که دیگر تنها برای زاییدن و فراهم کردن وسایل راحتی و سرگرمی مرد آفریده نشده‌اند. زنان ما به این شناخت رسیده‌اند که باید برای هم رزمی، هم فکری و همراهی با مرد، در همه‌ی زمینه‌های زندگانی تا به دست آوردن آزادی و حقوق انسانی - اجتماعی تلاش کنند».^(۱) با امضای مظفرالدین شاه در سال ۱۲۸۵ شمسی (۱۹۰۶ میلادی) مشروطیت به رسمیت شناخته شد. مردان و زنان این سرزمین با فداکاری‌ها و جانبازی‌ها، سرانجام توانستند به خواسته‌های خود دست یابند. آزادی، بالاترین هدفی بود که مردم آن روز، خواهانش بودند.

اما آزادی که مردان می‌خواستند، با آزادی که زنان می‌طلبیدند بسیار فرق داشت. مردان برای دستیابی به دموکراسی و آزادی بیان و حق رأی و گزینش، خواهان مشروطه بودند ولی زنان، آزادی می‌خواستند تا یاد بگیرند که چگونه بنویسند و چگونه بخوانند، که علاوه بر پخت و پز و پرورش کودکان، گاه‌گاهی در جامعه حق صحبت و ابراز نظر داشته باشند. اما «انبوه

زنان بی سواد و خانه نشین، قادر نبودند حرکت به سوی دموکراسی را شتاب دهند. زیرا اولاً آموزش همگانی و اجباری نبود، ثانیاً زیربنای فکر سنتی چنان زن ستیز بود که باسواد شدن زن را بر نمی تافت و خروج زن از خانه حتی برای استفاده از مکتب خانه های زنانه مورد تأیید فکر رایج نبود. عامه ی مردم خروج زن از خانه را قبیح تلقی می کردند. در این چنین فضایی، سخن راندن از فکر آزادی زن جایز نبود.^(۱) اما همین زنان برای برقراری مشروطیت و برای به دست آوردن حداقل امکانات، پا به پای مردان قیام نمودند و در انجمن های سری که تشکیل دادند، اهداف خود را پی ریزی کردند.

در سال ۱۲۸۶ شمسی، پس از برگزاری گردهمایی بزرگ در تهران، زنان قطعنامه ای را تصویب کردند که شامل دو بند بود. با توجه به این دو بند ما می فهمیم که خواسته های زنان با مردان در این دوره به چه میزان فرق داشت و زنان چگونه از ضروری ترین امکانات زندگی محروم بودند. بند اول آن قطعنامه «بر تأسیس مدارس زنانه تأکید داشت و بند دوم خواستار حذف جهیزیه ی سنگین برای دختران بود و چنین استدلال می کرد که بهتر است پولی که صرف تدارک جهیزیه می شود، در راه آموزش دختران هزینه شود.»^(۲) به خاطر تصویب این قطعنامه، پنجاه مدرسه در تهران تأسیس گردید و به دنبال آن کنگره های آموزشی در پایتخت برقرار شد.

بنابراین زنان در انقلاب مشروطه به این نکته دست یافتند که برای پیشرفت، باید بیاموزند و به جای این که جهیزیه ی دختران خود را به رخ همدیگر بکشند، سواد و علم و معلومات آنان را به رخ بکشند. با برقراری مدارس دخترانه در تهران، تحولات زیادی در جامعه رخ داد.

۱. حقوق سیاسی زنان ایران، ص ۹.

۲. انجمن های نیمه سری زنان در نهضت مشروطیت، صص ۱۷-۱۶.

دختران به جای این که تنها به فکر شوهر و جهیزیه باشند، به فکر تحصیل افتادند و به همین منظور، نیمی از روز را در خارج از خانه، و در مدارس دخترانه به سر بردند. برقراری همین مدارس و اداره‌ی آنان به آسانی انجام نمی‌شد. هنوز در جامعه، عده‌ی کثیری از قشر مردان، بر این باور بودند که زن حق حضور در جامعه را ندارد و باید در خانه نظافت کند و بچه‌داری، برای همین با ایجاد مؤسسات فرهنگی مخالفت نمودند و به آزار و اذیت طرفداران و بنیانگذاران این گونه مؤسسات پرداختند. حتی گفته شده که بدون مجوز قانونی و شاید به اذن غرور و تعصبات بی‌دلیل خود، به این مؤسسات و مدارس یورش بردند و معلمان و کارکنان و دانش‌آموزان آن‌جا را به باد توهین و تمسخر گرفتند. زنان که تا آن وقت به حمایت از مشروطیت به پا خاسته بودند، اکنون توسط برخی از محافظه‌کاران مشروطه مورد انتقاد قرار می‌گرفتند. خانم ژانت آفاری، در مورد مخالفان محافظه‌کار با چنین مؤسسات فرهنگی، چنین می‌گوید: «برخی از گروه‌های محافظه‌کار با جنبش اصلاحات تربیتی مخالفت کردند و ضمن محکوم شمردن مؤسسات فرهنگی، این بنیادهای نو را مغایر سنت‌های پیشین دانستند. این طرز تلقی، کسانی را برانگیخت تا به خیابان‌ها بریزند و به معلمان و دانش‌آموزان یورش برند و ایشان را هرزه و فاسدالاخلاق بخوانند.»^(۱)

در چنین جامعه‌ای که زنان حتی حق آموختن نداشتند، سخن گفتن و ابراز عقیده نمودن، کاری بس مشکل به نظر می‌رسید. رواج فساد در جامعه، تنها بهانه‌ی عدم حضور زن در جامعه‌ی آن روز بود. آنان فکر می‌کردند تا زمانی که زن در پشت پرده‌ها مخفی باشد، پاک و بی‌آلایش باقی می‌ماند. به غیر از این، جایی برای نجات او باقی نمی‌ماند. در حقیقت آنان رواج فرهنگ غربی را عامل این دگرگونی‌ها می‌دانستند. اما هرگز فکر نکردند که

فرهنگ غرب در زوال یک جامعه یا حتی یک شخص، بدون زمینه‌ی کافی، رسوخ نمی‌کند. به قول دکتر شریعتی «اگر زن امروز، دیوانه‌وار رنگ عوض می‌کند و خود را به شکل عروسک فرنگی (و نه زن فرنگی) در می‌آورد، باید در آن سوی مرز، استعمار اقتصادی بیگانه را ببینیم و در این سوی مرز، خودمان را که در این کار با او همکاری کرده‌ایم، ملزمن را فرار داده‌ایم و او به سادگی صیدش می‌کند... و بحث کردیم که آیا زن می‌تواند خط داشته باشد یا نه؟ و استدلال می‌کردیم که اگر خط داشته باشد ممکن است به نامحرم نامه بنویسد و تقوا و عفت زن را چنین حفظ می‌کردیم»^(۱) چنین نگرشی به زن، باور نکردنی است. مردان ایرانی که القابی چون ضعیفه، پاشکسته، کنیز، بز و غیره به زن می‌دادند، چگونه باور داشتند که روزی زنان پا به اجتماع بگذارند و بیاموزند. چگونه تحمل داشتند که زن به کتابخانه قدم بگذارد و یا به جای این که شام و ناهار آماده کند در مؤسسات فرهنگی فعالیت کند. اما سؤال این جاست که اگر مردان ایرانی در عصر مشروطه مخالف فعالیت زنان در اجتماع بودند و حتی با آموختن و تعلیم آنان نیز مخالفت می‌ورزیدند، پس چگونه است در ابتدا و آغاز مشروطه، به آنان اجازه‌ی دخالت دادند و در راهپیمایی‌ها و اعتصاب از آنان یاری جستند. به نظر می‌رسد که مردان تا زمانی از حقوق زنان دفاع می‌نمودند که زنان به نفع آنان قدم بر می‌داشتند و هر چه که مردان می‌گفتند گوش می‌کردند. به پیروی از مردان به خیابان‌ها ریختند و یا دست به اعتصاب زدند.

اما بعد از به ثمر نشستن مشروطه، مردان، زنان و خواسته‌هایشان را فراموش کردند و باز به فکر حاکمیت مطلق خود افتادند. حتی بنا به ماده‌ی ۱۰ قانون انتخابات مجلس، مصوب ۱۳۲۹ هجری قمری، زنان از انتخاب کردن به طور مطلق محروم شدند و هم‌چنین بنا به ماده‌ی ۱۳ همان سال به

طور مطلق از حق انتخاب شدن محروم گشتند.^(۱) به خاطر تصویب چنین قوانینی، بین مردان و زنان مشروطه خواه، اختلاف افتاد. این که آیا زنان در مشروطه نقش اساسی داشتند یا نه، مسأله‌ای است که باید در نوشته‌های معتبر جست‌وجو شود. مورگان شوستر نقش زن در انقلاب مشروطه را این گونه بیان می‌کند:

«زنان محجوب ایرانی که تجربه‌ی سیاسی و اجتماعی چندانی نداشتند، یک شبه ره صدساله پیمودند و به کارهایی چون معلّمی و روزنامه‌نویسی و تأسیس باشگاه زنان و مبارزات سیاسی دست زدند و سرانجام طی چند سال به دستاوردهایی نیل کردند که زنان غربی در طول چند دهه و حتی یک قرن به آن دست یافته بودند».^(۲) انجمن‌های زنان ایرانی در عصر مشروطه، در حدود سال‌های ۱۲۸۶ تا ۱۲۹۰ به وجود آمدند. نام این انجمن‌ها عبارتند از: (انجمن آزادی زنان) که در اوایل سال ۱۲۸۶ تشکیل گردید. در همین سال انجمن دیگری به اسم (اتحادیه‌ی غیبی نسوان) شروع به فعالیت کرد که یک سازمان مخفی به حساب می‌آمد و اقدامات گوناگونی انجام می‌داد.

در سال ۱۲۸۹ نیز انجمن‌های گوناگونی تأسیس شد مثل (شرکت خیریه‌ی خواتین ایران) و (انجمن همت خواتین) و سرانجام (انجمن هیأت خواتین مرکزی).^(۳) هم‌چنین در این عصر، به زنانی فعال و مبارز بر می‌خوریم که در برابر تحولات آن دوره عکس‌العمل نشان می‌دادند و پا به پای مردان در ایجاد نهضت مشروطه تلاش می‌کردند. (تاج السلطنه) و (افتخار السلطنه)،

۱. حقوق سیاسی زنان ایران، ص ۱۲.

۲. انجمن‌های نیمه سّری زنان در نهضت مشروطیت، ص ۷.

۳. همان، ص ۲۱.

دختران ناصرالدین شاه، در این زمینه نقش مؤثری به عهده داشتند. تاج السلطنه که اندیشه‌ی سوسیالیستی داشت، یکی از پرچم‌داران دفاع از حق زن دانسته شده است. تاج السلطنه از زنان هنرمند و نویسنده‌ی متجدد آن دوره محسوب می‌شود.^(۱) (صدیقه‌ی دولت آبادی) و (شمس الملوك جواهر کلام) نیز از جمله زنان مبارز عصر مشروطه بودند که از حقوق زنان دفاع می‌کردند و در خانه‌های خود، برای این منظور، انجمن‌هایی تشکیل می‌دادند و خود نیز در بیش‌تر انجمن‌های آن دوره عضو بودند. حتی گفته شده که صدیقه‌ی دولت آبادی، نخستین زن روزنامه‌نگار در عصر مشروطیت بود.

وی دختر حاج میرزا هادی دولت آبادی بود. پدر او نیز از روحانیون و روشنفکران متجدد آن زمان بود. «صدیقه‌ی دولت آبادی با کمک درّة‌المعالی و سایر زنان هم فکر تهرانی خود به قهوه‌خانه‌هایی که از قند خارجی استفاده می‌کردند می‌رفت و آنان را از مصرف قند خارجی برحذر می‌داشت»^(۲) وی در سال ۱۲۹۶ شمسی به اصفهان، محل تولدش، برگشت و نخستین مدرسه‌ی دخترانه را، در آن شهر دایر کرد. هم‌چنین مؤسس انجمن (شرکت خواتین اصفهان) و انجمن (شرکت آزمایش بانوان) در اصفهان بود. وی روزنامه‌ی (زبان زنان) را با سرمایه‌ی شخصی خود تأسیس نهاد تا حقوق اجتماعی و خانوادگی بانوان را در این روزنامه به آنان گوشزد نماید. سپس به پاریس رفت و در رشته‌ی تعلیم و تربیت از دانشگاه (سوربن) پاریس فارغ‌التحصیل شد.

در سال ۱۹۲۶ میلادی در کنگره‌ی بین‌المللی زنان در پاریس شرکت

۱. مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی، ص ۵۰.

۲. همان، ص ۱۴۲.

کرد. سپس به ایران آمد و در سال ۱۳۱۵ شمسی برای سرپرستی (کانون بانوان) انتخاب شد و سرانجام در سال ۱۳۱۶ شمسی، کتاب (آداب معاشرت) را نوشت. زنان نام برده شده، نقش مهمی در احیای آزادی و حقوق زنان به عهده داشتند و از روشنفکران عصر مشروطه بودند. حتی این زنان روشنفکر، در جریان جنبش‌های مشروطه، به خاطر عدم توجه مردان به خواسته‌های آنان با مردان روبه رو گشتند و در برابر ناتوانایی که بعدها مجلس از خود نشان داد، ایستادند و آن را به باد انتقاد گرفتند.

خانم ژانت آفاری در مورد زنانی که برای به دست آوردن خواسته‌های خود دست به راهپیمایی زدند چنین می‌گوید: «یک صد هزار تن از زنان ایرانی از هشتم تا دوازدهم مارس ۱۹۷۹ به یک راهپیمایی تاریخی دست زدند و بدین وسیله مطالبات و خواست‌های خویش را طرح کردند. در این مورد البته محدودیت‌هایی فراراه تلاش زنان وجود داشت».^(۱) زنان در این راهپیمایی مجبور بودند که در برابر مردان چپ‌گرا بایستند. زیرا چپ‌گرایان معتقد بودند که زن در جامعه جایی ندارد و حضور زن در اجتماع را رواج فرهنگ غربی می‌دانستند که مخالف شرع و آیین اسلامی بود. به غیر از راهپیمایی نام برده شده، زنان در بسیاری از جنبش‌ها و مبارزات آن روز، همگام و همراه مردان بودند. در سال ۱۲۸۴ شمسی، به منظور مخالفت با حکومت، گروهی از روحانیون در صحن مبارک عبدالعظیم به حالت اعتصاب تجمع کردند. زنان برای جلوگیری از صدماتی که ممکن بود نیروهای مسلح دولتی به روحانیون وارد کنند، موانع انسانی به وجود آوردند.

هم‌چنین در اعتصاب سال ۱۲۸۵ شمسی در باغ سفارت انگلیس، زنان نیز

۱. انجمن‌های نیمه س‌ری زنان در نهضت مشروطیت، ص ۸.

شرکت داشتند. هزاران هزار زن سعی نمودند که به اعتصاب کنندگان بپیوندند، اما به خاطر موانعی که انگلیسی‌ها به وجود آوردند از مشارکت آنان جلوگیری به عمل آمد. زنان به اولتیماتوم روسیه در سال ۱۲۹۰، که خواهان اخراج مورگان شوستر بود اعتراض نمودند، این اعتراض زنان در تهران، باعث شد تا زنان شهرهای اصفهان و قزوین و آذربایجان نیز به پا خیزند و صدای اعتراض خویش را بلند نمایند. این زنان کفن پوشیدند و برای دفاع از سرزمین خود، اعلام آمادگی کردند.

مسئولیت این تظاهرات به عهده‌ی (انجمن نسوان وطن) بود و این مسأله نقش زنان در عصر مشروطه را آشکارتر می‌کند. مورگان شوستر در مورد تظاهرات زنان در سال ۱۲۹۰ چنین می‌گوید: «سیصد زن محبوب ایرانی از خانه‌های خود بیرون ریختند و آهنگ پارلمان کردند. بسیاری از ایشان با خود سلاح داشتند که در آستین و زیر دامن خویش پنهان کرده بودند... زنان آنگاه سلاح‌های خود را به نمایش گذاردند و پرده از چهره برگرفتند و به رئیس مجلس اخطار کردند که اگر او و همکارانش لحظه‌ای از اجرای وظایف خود که همانا پاسداری از آزادی و حیثیت مردم ایران است، غفلت ورزند، در آن صورت ما زنان، نخست شوهران و پسران خویش را می‌کشیم و سپس خود را از میانه برمی‌داریم».^(۱)

هنگامی که میرزا حسن شیرازی با فتوای خود استعمال تنباکو را تحریم می‌کند، زنان حرم به این فتوا عمل می‌کنند و نقش اساسی خود را در لغو انحصار تنباکو نشان می‌دهند. زنان با شکستن قلیان‌های شاه، توانستند نام خود را در تاریخ سیاسی ایران ثبت نمایند.^(۲)

اما در کنار همه‌ی این تلاش‌ها، تا زمانی از زن حمایت شد که به نفع مردان قیام کرد و همین که از حق و حقوق خود حرف زد، مورد توهین و سرزنش

قرار گرفت. او را زن غربی معرفی کردند که از آیین اسلام برگشته و به دین و شرع پشت پا زده است. این زنان به دین و شرع پشت پا نزده بودند، بلکه به قوانین جامعه‌ی مردسالاری پشت پا زدند. عدم حضور زن در جامعه، در هیچ یک از احکام الهی نوشته نشده و حدیثی معتبر هم در این زمینه نقل نشده است. در تاریخ مذهبی، ما گاهی زنانی را می‌بینیم که در اجتماع حضور فعال داشتند و جلسات درس برپا می‌کردند و حتی در بهره‌ی خاصی از زمان، این زن بود که از اسلام دفاع نمود و آن را گسترش داد. همه‌ی ما از نقش حضرت زینب (س)، در گسترش آیین اسلام آگاهیم و این مسأله آن قدر واضح و روشن است که احتیاج به بحث و گفت‌وگو ندارد. بهانه‌ی دیگر محافظه‌کاران مشروطه که خواهان عدم حضور زن در جامعه بودند، تبعیت زنان ایرانی از فرهنگ فاسد غربی و پیروی از زنان غربی بود.

اما این محافظه‌کاران نمی‌دانستند که غرب و فرهنگ غرب همان چیزی نبود که آن‌ها مشاهده می‌کردند، استعمارگران غربی تنها یک قسمت از فرهنگ خود را به کشورهای تحت سلطه از جمله ایران تحمیل کردند و آن هم چهره‌ی مصرف‌گرایی و خوش‌گذرانی بود. تصویری که از زنان خود ارائه می‌دادند، برگرفته از همین روحیه‌ی مصرف‌گرایی و خوش‌گذرانی بود. زنانی که تنها به فکر چگونه خوردن بودند و چگونه پوشیدن، اما آیا فرهنگ غرب در همین جنبه‌ی مصرف‌گرایی خلاصه می‌شد و آیا زنان موفق و فرهنگ دوست در غرب وجود نداشت.

دکتر شریعتی در مورد زنان موفق و برجسته‌ی غرب چنین می‌گوید: «حق نداریم مادام "گواشن" را بشناسیم که تمام عمر را صرف کرد تاریخی افکار و مسایل فلسفی حکمت بوعلی و ابن رشد و ملاصدرا و حاجی ملاهادی سبزواری را در فلسفه‌ی یونان و آثار ارسطو و دیگران پیدا کرد و باهم مقایسه نمود و آنچه را حکمای ما از آن‌ها گرفته‌اند نشان داد و آنچه را بد فهمیده‌اند و بد ترجمه کرده‌اند در طی هزار سال تمدن اسلامی تصحیح نمود.

حق نداریم مادام (دولاویدیای ایتالیایی را بشناسیم که یک کارش تصحیح و تکمیل کتاب نفسانیات ابوعلی سیناست از روی نسخه‌ی متن رساله‌ی نفس ارسطو در زبان یونانی قدیم...»^(۱)

مادام کوری نیز از جمله زنانی است که باکشف گوانتوم و رادیو اکتیو، نام خود را در میان زنان مشهور به ثبت رساند. خاتم (دزاس دولا شاپل) در مورد زندگی حضرت علی (ع) پژوهش‌های زیادی نمود و تقریباً تمام عمر خود را صرف شناخت شخصیت علی (ع) نمود. بسیاری از چنین زنانی در غرب، که در این نوشتار مجال سخن گفتن در مورد شخصیت و کارکرد همه‌ی آنان وجود ندارد. استعمار دوست نداشت که زنان و دختران ما، به مانند زنان اروپایی بیندیشند. او در سرزمین‌های تحت سلطه، به دنبال زنانی است که مصرف‌گرا باشند و تنها به مد لباس و مد روز فکر کنند.

در کنار محافظه‌کارانی که بعدها مخالف حضور زن در جامعه بودند، مردانی هم یافت می‌شدند که از حقوق زنان دفاع می‌کردند و آنان را در دستیابی به آزادی یاری می‌دادند. بزرگ مردانی چون دهخدا، ایرج میرزا، عشقی و لاهوتی جزو این دسته از افراد بودند. یکی از نمایندگان مجلس به نام وکیل الرعایا، نیز در این جرگه قرار داشت. در میان روزنامه‌هایی که در آن روز منتشر می‌شد، تعدادی با ارائه‌ی مقالاتی، از حقوق زنان دفاع می‌نمودند. روزنامه‌هایی چون (صوراسرافیل)، (حبل المتین)، (مساوات) و روزنامه‌ی (ایران نو) جزو این دسته‌اند. در روزنامه‌ی (ملانصرالدین) نیز گاه گاهی چنین مقالاتی به چاپ می‌رسید.

هرچند در عصر مشروطه، زنان به حق و حقوق کامل خود دست نیافتند و مردان در نیمه‌ی کار آنان را رها کردند و در بعضی مواقع با آنان ضدیت ورزیدند، اما همین تحولات عاملی شد که راه برای زنان در آینده هموار

شود و تغییرات قابل ملاحظه‌ای در (نگرش به زن) به وجود آید. این تحولات در زمینه‌ی فرهنگی، نمود بیش‌تری داشت. بعد از نهضت مشروطه تا حدودی نگاه شاعران و نویسندگان نسبت به زن تغییر یافت و تحقیر زن، کمابیش از میان رفت. هرچند شکل آرمانی آن تحقق نیافت، اما در مقایسه با ادبیات پیشین، تغییرات محسوسی نمود. در این عصر تحولات عمیقی در شعر رخ داد. شعر از شکل سنتی خود کمی خارج شد و در راه تازه‌یی قدم نهاد. این تغییرات تنها در وزن و قافیه رخ نداد، بلکه از لحاظ نگرش و نگاه نیز، دگرگونی‌هایی حاصل شد. در میان پیشگامان نوگرایی در شعر پس از مشروطه، نام (بانو شمس کسمایی) مشاهده می‌شود. ایشان یکی از زنان فعال در ایجاد شعر نو بود که به همراه تقی رفعت و جعفر خامنه‌ای در مجله‌ی تجدد و آزادستان با نوشتن مقالات و اشعاری از رواج چنین نظریه‌ای حمایت کرد. در سال ۱۲۹۹ شمسی، کسمایی اولین شعر خود را که فارغ از قید تساوی و قافیه بندی معمول پیشینیان بود در مجله‌ی آزادستان به چاپ رسانید و این شعر یکی از نخستین نمونه‌های تجدد در شعر فارسی به شمار می‌آید:

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش
از این شدت گرمی و روشنایی و تابش
گلستان فکرم

خراب و پریشان شد افسوس
چو گل‌های افسرده افکار بکرم
صفا و طراوت ز کف داده گشتند مأیوس...^(۱)

حضور بانو شمس کسمایی در برقراری روشی نو در شعر، از نقش زنان، در عصر مشروطه خبر می‌دهد. این خود زمینه‌ای شد برای زنان در آینده، که

خود را بیش‌تر در جامعه مطرح نمایند و در عرصه‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی اظهار نظر نمایند. برخلاف سده‌های گذشته که زنان شاعر و نویسنده به ندرت یافت می‌شدند، از این دوره به بعد، زنان بسیاری ظهور کردند که در سرودن و نگاشتن، مهارت زیادی از خود نشان دادند و کارکرد آنان از لحاظ ادبی اهمیت زیادی یافت. شاعران بزرگی چون فروغ فرخزاد، پروین اعتصامی، سیمین بهبهانی، طاهره صفارزاده، رقیه کایانی، جهوش مساعد، ژیلا مساعد، فریده فرجام، نازلی امیرقاسمی از شاعران برجسته‌ی این سده به حساب می‌آیند.

در شعر شاعران این سده، دفاع از حقوق زن فراوان دیده می‌شود. شاعران سعی می‌کنند که نگاه تازه‌تری به زن داشته باشند و با توجه بیش‌تری به زن و شخصیت او بنگرند.

این شاعران، زن را در واقعیت و در جامعه‌ی حقیقی خویش به تصویر می‌کشند و به دنبال زن آرمانی در دنیای ایده‌آل نمی‌گردند. گاهی زنان در شعر شاعران معاصر با آینه، نور، خورشید، سبزی و... برابر می‌شوند که این نشان دهنده‌ی تغییر نگرش شاعران نسبت به زن است. مثلاً سهراب سپهری از زن یک تصویر نورانی ارائه داده است.

چیز هادیدم در روی زمین
 کودکی دیدم، ماه را بومی کرد
 قفسی بی در دیدم که در آن، روشنی پرپرمی زد
 نردبانی که از آن، عشق می‌رفت به بام ملکوت
 من زنی رادیدم، نور در هاون می‌گویید
 ظهر در سفره‌ی آنان نان بود، سبزی بود
 دوری شبنم بود

کاسه‌ی داغ محبت بود^(۱)

و یا شاعری دیگر، زن را در کنار آینه مجسم می‌کند:

زن در کنار آینه روید

زن در میان آینه بنشست

زن در عمیق آینه گم شد^(۲)

البته در شعر معاصر، گاهی زن مورد نکوهش قرار می‌گیرد و تصاویر ناخوشایندی چون بی‌وفایی، افسونگری، حيله‌گری و بی‌ایمانی از او ارائه می‌شود. هرچند این جنبه در شعر معاصر کم‌تر یافت می‌شود، اما باید دانست که نگاه به زن در شعر معاصر، از واقعیت‌های موجود در جامعه سرچشمه می‌گیرد و زنان نیز به مانند دیگر انسان‌ها به طور مطلق، نیک صفت نیستند، بلکه در کنار زنان شایسته و سزاوار، زنانی یافت می‌شوند که به جنبه‌های منفی خود بیش‌تر روی آورده‌اند. بنابراین از شاعر واقع‌نگر نباید انتظار داشت که حقایق موجود در جامعه را نادیده بگیرد و تنها به وصف و تمجید پردازد. در شعر زیر، شاعر تصویر زن افسونگر را این گونه ارائه می‌دهد:

یک زمان دختری بوده‌ام من

نازنین دلبری بوده‌ام من

چشم‌ها پر ز آشوب کرده

یکه افسونگری بوده‌ام من^(۳)

شاعری دیگر، از زنی سخن می‌گوید که شیفته‌ی زر و سکه است و در برابر پول، تمام هستی خویش را به حراج می‌گذارد:

می‌توانی به یقین

۱. هشت کتاب، ص ۲۷۷. ۲. آوازی در فرجام، ص ۴۸۲.

۳. مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، ص ۴۴.

تابوت سینه‌ات را بشکافی

آن چنان که با کلید سگه‌ای زرین

در سینه‌ی زنی را می‌توان گشود^(۱)

نگرش به زن در شعر معاصر بسیار گسترده است. با تقسیم بندی‌هایی که انجام گرفته در حدود ۴۲ موضوع در مورد شخصیت زن به دست آمده است که سعی می‌کنیم در این نوشتار به آن‌ها اشاره کنیم و در کنار هر موضوع، نمونه‌هایی از شعر شاعران معاصر را نیز می‌آوریم.

زن به عنوان مادری شایسته

مادر، در شعر شاعران معاصر، ارجمند است و سپند. بیش تر شاعران معاصر، در اشعار خود به ستایش و قدردانی از مادر پرداخته اند و از عشق و علاقه ای او قدردانی نموده اند. همان گونه که در مباحث گذشته بیان شد، جامعه ای مادر جریان نظام پدرسالاری قرار دارد و پدر به عنوان حاکم خانه، مطرح است. این حاکمیت مطلق، تنها به زن یا مادر ضربه وارد نمی کند، بلکه فرزندان، خواه پسر خواه دختر، از چنین مسأله ای رنج می برند. حاکمیت پدر، علاوه بر زن، بر فرزندان نیز سایه می اندازد. آن ها از پدر می ترسند و برای این که در هنگام خشم و عصبانیت پدر پناهگاهی داشته باشند به مادر اعتماد می کنند. حتی پسران که در آینده نقش پدر را ایفا می کنند، در سنین کودکی و نوجوانی به مادر دل می بندند، به طوری که مابارها شاهد گول زدن پدر توسط مادر و فرزند هستیم. مادر، شفیع فرزندان خود می شود و آنان را از خشم و عصبانیت پدر مصون می دارد.

به عبارت دیگر «زن یا مادر در این نظام خشن مردسالاری، ملکه ی خانواده، ملکه ی قلمرو شب و دنیای ناخودآگاهی است. نتیجتاً برای پسر، ازدواج ناخودآگاهانه ادامه و دنباله ی رابطه با مادر است... از این رو بعضی مردان حسرت مند حسدناک، در جست و جوی پایان ناپذیر زن آرمانی، برای زناشویی با وی، فی الواقع جویای کسی هستند که جایگزین مادر

شود... مادر، معمای است که باید گشودش»^(۱).

در آغاز، شعر معروف «مادر» سروده‌ی ایرج میرزا نقل می‌شود که شاهکار ادبی ایرج میرزا به حساب می‌آید و هم‌چنین یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران نیز دانسته شده است:

گویند مرا چو زاد مادر پستان به دهن گرفتن آموخت
شب‌ها بر گاهواره‌ی من بیدار نشست و خفیدن آموخت
لبخند نهاد بر لب من بر غنچه‌ی گل شکفتن آموخت
دستم بگیرف و پا به پا برد تا شیوه‌ی راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست تا هستم و هست دارمش دوست^(۲)

گفته می‌شود که «ادوار دبراون» این شعر زیبا را در صدر جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران خود قرار داده است.^(۳)

سپهری نیز برای مادر چنین می‌سراید:

صبح‌ها مادر من برای گل زرد
یک سبد آب می‌برد
من برای دهان تماشا

میوه‌ی کال الهام می‌بردم^(۴)

نسبت دادن مادر با صبح و گل و آب، نشان از قداستی است که او در ذهن شاعر دارد. لالایی مادر، در شعر معاصر، فراوان یافت می‌شود. لالایی مادر آرامشی وصف ناشدنی به همراه دارد که هرگاه انسان به یادش می‌افتد به

۱. سیمای زن در فرهنگ ایران، صص ۲۸۷ - ۲۸۶.

۲. دیوان ایرج میرزا، ص ۱۶۷. ۳. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۰۱.

۴. هشت کتاب، ص ۴۳۹.

آسودگی کودکی خود دست می‌یابد و گاهی برای آن لحظه‌ها غبطه می‌خورد.

دل آشنای حدیثی، که دایه می‌داند

حدیث «غول بیابان» کودک آزار است

ترنم خوش لالای مادران جوان

سرود «کوه سیاه» است و «گرگ خونخوار» است^(۱)

گاهی شاعر، خسته و ناامید از همه جا، قلم به دست می‌گیرد و با مادر درد دل می‌کند، گویی که مادر آخرین پناهگاهی است که می‌تواند به او پناه ببرد و بغض‌هایش را بگشاید و در نگاه آبی مادر، راهی برای فردا بیابد:

بیمارم، مادر جان!

می‌دانم، می‌بینی،

می‌بینی، می‌دانی،

می‌ترسی، می‌لرزی،

از کارم، رفتارم، مادر جان!

می‌دانم، می‌بینی،

که گریه‌م، که خندم،

که گریه‌م، که مستم،

و هر شب تا روزش

بیدارم، بیدارم مادر جان!

می‌دانم، می‌دانی،

کز دنیا، وز هستی

هشیاری، یا مستی

از مادر، از خواهر،
از دختر، از همسر،
از این یک، و آن دیگر،
بیزارم، بیزارم، مادر جان!
من دردم بی ساحل،
تو رنجت بی حاصل،
ساحر شو،
جادو کن،
درمان کن، دارو کن،

بیمارم، بیمارم، بیمارم، مادر جان!^(۱)
گاهی شاعر برای فرار از دنیای تنگ امروزی خود، به گذشته برمی گردد و
بوی مادر و خاطرات با او بودن را باعث آرامش و دلگرمی خود می پندارد.
خط زعفرانی مادر نقش ساز کاسه‌ی چینی
هفت سین هفت سلامش یک سبد ز سنبل و سوسن
عید سیمای سعادت داستان «شرلی کوچک»
من روانه در پی مادر پیش چشم نازی و لادن^(۲)
شفیعی کدکنی نیز از داستان‌های دوران کودکیش یاد می کند. قصه ها و
داستان هایی که مادر برای او می گفت و در دامن گرم او چنین داستان هایی،
رؤیایی شیرین به نظر می آمد:
چو شب ها مادرم افسانه می گفت
از آن گنجشک «آشی ماشی» - و من،
به رؤیاهای شیرین غرقه بودم

نشسته محو گفتارش، به دامن^(۱)

سپهری نیز در جای جای دیوانش، تصاویر زیبایی از مادر ارائه می‌دهد:

درخت افاقیا در روشنی فانوس ایستاده

برگ‌هایش خوابیده‌اند، شبیه لالایی شده‌اند

مادرم را می‌شنوم

خورشید، با پنجره آمیخته

زمزمه‌ی مادرم به آهنگ جنبش برگ‌هاست

گهواره‌ای نوسان می‌کند^(۲)

سهراب سپهری، حتی مجموعه شعر «صدای پای آب» را به مادرش پیشکش می‌کند.

گاهی شاعر از روزگار ناخودآگاه خود یاد می‌کند که در وجود مادر وطن داشت و بدون هیچ‌گونه دردسری، در آرامش زندگی می‌کرد.

اما اکنون روزگاری است که او را از وطن اصلی خود جدا نمودند و از این رو شاعر برای غربت و سفر ناگزیرش این گونه می‌سراید:

گرچه پیکار مرگ و او فرداست وطن من هنوز پا برجاست

وطن من اگر چه میرنده است یاد او بامن است و دیرنده است

یاد از آن جست و خیز پنهانی! یاد از آن جنب و جوش توفانی!

یاد از آن غرق، یاد از آن گرداب! یاد از آن لرزه، یاد از آن سیماب!

یاد از آن جست و جوی نافرجام! یاد از آن خواب و یاد از آن آرام!

آن شب قطبی سیاه و بلند شب نه ماهه‌ی کمین و کمند

و آن خروشان سرخ، هجرت خون واژگون، با سرآمد بیرون

یاد می‌آوری که چون کردند؟ از تو آخر، مرا برون کردند

۱. آینه‌ای برای صداها، صص ۱۳۶-۱۳۵.

۲. هشت کتاب، ص ۱۴۲.

تف بر آن هجرت نخستین باد! بر جدایی همیشه نفرین باد!
مهر تو، بسته بود با بندم هیچ دل از وطن نمی‌کندم
عاقبت تیغ را صدا کردند، خشمگین از توأم جدا کردند
حلقه‌ی ناف من، گواه من است که مرا دل هنوز، با وطن است
مادر ای میهن نخستینم بی‌تو خود را غریب می‌بینم^(۱)
درد دل مادر با فرزند، یکی دیگر از جنبه‌های قابل توجه در شعر معاصر
است.

مهرمادری در این شعرها موج می‌زند و مادر در هاله‌ای از نگرانی و
بی‌قراری ترسیم می‌شود:

این شعر را برای تو می‌گویم
در یک غروب تشنه‌ی تابستان
در نیمه‌های این ره شوم آغاز
در کهنه‌گور این غم بی‌پایان

این آخرین ترانه‌ی لالایی‌ست
در پای گاهواره‌ی خواب تو
باشد که بانگ وحشی این فریاد
پیچد در آسمان شباب تو

بگذار سایه‌ی من سرگردان
از سایه‌ی تو، دور و جدا باشد
روزی به هم رسیم که گر باشد
کس بین ما، نه غیر خدا باشد

آن داغ ننگ خورده که می خندید
بر طعنه های بیهده، من بودم
گفتم که بانگ هستی خود باشم
اما دریغ و درد که «زن» بودم

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

روزی رسد که چشم تو با حسرت
لفزد بر این ترانه ی درد آلود
جویی مرا درون سخن هایم
گویی به خود که مادر من او بود^(۱)

سیمین بهبهانی در مجموعه شعر «جای پا» نیز چنین مضمونی را دنبال
می کند:

وہ! کہ یک اہل دل نمی یابم
کہ با او شرح حال خود گویم:
محرمی کو، یک نفس، با او
قصہ ی پر ملال خود گویم؟

هر چه سوی گذشته می نگرم
جز غم و رنج حاصلم نبود
چون به آینده چشم می دوزم
جز سیاهی مقابلم نبود

کودکانم - میان خاطره ها -
پیش آیند و در برم گیرند
دست الفت به گردنم بندند

بوسه‌ی مهر از سرم گیرند

پسرانم، شکسته دل، پرسند:

کیست آخر، پس از تو، مادر ما؟

که ز پستان مهر شیر نهد

بر لب شیرخوار خواهر ما؟

کودکان عزیز و دل‌بندم

زندگانی مراست بارگران

لیک با متش بر دوش کشم

که نیفتد به شانه‌ی دگران^(۱)

شاعر از مادری می‌گوید که در عالم تنهایی و بی‌کسی، بار سنگین زندگی را بر دوش می‌کشد و به فرزندان که نگران آینده هستند دل گرمی می‌دهد. گاهی شاعر از رنج‌هایی که مادر تحمل می‌کند، اندوهگین و دلتنگ می‌شود و از زخم‌های درونش این گونه می‌سراید:

من نبودم

مادرم یتیم شد

من نبودم

درختان، بی شکوفه نشستند

من نبودم

نارنج‌ها از درخت به زیر افتادند

انجیرها از تراکم درد ترکیدند

مادرم گفت:

ای کاش گرگ ها مرا می بردند
ای کاش گرگ ها مرا می خوردند
من نبودم

مادرم یتیم شد
همه های نیم سوخته
«کله چال» را از آتش می انباشتند

و ارباب کاهنی بود
که با همه های نیم سوخته
به تأدیب مادرم بر می خاست
ارباب کاهنی بود

که سرنوشت مادرم را پیش گویی می کرد^(۱)

تصوّر مادر با پیراهن رنگارنگ و شاد، نشان دهنده ی علاقه ی عمیق شاعر
به مادر است. مادری که در رنگ های سپید و صورتی و آبی همانند فرشته ای
پاک به نظر می رسد که پایانی ندارد و سرشار از زندگی است:
به روح ناظر او شب بخیر باید گفت
به او

به مادر من
به زنی که پرهش رنگ های خرم داشت
من از سپید و صورتی و آبی
آمیختن را دوست دارم^(۲)

در پایان شعری زیبا از ایرج میرزا ارائه می شود که نهایت مهربانی و
دل نگرانی مادری را نسبت به فرزندش نشان می دهد:

۱. از آسمان سبز، صص ۱۰۵-۱۰۴. ۲. سفر پنجم، ص ۶۶.

داد معشوقه به عاشق پیغام
که کند مادر تو با من جنگ
هرکجا بینم از دور کند
چهره پر چین و جبین پر آژنگ
با نگاه غضب آلود زند
بر دل نازک من تیر خدنگ
مادر سنگ دلت تا زنده ست
شهد درکام من و توست شرنگ
نشوم یک دل و یک رنگ تورا
تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی به وصالم برسی
باید این ساعت بی خوف و درنگ
روی و سینه‌ی تنگش بدری
دل برون آری از آن سینه‌ی تنگ
گرم و خونین به منش باز آری
تا برد ز آینه‌ی قلبم زنگ
عاشق بی خرد ناهنجار
نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد
خیره از باده و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر را افکند به خاک
سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصد سر منزل معشوق نمود
دل مادر به کفش چون نارنگ

از قضا خورد دم در به زمین
واندکی سوده شد او را آرننگ
و آن دل گرم که جان داشت هنوز
او فتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود
پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته به خون
آید آهسته برون این آهنگ
آه دست پسرم یافت خراش
آخ پای پسرم خورد به سنگ^(۱)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تجلی زن و مرد در شعر امروز به طور یکسان

ذکر زنان و مردان در کنار هم و شرکت هر دوی آن‌ها در مسایل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و گاهی جنبه‌های اقتصادی، نکته‌ای است که در ادبیات امروز بیش‌تر به چشم می‌خورد و از ویژگی‌های شعر امروز است. در گذشته، چنین برابری کم‌تر دیده می‌شد و معمولاً همه‌ی انسان‌ها را با کلمه‌ی «ای پسر» مورد خطاب قرار می‌دادند. در گلستان، ما بارها با چنین کلمه‌ای روبه‌رو می‌شویم:

«که مریدی را همی گفت: ای پسر چندان که تعلق خاطر آدمیزاد به روزی ست اگر به روزی ده بودی به مقام از ملائکه درگذشتی.»^(۱)
اما با نمونه‌های به دست آمده در شعر معاصر، از زنان و مردان به طور یکسان نام برده می‌شود:

و من هم چنان می‌روم

با شما و برای شما

- برای شما که این گونه دوستار تان هستم.

و آینده‌ام را چون گذشته می‌روم سنگ بر دوش:

سنگ الفاظ

سنگ قوافی

تا زندانی بسازم و در آن محبوس بمانم:

زندان دوست داشتن

دوست داشتن مردان

و زنان^(۱)

نیما نیز در اشعار خود، فراوان به این نکته اشاره دارد که ما، هنرمندان، میان چند نمونه‌ی به دست آمده، تنها به یک مورد آن اکتفا می‌کنیم:

بود ناظر سوی گاووان، وقتی از راه چراگاه

با سرو شاخ طلایی‌شان

سوی ده برگشت می‌کردند

می‌شنید از دور با صداها صدای مرد و زن مخلوط

بانگ زنگ‌هاشان را

هم چنین می‌دیدشان در زیر گرد راه پیدا!^(۲)

شاعر در شعر بالا، از مردان و زنانی سخن می‌گوید که از چراگاه به سوی

ده برمی‌گردند. نقش و کارکرد هر دوی آن‌ها در نظر شاعر یکسان است و

برای همین هیچ تفاوتی بین آن‌ها قایل نشده است. اخوان ثالث نیز در اشعار

خود به چنین مضمونی می‌پردازد:

فقد تخته سنگ آن سوی تر، انگار کوهی بود

و ما این سو نشسته، خسته انبوهی

زن و مرد و جوان و پیر،

همه با یکدیگر پیوسته، لیک از پای

و بازنجیر^(۳)

۱. قطعه‌نامه، ص ۴۶.

۲. مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، ص ۲۴۵.

۳. از این اوستا، ص ۹.

زن و عشق

زن در زندگی انسان‌ها، منبع عشق به حساب می‌آید، جامعه‌ی بدون زن، جامعه‌ای خشک و بی‌روح است. عشق به زن انگیزه‌ای است برای شاعران. خداوند، این جهان را براساس عشق آفریده است و زن مظهر آرمانی عشق محسوب می‌شود و شعر مطمئن‌ترین جایگاه برای بیان این احساس است. زیرا «شعر خلق مدام است و این خلق مدام به دست زن صورت می‌پذیرد»^(۱)

بسیاری از صوفیان از عشق به زن، به خدا رسیدند. البته این انتقال عشق از انسان به خدا، به گونه‌ی جایگزینی انجام نمی‌پذیرد، بلکه به صورت استحاله و تبدل مزاج عاشق، صورت می‌پذیرد. «در واقع این وارستگان، انسان‌های بی‌بند و باری نبودند که دلیل به زن دل ببندند، بلکه با دیدن زیبایی زن، به یاد زیبایی حق می‌افتادند و می‌دانستند که این زیبایی منبع و معدنی دارد و بعدها به دنبال معدن اصلی راه می‌یافتند»^(۲) عشق به زن باعث آفرینش شعر می‌شود، پس زن، در واقع خالق شعر شاعران است و این خالقیت ما را به یاد آفرینش حق می‌اندازد:

در پای آن چنار کهن، کز بسی زمان

۱. سیمای زن در فرهنگ ایران، ص ۱.

۲. عشق صوفیانه، ص ۲۶۹.

سر بر کشیده بگه و تنها میان دشت
عشقی رمیده، رفته ز افسردگی به خواب
غمگین ز سرگذشت

آن جا، کنار قلعه‌ی ویران و دور دست
افروخته‌ست دختر شبگرد، آتشی
او خود به خواب رفته و نالان به گرد او
روح مشوشی^(۱)

شاعر به یاد عشق گذشته می‌افتد که اکنون در زیر چنار کهن، آرام خوابیده
است. هنوز این عشق و علاقه، او را به مزار دخترک می‌کشاند و فراق از او،
روحش را پریشان می‌کند.

شاملو نیز درباره‌ی عشق این گونه می‌گوید:

در آوار خونین گرگ و میش
دیگر گونه مردی آنک،

که خاک را سبز می‌خواست
و عشق را شایسته‌ی زیباترین زنان
که اینش
به نظر

هدیتی نه چنان کم بها بود

که خاک و سنگ را بشاید^(۲)

شاملو یکی از برجسته‌ترین شاعران غنایی معاصر، محسوب می‌گردد. در
اشعار عاشقانه، شاملو بسیار موفق است و استواری و صمیمیت یکی از
مهم‌ترین ویژگی‌های اشعارش به حساب می‌آید. از نظر شاملو، عشق به زیباترین

۲. کاشفان فروتن شوکران، ص ۳۹.

۱. شعله‌ی کبود، صص ۵۷-۵۶.

زنان، مفهوم سبزی خاک را به همراه دارد و در چنین سرسبزی می‌توان شکوفا شد.^(۱)

گاهی عشق، انسان را به حدّ جنون می‌کشاند، و در این جنون، هنوز ردّپایی از علاقه و محبت گذشته را می‌توان یافت:

- آن جا نگاه کن

«دیوانه خانه» را

به آن جوان مجنون

کاشفته‌وار چنگ به دیوار می‌زند

تا در فضای بازتری با جنون خود

- با جفت مهربان خود - آواز سر دهد

شاید هنوز در بُن ذهن خراب او

- از کوچه‌ای که بوی تنِ دختری در اوست -

یادی، نشانه‌ای

- از طرح دستمالی، بر شاخساری سدری

مانده است^(۲)

در جای دیگر، شاعر عشق را بهانه‌ی زندگی می‌داند و به غیر از عشق، همه چیز و همه کس را به باد انتقاد می‌گیرد، عشق برای او، دنیایی مقدّس است که با دنیای کنونی ما فرسنگ‌ها فاصله دارد:

جز عشقی جنون آسا

هر چیز این جهان شما جنون آساست -

۱. ر.ک. به: شناخت نامه‌ی احمد شاملو، ص ۲۲۱ - ۲۲۰.

۲. گزیده اشعار منوچهر آتش، صص ۲۲۸ - ۲۲۷.

جز عشق به زنی که من دوست می‌دارم^(۱)
گاهی برای تجلی عشق، شاعر از واژه‌هایی استفاده می‌کند که لطافت و
رهایی و روشنی را می‌توان از آن فهمید، واژه‌های «بامداد» و «پنجره» در
شعر زیر حاکی این مطلب است:

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

روانه می‌کنم
لطافت هوای بامداد را
ز گیسوان دختری - که از میان پنجره
فشانده موی نرم خویش را
به دوش باد

روایتی رها و عاشقانه می‌کنم^(۲)

در این بخش، گاهی با شعرهایی رو به رو می‌شویم که موضوعش «زنانِ
عاشق» می‌باشد.

در این جا، این زن است که عاشق هست و از نکته‌های عشق سخن
می‌گوید. گاهی شکوه دارد و گاهی سپاس، گاهی از عشق سرافراز است و
گاهی سرافکنده، اما هر چه که هست بار عشق را به دوش می‌کشد و به عشق
به عنوان یک دریچه برای رهایی و پرواز می‌نگرد:

می‌آیم، می‌آیم، می‌آیم
با گیسویم: ادامه‌ی بوهای زیر خاک
با چشمهام: تجربه‌های غلیظ تاریکی
با بوته‌ها که چیده‌ام از بیشه‌های آن سوی دیوار
می‌آیم، می‌آیم، می‌آیم
و آستانه پر از عشق می‌شود

و من در آستانه به آن‌ها که دوست می‌دارند

و دختری که هنوز آن جا

در آستانه‌ی پر عشق ایستاده، سلامی دوباره خواهم داد^(۱)

فروغ یکی از موفق‌ترین شاعران معاصر است. لطافتی که در شعرش وجود دارد برگرفته از روح زنانگی‌اش است. در کنار این لطافت، گاهی اشعاری دیده می‌شود که جسارت او را در بیان سخنانش نشان می‌دهد. فروغ «کارآمدترین و شاعرترین زن دیار ما بود که بی‌اغراق کسی را در میان زنان پیشین یا امروزم هم سنگ و تالی او نمی‌توان یافت»^(۲). عشق در شعر فروغ فرّخزاد، رنگ و جلای خاصی دارد. شعرهای عاشقانه‌ی فرّخزاد در ابتدا رنگ زمینی دارد، اما در دوره‌های بعد این عشق زمینی، جای خود را به عشق آسمانی می‌دهد و همین عشق باعث هنرآفرینی‌های او در عرصه‌ی ادبیات و هنر می‌شود.

احمد رضا احمدی نیز از «زن عاشق» چنین تصویری ارائه می‌دهد:

ولی زن بیدار شد

و عاشق بود

گل‌های آفتابگردان عطر خصوصی گل‌های باس را

در جمعه باور نداشتند^(۳)

در پایان این مبحث، شعری زیبا از احمد شاملو نقل می‌کنم. او از بانوی پرغرور عشق خود، این گونه سخن می‌گوید:

آنگاه بانوی پرغرور عشق خود را دیدم

۱. تولدی دیگر، ص ۱۴۵.

۲. جاودانه زیستن، در اوج ماندن، ص ۶۷۱.

۳. همه‌ی آن سال‌ها، ص ۲۸۵.

در آستانه‌ی پر نیلوفر
که به آسمان بارانی می‌اندیشید
و آنگاه بانوی پرغرور عشق خود را دیدم
در آستانه‌ی پر نیلوفر باران
که پیرهنش دستخوش بادی شوخ بود
و آنگاه، بانوی پرغرور باران را
که در آستانه‌ی نیلوفرها،
که از سفر دشوار آسمان باز می‌آمد^(۱)

جایگاه زن اسطوره‌ای در شعر امروز

در مباحث گذشته، در مورد زن و منزلت او در عهد باستان سخن به میان آمد. زن در عهد باستان، منشای حیات محسوب می‌شد و باروری و زاینده‌گی از زن صورت می‌گرفت. در واقع زن با زندگی همگون بود. برای همین در ادبیات معاصر، ردّپایی از اندیشه‌های عمیق و کهن، درباره‌ی زن یافت می‌شود.

با بیان نمونه‌هایی از شعر شاعران معاصر، می‌توان به راحتی به چنین اندیشه‌هایی دست یافت:

من

باد

و

مادر هوا خواهم شد

و گردش زمین را

بسان جنبش نطفه‌یی

در گنداب تنم

احساس خواهم کرد

من خاک و

جنین خواهم شد

و هوا

بسان زهدان زنی

در برم خواهد گرفت^(۱)

در شعری دیگر، شاعر به یاد «دوران ناآگاهی» خویش می‌افتد، دورانی که نمودار پاکی و راستی و آرامش است. سپس به یاد زنی می‌افتد و از زاینده‌گی او سخن به میان می‌آورد. زنی که نخستین جنبش‌های حیثیت را در بطن خود حس می‌کند. در عصر مادرسالاری، حاکمیت زن بر مرد، از نوع آگاهانه دانسته نشده است، بلکه این عصر را، عصر ناآگاهی معرفی کرده‌اند. این حاکمیت، به صورت ناآگاهانه بر نظام اجتماعی آن دوره سایه افکنده بود. البته به قول جلال ستاری، نویسنده‌ی کتاب «سیمای زن در فرهنگ ایران» عصر مادرسالاری را نمی‌توان عصر حاکمیت زن بر مرد دانست، بلکه به جای حکومت و حاکمیت، باید از واژه‌ی سلطنت استفاده کرد:

ای همسفر که از راز قدرت‌های بی‌کران تو بر من پوشیده است!

- مرا به شهر سپیده دم، به واحه‌ی پاکی و راستی بازگردان!

مرا به دوران ناآگاهی خویش بازگردان

تا علف‌ها به جانب من برویند

تا من بسان کندو با نیش شیرین هزاران زنبور خُرد

از عسل مقدّس آکنده شوم

تا چون زنی نو بار

با وحشتی کیف ناک

نخستین جنبش‌های جنین را

به انتظار هیجان‌انگیز تولّد نوزادی دل‌بند

مبدّل کنم^(۲)

تشبیه «زن به زمین» یکی دیگر از جنبه‌های مورد توجه در شعر معاصر است. این اندیشه، ریشه‌ای کهن دارد. در دوران کهن، حکیمان، زمین را به زن تشبیه می‌نمودند و آسمان را به مرد؛ تشبیه زن به زمین به خاطر باروری و زاینده‌گی اوست. زن با تولد نوزاد، همانند زمینی است که گیاه را در خود می‌پروراند، همانند زمینی است که زندگی به او بسته است و باعث ادامه‌ی حیات است.

در واقع زن، زاینده است و مرد زایانده، زن انگیزه است و مرد انگیزاننده و به قول ناصر خسرو: «آسمان فایده دهنده است و زمین به مثل چون زنی است، و موالید از نبات و حیوان فرزندان این مرد و زن اند»^(۱) منوچهر آتشی، شعری دارد که در آن شعر «زمین» را به مانند «زنی» تصوّر نموده است:

آنک زمین زنی است

که کام یافته

از بستر طراوت، پس می‌خزد

و اهتزاز می‌یابد

در بادگردش خویش^(۲)

مهدی اخوان ثالث، خاک را چون مادری می‌داند که باعث رشد و زندگی می‌شود:

ای طلسم تیره سرشتم، از تو قالبم ز تو خشتم

خاکِ مادر، ای به تو کشتم، خیز و شکوه با پدرم کن^(۳)

تصوّر آسمان و شباهت او به پدر و ترسیم زمین و همگونی او با مادر، در

۱. جامع الحکمتین، ص ۲۶۱. ۲. گزیده اشعار منوچهر آتشی، ص ۳۲۴.

۳. تراای کهن بوم و بر دوست دارم، ص ۱۳۱.

شعر طاهره صفارزاده نیز نمایان است:

آن دو به هم رسیدند

در هاله‌های ابر

در گام‌های بیم

آن دو به هم رسیدند

پدوم آسمان بود

مادرم زمین^(۱)

کاربرد «ایزد بانو» و «الهی» در شعر معاصر، نشان دهنده‌ی اهمیت زنان باستانی در میان شاعران امروزی است. هر چند با حاکمیت نظام مردسالاری، این الهه‌ها به فراموشی سپرده شدند، اما در دنیای شعر، که دنیای ناخودآگاهی شاعر است، نام و نشانی می‌توان از آنان یافت. در واقع بعضی از شاعران، با ارائه‌ی چنین تصاویری، به آغاز آفرینش و جنبش اولیه‌ی جهان مرتبط می‌شوند:

ولیکن برنمی‌آورد هرگز آرزویش را

آرذویسور آناهیتا

که نیک است او

که پاک است او

که در نفرت زخوی آرذهاک است او^(۲)

شاعر، نام یکی از خدایان زن در عصر باستان را ذکر می‌کند. این ایزدبانو (آرذویسور آناهیتا) نام دارد. آناهیتا الهه‌ی آب‌های زمین و تمامی اقیانوس‌هاست، آناهیتا باعث خالص نمودن شیر در پستان همه‌ی مادران می‌شود. پاک‌کننده‌ی تخمه‌ی همه‌ی نرها و زهدان همه‌ی ماده‌هاست، حتی

قهرمانان و پهلوانان از او طلب پیروزی و موفقیت می‌کنند.
شاعر دیگری، در مورد آناهیتا(ناهید) چنین شعری می‌سراید:

دهبان پارسی
سلمان پاک
دیگر نه برده بود
نه تنها
ناهید و مهر
همراه دشمنان
به اسارت می‌رفتند
اما خدای سلمان
با او می‌ماند
همیشه می‌ماند^(۱)

بیان زنان اسطوره‌ای، یکی دیگر از جنبه‌های قابل توجه در شعر معاصر است. برای نمونه در شعر زیر نام «سودابه» یکی از زنان مطرح شده در شاهنامه، عنوان گردیده است و از او به عنوان «زنی تهمت زن» یاد شده است: سودابه وار تهمت بی‌جابه او مزین
درشعله‌های قدس سیاووش شد حمید^(۲)

اشاره‌ای بر ننگ بودن دختر در شعر امروز

در مباحث پیشین، در مورد بدبمن دانسته شدن دختران در متون گذشته، به اندازه‌ی کافی سخن گفته شد. خوشبختانه در ادبیات منظوم امروز، کم‌تر با این اندیشه روبه‌رو می‌شویم و اگر گاه گاهی هم با چنین سروده‌هایی برخورد می‌کنیم، بیش‌تر انتقال و ذکر این اندیشه‌هاست و شاعر خود به این عقیده، توجه ندارد و گاهی آن را مردود می‌انگارد. شاعران گذشته اگر به این باور، در شعر خودشان اشاره می‌کردند به آن اعتقاد هم داشتند و برای اثبات چنین عقیده‌ای از حدیث و سخنان بزرگان استفاده می‌کردند، اما چنین مضمونی در شعر زیر، نشان دهنده‌ی اعتقاد شاعر در نحس دانستن نوزاد دختر نمی‌تواند باشد، بلکه او اندیشه‌های این چنینی را تنها بیان می‌دارد:

صدای خف‌بی گفت:

دختر ست!

قابله لرزید

در تردید سگ‌هی ناف بران

و مرگ حتمی شیرینی ختنه سوران^(۱)

در جای دیگر، شاعر روزهای بحرانی و تولّد نوزاد دختر را در کنار هم

ذکر می‌کند، گویی که تولد دختر، رابطه‌ی مستقیمی با روزهای سخت و نکبت بار زندگی دارد:

ولی - خواهر؟

شبندم که در این روزهای بحرانی
تو هم دختر زاییدی، هان؟!
اسمش را بذار کبری

به یاد ننه جون پیری که داشتیم، مرد^(۱)

میرزاده عشقی در اثر معروف خود به نام «کفن سیاه» به این باور دست یافته است که امروزه نیز به نوعی «دختر» نحس شمرده شده و با محدودیت‌های نابه‌جا، در واقع در چهار دیوارخانه، زنده به گور شده است:

مر مرا هیچ‌گنه نیست به جز آن که زنم
زن گناه است که تا زنده‌ام اندر کفنم
من سیاه پوشم و تا این سیاه از تن نکنم
تو سیاه بختی و بدبخت چو بخت تو منم
منم آن کس که بود بخت تو اسپیدکنم
من اگر گریم، گریانی تو.
من اگر خندانم، خندانی تو.
بکنم گرز تن این جامه، گناه است مرا!
نکنم، عمر در این جامه، تباه است مرا!
چه کنم، بخت از این رخت، سیاه است مرا!
حاصل عمر از این زندگی، آه است مرا!
مرگ هم شام و سحر، چشم به راه است مرا!
زحمت مردن من یک قدم است!

تالاب گور کفن در تنم است!
 از همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
 خود کفن کرده به بر، خود به مزار آمده‌ام
 همچو موجود جمادی، نه به کار آمده‌ام
 جوف این کیسه‌ی سربسته، به بار آمده‌ام
 مردم از زندگی، از بس به فشار آمده‌ام
 تا درین تیره کفن در شده‌ام!
 زنده نی، مرده‌ی ماتم زده‌ام!
 شرم چه؟ مرد یکی، بنده و زن یک بنده
 زن چه کرده‌ست که از مرد شود شرمنده؟
 چیست این چادر و روبندهی نازبنده؟
 گر کفن نیست بگو چیست پس این روبنده؟
 مرده باد آن که زنان، زنده به گور افکنده
 به جز از مذهب هر کس باشد
 سخن اینجای، دگر بس باشد
 با من ار یک دو سه گوینده، هم آواز شود
 کم کم این زمزمه، در جامعه آغاز شود
 با همین زمزمه‌ها، روی زنان باز شود
 زن کند جامه‌ی شرم‌آر و سرافراز شود
 لذت زندگی از جامعه احراز شود
 ورنه تا زن به کفن سربرده:
 نیمی از ملت ایران مرده!!^(۱)

حوا و گول خوردن او از ابلیس

در مبحث «آفرینش اولیه»، در مورد حوا و آدم و گناه اولیه صحبت به میان آمد. بسیاری معتقدند که اولین خطا و لغزش حوا انجام گرفت و این حوا بود که با خوردن میوه ممنوعه، آدم را به گناه واداشت. بنابر این زن عامل ورود انسان به عالم گناه و نافرمانی بود و همیشه به خاطر این گناه مورد نکوهش قرار گرفته است. البته در بخش «آفرینش اولیه» این طرز تفکر مورد نقد و بررسی قرار گرفت و با ارائه دلایلی این اندیشه، درست شمرده نشد؛ اما باید پذیرفت که این باور، ریشه در تاریخ دارد و به اندازه‌ی تاریخ عمر نموده است. بنابر این زمان می‌خواهد تا چنین باوری از ذهن‌ها زدوده شود و پرده از واقعیت برداشته شود.

سیمین بهبهانی، در شعر «می‌رقصد از نشاط بهاری» به چنین مضمونی اشاره می‌کند.

شیطان نه با من است و فریبش، دستی نبرده‌ام سوی سبیش

حوانما، فرشته نهادم، عریانم، و بری ز گناه^(۱)

حمید مصدق، هم در مجموعه‌ی اشعارش به سبب سرخ و سوسه این گونه اشاره دارد:

آه‌ای پدر مگر
 گندم چقدر شیرین بود؟
 و سیب سرخ و سوسه حوّا را
 در دامن فریب چرا افکند؟^(۱)
 در شعر دیگر، شاعر خود را به جای حوّا تصوّر می‌کند و حتی می‌کند که
 به جای حوّا، اسیر و سوسه و غرور ابلیس شده است:
 با پای شوق بر تل اندوه رفته‌ها
 رقص مراد کردم و چرخ صفا زدم
 ابلیس آن غرور چنان در برم کشید
 کز پام کبر طعنه به شهر خدا زدم^(۲)
 در مورد میوه‌ی ممنوعه، اختلاف نظر وجود دارد. برخی این میوه‌ی
 ممنوعه را گندم دانسته‌اند و بعضی هم سیب، اکثر شاعران معتقدند که میوه‌ی
 ممنوعه سیب بوده است:
 ای عشق! جوانه کن، بهار است هر شاخ کهن، جوانه دار است
 شد غرق شکوفه سیب و دل نیز حوّا‌ی همیشه بی‌قرار است^(۳)
 بهبهانی، در همین مجموعه سیب را میوه‌ی ممنوعه می‌داند که باعث
 فریب حوّا می‌شود:
 درخت سیب، زانو پیش سرو آن گونه خم کرده
 که حوّا تحفه‌ی بهر فریب آدم آورده^(۴)

۱. تارهایی، ص ۹۴. ۲. رهگذر مهتاب، ص ۱۵.

۳. خطّی ز سرعت و آتش، ص ۲۹. ۴. همان، ص ۴۶.

زن و تلاش او برای زیستن

در این بخش، شاعران از زنانی سخن می‌گویند که چرخ زندگی را می‌چرخانند و همانند مردان مشغول به کارند. این زنان یا به خاطر فشار زندگی کار می‌کنند و یا کار، بخشی از ذوق و هنر و علاقه‌ی آنان به حساب می‌آید.

در شعر زیر، نیما از زنی می‌گوید که تن به کارهای سخت می‌دهد تا زندگی‌اش را اداره کند و چنین زنی از نظر نیما، قابل تحسین و ستایش است:

پشم می‌ریسد، رخت می‌شوید
یک زن این گونه رزق می‌جوید
شرمتان ناید که شما بیکار
شاد و خندانید، یک زن غمخوار
به همه‌ی این رنج گرسنه ماند
در به در خواند^(۱)

سلمان هراتی در شعر معروف خود به نام «آب در سماور کهنه» از مادر زحمت‌کش خود سخن می‌گوید که در مزرعه کار می‌کرد و با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کرد:

مادرم غذای خاکستری خورد
و بچه‌های خاکستری به دنیا آورد

لاک پشت‌های مزرعه مرا می‌شناسند

من بر بالشی از علف می‌خوایدم

قورباغه‌ها برایم لالایی می‌خواندند

مادرم از مزرعه که برمی‌گشت

سبدش از دو بینی سرریز بود^(۱)

زن در این بخش، به خود و تلاش خود متکی است و موجودی بی‌دست و پا و ضعیف پنداشته نشده است. چنین زنانی دست نیاز به سوی کسی دراز نمی‌کنند و از قوت بازو و عرق جبین خویش، رزق و روزیشان را تهیه می‌کنند. پروین نیز در مورد پیرزنی که سال‌های سال را به ریسندگی پرداخته است و از این طریق زندگیش را گذرانده، این گونه می‌گوید:

با دوک خویش، پیرزنی گفت وقت کار

کاوخ! ز پنبه ریشتنم موی شد سفید

از بس که بر تو خم شدم و چشم دوختم

کم نورگشت دیده‌ام و قامت خمید

ابر آمد و گرفت سرکلبه‌ی مرا

بر من گریست زار که لعل شتا رسید

دیروز خواستم چو به سوزن کنم نخ

لرزید بند دستم و چشمم دگر ندید^(۲)

و چه زیبا، پروین از پیرزن و زخم‌های او سخن به میان می‌آورد و ارزش و جودیش را در استقلال و خود اتکایی او می‌جوید. تصویر مادری که برای خرید لوازم منزل، به بازار می‌رود و سپس با زنبیل پر برمی‌گردد، همیشه برای انسان لذت بخش و پرخاطره است، شاعران نیز از چنین دلخوشی‌های

۱. از آسمان سبز، صص ۱۰۶-۱۰۵.

۲. دیوان پروین اعتصامی، صص ۲۳۹-۲۳۸.

کودکانه، بی بهره نیستند و گاه گاهی در شعرشان، نشانه‌ای از چنین مضامینی یافت می‌شود:

بازار در زیر قدم‌ها پهن می‌شد، کش می‌آمد،
با تمام لحظه‌های راه می‌آمیخت
و چرخ می‌زد، در ته چشم عروسک‌ها
بازار مادر بود که می‌رفت با سرعت به سوی حجم‌های رنگی سیال
و باز می‌آمد
با بسته‌های هدیه با زنبیل‌های پر
بازار باران بود که می‌ریخت، که می‌ریخت، که می‌ریخت^(۱)
احمد رضا احمدی نیز در شعر خود به این نکته اشاره دارد:
پنجره‌ی روبه‌رو را نگریستم
مادرم نبود
آفتاب گفت:
به بازار رفته است

هر ناهار، سبزی داشتیم با قرص نور^(۲)
آب آوردن زنان و دختران، از جمله کارهایی است که شاعران در شعر
خود به آن توجه نموده‌اند. هرچند امروزه، چنین کارهایی کم‌تر انجام
می‌شود، اما شاعر با ارائه‌ی چنین تصاویری، خود را به گذشته گره می‌زند و از
آن به نیکی یاد می‌کند:

من خوب یادم آید ز آن پیچ و تاب‌ها
و آن جاکه آهوان زلبت آب خورده‌اند
آن جاکه سایه داشتی از بیدهای سبز
آن جاکه بود بر تو پل و بود آسیا

۱. تولدی دیگر، ص ۱۳.

۲. همه‌ی آن سال‌ها، ص ۱۰۰.

و آن جاکه دختران ده آب از تو برده‌اند^(۱)
و در پایان این مبحث، شعری از نصرت رحمانی نقل می‌شود که به
موضوع «زن و کار» اشاره نموده است:
چشمه‌ی خورشید از غبار تن ابر
بر لب دیوار آفتاب بریزد
دختر همسایه رخت شسته سر بند
پهن کند تا ببینیش بگریزد^(۲)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

زن و یأس

تصویر غم و اندوه و ناامیدی، بیش‌ترین و برجسته‌ترین جنبه‌ی سیمای زن در شعر معاصر را تشکیل می‌دهد. این اندوهناکی و ناامیدی در شکل‌های گوناگون به تصویر کشیده شده است، گاه زنی از داغ عزیزان خود، سیاه به تن می‌کند و لحظه‌های تنهایی خویش را با درد و ناله سر می‌کند. گاهی این غم در برخورد جامعه با او تجلی می‌یابد و سرانجام خانواده به خصوص همسر زن، در ایجاد این غم و اندوه نقش مؤثری دارد.

در اشعار فروغ فرخزاد، چنین تصاویری فراوان یافت می‌شود. زن در شعر فرخزاد در هاله‌ای از ناامیدی و یأس و اندوه ترسیم شده است. زن در شعر فروغ، بی‌رحمانه مورد ستم قرار می‌گیرد و در زیر اندیشه‌های پوچ و عقیده‌های بی‌اساس خرد می‌شود.

«در اضطراب دست‌های پر

آرامش دستان خالی نیست

خاموشی ویرانه‌ها زیباست»

این را زنی در آب‌ها می‌خواند

در آب‌های سبز تابستان

گویی که در ویرانه‌ها می‌زیست^(۱)

برای فراموشی بی‌قراری‌ها و دل‌نگرانی‌ها، زن، آرزوی ویرانی می‌کند،
فکر مکانی ویران و بی‌سروصدا به او آرامش می‌دهد و او را از دغدغه‌های
زندگی نجات می‌بخشد، اما آیا چنین جای امن یافت می‌شود؟!

نه امیدی که بر آن خوش‌کنم دل
نه پیغامی نه پیک آشنایی
نه درچشمی نگاه فتنه‌سازی
نه آهنگ پراز موج صدایی

ز شهر نور و عشق و درد و ظلمت
سحرگاهی زنی دامن‌کشان رفت
پرشان مرغ‌ره‌گم کرده‌ای بود
که زار و خسته سوی آشیان رفت

به او جز از هوس چیزی نگفتند
در او جز جلوه‌ی ظاهر ندیدند
به هر جا رفت، در گوشش سرودند
که زن را بهر عشرت آفریدند^(۱)

شاعر از نگاه سطحی و ظاهر بینانه‌ی مردم جامعه، شکوه می‌کند. مردمی
که ارزش زن و شخصیت او را از جسم ظاهریش محک می‌زنند، و از
حقیقت وجودی او آگاه نیستند. چنین زنی، چگونه می‌تواند به خود و
زندگی خود امیدوار باشد، عشق‌های این چنینی او را در خود می‌شکند و
راهی برای فردایش باقی نمی‌گذارد.

چنین روحیه‌ی لطیف زنانگی در جای جای دیوان فرّخزاد مشاهده می‌شود. فروغ فرّخزاد نیز به روحیه‌ی زنانگی در شعرش اعتراف دارد و می‌گوید: «اگر شعر من، یک مقدار حالت زنانه دارد، خب این خیلی طبیعی است که به علت زن بودنم است. من خوشبختانه یک زنم، اما اگر پای سنجش ارزش‌های هنری پیش بیاید فکر می‌کنم دیگر جنسیت نمی‌تواند مطرح باشد. اصلاً مطرح کردن این قضیه صحیح نیست. طبیعی است که یک زن به علت شرایط جسمانی، حسی و روحیش به مسایلی توجه می‌کند که شاید مورد توجه یک مرد نباشد و یک «دید» زنانه نسبت به مسایلی بدهد که با مال مرد فرق کند»^(۱)

در نمونه‌ی زیر، شاعر در مورد غم و اندوه زنان، چنین سروده است:
 کودکان سفال شدند

زنان انباشته از دانه‌های غم بودند

مردان در آینه‌ها آفتاب بی‌حرارت شدند

روزها از شاخه‌ها معصومانه افتادند^(۲)

سلمان هراتی، از زنان سیاه‌پوشی سخن می‌گوید که در داغ عزیزان خود، لباس سوگ به تن نموده‌اند و در اندوه فراقشان، سرشار از گریستن می‌شوند:

فردا

زنان آبادی

با جامه‌ای سیاه شما را

در آب خواهند ریخت

و چشم‌هایی در نهایت اندوه

۱. جاودانه زیستن، در اوج ماندن، ص ۱۷۴.

۲. همه‌ی آن سال‌ها، ص ۲۵.

شما را در «تومجار» می‌پایند

گل بانو

تمام سفره‌ی کوچکش را

با گنجشک‌ها تقسیم می‌کند

و برای پدر آمرزش می‌طلبد^(۱)

حمید مصدّق نیز از زنان ناامید و اندوهگین می‌گوید، این زنان با تمام اندوهی که دارند باز در سینه‌هایشان، امیدی یافت می‌شود. هر چند که این امید به اندازه‌ی سرمویی است، اما باز قانع‌کننده است. به نظر شاعر تصوّر زن و ناامیدی، پرده‌ای از سیاهی و تاریکی در وجود انسان قرار می‌دهد که غیر قابل تحمّل است:

چه اندوه‌گینند

زن‌های بنشسته هر عصر

در کوچه،

بر صّفه خانه‌هاشان

چه غمگین و خاموش وارند

در این فرط نومیدی محض

سرمویی امید در سینه دارند

که شاید...

- نه

- باید!

بر او بازگردد همه‌ی خاطراتش

که زایل شده شاید از او

در آن دود و آتش
در آن بیکران دشت تشویش
دشت مشویش
چه اندوه‌گینند و خاموش
چشم انتظارند
زنانی که دیگر
-امیدی ندارند^(۱)

آخرین نمونه از این بخش را به شعری از فروغ فرخزاد اختصاص می‌دهیم. فرخزاد تصویری از دختران عاشق و دل‌باخته را در شعر خود نمودار می‌کند، دخترانی که به خاطر زودباوری، پنجره‌ی نگاه را به روی خود می‌بندند و در کنج تنهایی و یأس و ناامیدی وجود خود بیتوته می‌کنند:

پس این پیادگان که صبورانه
بر نیزه‌های چوبی خود تکیه داده‌اند
آن بادپا سوارانند؟
و این خمیدگان لاغر افیونی
آن عارفان پاک بلند اندیش؟
پس راست است، راست، که انسان
دیگر در انتظار ظهوری نیست
و دختران عاشق
با سوزن دراز برو دری دوزی
چشمان زودباور خود را دریده‌اند؟^(۲)

زن و فقر

مسأله‌ی فقر و بی‌پناهی برای زنان همیشه دردناک بوده و هست. به علت زن ستیزی‌هایی که در جوامع پدرسالاری انجام می‌گرفت، حق و حقوق زن، چنان که شایسته بود، ادا نمی‌شد، برای همین تصور این که زنی به تنهایی چرخ زندگی را به حرکت درآورد، کمی دور از واقعیت بود و درصد کمی را به خود اختصاص می‌داد. شاعران نیز پی به این حقیقت برده و در اشعارشان، چهره‌ی کریه فقر و بی‌پناهی زنان را به تصویر کشانده‌اند:

تا بیارآمد طفلک، معصوم

می‌فریبد پسرش را مادر

می‌نماید پدرش را در راه:

«آی! آمد پدرش، نان از زیر بغل

از برای پسرش...»^(۱)

نیما، از مادر فقیری سخن می‌گوید که از گرسنگی فرزندش، رنج می‌برد و برای این که کودکش را امیدوار کند به دروغ از آمدن پدر می‌گوید، زن با تصور یک بغل نان، چهره‌ی آرمانی از پدر برای کودک در نظر می‌گیرد. سیمین بهبهانی در شعر «درد نیاز» به فقر دختری اشاره می‌کند و با او از

روزهای سختی که در پیش دارد، سخن می‌گوید:

ای دختر فقیر سیه چرده‌ی ملیح!

نام تو - ای شکفته گل کوچه گرد! - چیست؟

درگردن برهنه‌ی چون آبنوس تو

این مهره‌های آبی و گلگون و زرد چیست؟

در دیده‌ی درشت تو - ای دلفریب شوخ! -

پنهان، نشان گمشده‌ی رنج و درد چیست؟

تو کیستی؟ - برهنه‌ی با درد همسری.

دانی تو را که زاده؟ - نه اما بدان که او

مانند تو، به خاک تباهی نشسته بود

او هم ز تازیانه‌ی بیداد، پیکرش

چون پیکر نحیف تو، رنجور و خسته بود

او چون تو بود و چون تو درین گیر و دار عمر

با سنگ یأس، جام امیدش شکسته بود:

بدبخت زاد، زاده‌ی بدبخت دیگری.

درد! درین خرابه‌ی دلگیر جانگداز

هرگز تو را به منزل مقصود، راه نیست

هرگز تو را به مدرسه‌ی یا به مکتبی

یا دامن محبت پاکی، پناه نیست

بیدادگر نشسته بسی در کمین تو

اما هزار حیف! کسی دادخواه نیست

نه راد مردی و نه کریم توانگری^(۱)

در شعر ذکر شده ما به راحتی از وضع یک دختر فقیر و بی‌پناه در جامعه

آگاه می‌شویم. دخترزاده‌ی فقر است و زاینده‌ی او نیز در گیرودار عمر خود، مأیوسانه به همه چیز پشت پا زد. شاعر، آینده‌ی هولناکی که در انتظار دختر است را به او گوشزد می‌کند. آینده‌ای بدون محبت و پناهگاه، بدون مدرسه و مکتب، آینده‌ای پر از هول و هراس، آینده‌ای که بی‌گمان قحطی رادمردان و توانگران را به همراه دارد.

گاهی فقر و بی‌پناهی، عامل بی‌بند و باری زن در جامعه معرفی می‌شود و برای او بدنامی به دنبال خواهد داشت:

لبخند محزون «زنی» ده ساله بود این
 کز گوشه‌ی چادر سیا دیدیم ای ماه
 آری «زنی ده ساله» بشنو تا بگویم
 این قصه کوتاه‌ست و درد آلود و جانکاه
 وین جا جز این لبخند، لبخندی نبینی
 شش ساله بود این «زن» که با مادرش آمد
 از یک ده گیلان به سودای زیارت
 آن مادرک ناگاه مرد و دخترک ماند
 و اینک شده سرمایه‌ی کسب و تجارت
 نفرین بر این بیداد، ای مهتاب، نفرین!
 بینی گدایی، هر به گامی، رقت‌انگیز
 یا، هر بدستی، عاجزی از عمر بیزار
 یا زین دو نفرت بار ترشیخ زیبایی
 هر یک به روی بارهای شهر سربار
 چون لگه‌های ننگ و ناهمرنگ وصله^(۱)

در شعر دیگر، ما با مادری روبه‌رو می‌شویم که بعد از یک ماه کار و

تلاش، مزدش را می‌گیرد. در راه منزل به فکر فرزندش می‌افتد که لباس نو می‌خواست و او نیز به فرزندش قول داده بود که با دستمزد این ماه، لباس تازه برایش بخرد. اما وقتی به یاد بدهکاری و قرض‌هایش می‌افتد، متوجه می‌شود که حتی در این ماه نیز قادر به خرید لباس نو برای فرزند نیست. شاعر به گونه‌ای زیبا فقر زنان جامعه را می‌سراید و چهره‌ی کریه بی‌چیزی را در نگاهشان نمودار می‌کند:

مزد کار سخت طاقت‌سوز را از پی یک ماه، آوردم به چنگ:
با دلی از آرزو سرشار و گرم سوی منزل، روی کردم بی‌درنگ

□

لیک آوخ - کار مزد اندکم جملگی، با دست بستانکار، رفت!
تاگشودم دیده را، دیدم که آه آنچه بود از درهم و دینار رفت!

□

کودکم آمد به چشم خیره ماند آن دو چشم چون دو الماس سیاه
شعله‌های سینه‌سوز آرزو سرکشید از آن نگاه بی‌گناه:

□

«آه، مادر! گفته بودی ماه پیش»
و عده را تمدید کردی، بی‌گمان جامه‌ی بهرم فراهم آوری
باید اینک هر چه خواهم آوری

□

جامه‌هایم پاره شد، آخر کجاست جامه‌های نغز و دلخواه دگر؟
شرمگین، آهسته، گفتم زیر لب: «- صبر کن فرزند من! ماه دگر...»^(۱)
پروین اعتصامی نیز در ضمن یکی از قصایدش، از دختری سخن به میان می‌آورد که فقر و تنگدستی، باعث دل‌آزردگی او شده و موجبات تحقیر دیگران را فراهم آورده است:

دختری خُرد، به مهمانی رفت در صف دخترکی چند، خزید
 آن یک افکند بر ابروی گره وین یکی، جامه به یک سوی کشید
 این یکی، وصله ی زانوش نمود و آن، به پیراهن تنگش خندید
 گرچه آهسته سخن می گفتند همه را گوش فرا داد و شنید
 گفت خندید به افتاده، سپهر زان شما نیز به من می خندید
 درزی مفلس و منعم نه یکی است فقر از بهر من این جامه برید
 در نمونه بعدی، ما شاهد گفت و گوی یک معلم با شاگردش هستیم. معلم
 که از بی انضباطی و تنبلی شاگردش به فریاد آمده است، با حالتی خشمگین و
 عتاب آمیز به او می گوید:

بانگ برداشتم: آه، دختر!
 وای ازین مایه بی بند و باری!
 بازگو، سال از نیمه بگذشت،
 از چه با خود کتابی نداری؟

- می خرم - کی؟ - همین روزها - آه...

آه ازین مستی و سستی و خواب!

معنی وعده های تو این است:

«نوشدارو پس از مرگ سهراب»!

دختر، درحالی که به خاطر سخنان سخت معلم، اشک در چشمانش حلقه
 زده است، کمی جا به جا می شود تا از این طریق بتواند پارگی های جوراب
 خود را از دیگران پنهان کند:

گفتی از چشم ام آهسته دزدید
 چشم غمگین پر آب خود را
 پا، پی پا نهاد و نهان کرد
 پارگی های جوراب خود را.

سیمای زن در ادبیات منظوم امروز ۲۴۱

عرق شرم از فقر و بیچارگی به او امان نمی‌دهد. به ناچار سکوت تلخ خود را می‌شکند و این گونه از سرنوشت خود سخن می‌گوید:

اشک نه، آن غرور شکسته

بی‌صدا، گشته بیرون زروزن

پیش من یک به یک فاش می‌کرد

آن چه دختر نمی‌گفت با من:

«چند گویی کتاب تو چون شد؟»

بگذر از من که من نان ندارم!

حاصل از گفتن درد من چیست

دسترس چون به درمان ندارم؟»

خواستم تا به گوش‌اش رسانم

نالای خود که: ای وای بر من!

وای بر من، چه نامهربانم!

شرمگین‌ام ببخشای بر من!^(۱)

آخرین نمونه از این بخش را به شعر احمد رضا احمدی اختصاص می‌دهم که از فقر و تنگدستی می‌گوید:

من،

مادرم،

سفره نداشتیم

و روی زمین انباشته از خاک، چاشت می‌کردیم

و اگر بود، در سفره‌ی گلدار زندگی را می‌چیدیم^(۲)

۱. مجموعه‌ی اشعار سیمین بهبهانی، صص ۶۵-۶۳.

۲. همه‌ی آن سال‌ها، ص ۹۵.

زن بدکنش

توجه به زن هرجایی و بی‌بند و بار و به اصطلاح «روسی» در شعر شاعران معاصر، نشانگر حضور چنین زنانی در جامعه است. وجود چنین زنانی در شعر شاعران معاصر، زائیده‌ی مطلق ذهن شاعر نمی‌تواند باشد، بلکه برگرفته شده از واقعیت اجتماعی است. تصویر زن روسی در شعر شاعران معاصر، تصویر خوشایندی محسوب نمی‌شود. این زنان به دلایل مختلف به چنین کاری تن در می‌دهند و ارزش واقعی خود را نادیده می‌گیرند. اکثر شاعران با بیان این موضوع، قصد نکوهش چنین زنانی را نداشته‌اند، بلکه آنچه که در جامعه و در عالم واقعی مشاهده نموده‌اند را بیان کرده‌اند و حتی گاهی دقیقاً مطرح نمی‌شود که این صفت در زنان خوب است یا بد، و از ابراز عقیده در این مورد خودداری نموده‌اند.

برای نمونه، سهراب سپهری، در شعر «صدای پای آب» نسب خود را به زنی فاحشه و هرجایی احتمال می‌دهد:

اهل کاشانم

نسبم شاید برسد

به گیاهی در هند، به سفالینه‌ای از خاک «سیلک»

نسبم شاید، به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد^(۱)

زن هرجایی، گاهی عامل گمراهی دانسته شده است. شاعر چنین زنی را حتی با سگ ولگردی هم ردیف می‌کند که تنها به دنبال هوا و هوس است و انسان را تا مرز نیستی پیش می‌برد. تأسف شاعر به خاطر این است که چرا عمر گرانبهایش را با چنین زنی گذرانده و استفاده‌ی لازم را از عمرش نبرده است: لعنت به تو ای هرزه‌ی منفور تبه‌کار

جانم همه در بزم سیاه تو تبه شد
لعنت به تو، هرجایی مطرود گنه‌کیش
روزم همه در پای تو چون شام سیه شد



سگ بودی و هر لحظه به دنبال هوس‌ها
هر لمحّه به درگاه کسی پوزه کشیدی
تن بر لجن شهوت هر غیر فکندی
از جسام گنه‌کاری هر مرد چشیدی



یک بار گنه کردم و زخمی ز گنه ماند
زخمی ز گنه مانده، روان می‌جود ای زن
خونی ست به چشمم که اگر پلک گشایم
بس راز کند فاش و به دامن رود ای زن^(۱)

طاهره صفّارزاده در مورد «زن روسپی» این گونه سروده است:

وقتی مسافر آغوش روسپی
با گام‌های تند
رو می‌کند به شهر نجابت
در پای پنجره

برق نگاه بدرقه‌یی پر نمی‌زند^(۱)

به نظر شاعر، چنین زنی، حتی اگر بخواهد به شهر نجات و پاکی قدم بگذارد، با مشکل روبه‌رو می‌شود و کسی چنین بازگشتی را از او باور نمی‌کند و این گونه است که زن در جامعه‌ی خود محدود می‌شود. او باید پاک باشد. اگر غیر از این راهی برگزیند از دایره‌ی انسانی خارج خواهد شد. چون سگی خواهد بود که تنها دل به هوا و هوس سپرده است و به جنبه‌ی حیوانی خویش توجه نموده است. مهدی اخوان ثالث، روسپی‌گری را به اندازه‌ی یک شهر وسعت می‌دهد و این گونه می‌سراید:

یادمان نمانده کز چه روزگار

مانده بود یادگار

مانده یادمان ولی که سال‌هاست

در میان باغ پیر شهر روسپی

ساعت بزرگ ما شکسته است^(۲)

نیما نیز در شعر خود، به روسپی‌گری اشاره نموده است و گاهی چنین عملی را وسیله‌ی گذران زندگی زنان دانسته است:

و کیچ‌اندازان

(به گواهی خاموش)

از بی وقت‌کشی خود و خواب دگران

مانده لالایی یک قد شده الفاظ فریب آور را گوش

و زنان، روسپیان

پیکر آراسته از روی نهان

یعنی از رزق کسانی که به تب‌های تعب می‌سوزند

بسته با مردانی

که زغارت شده گرمی تنی لاغر چند،

چهره می‌افروزند^(۱)

گاهی توجه و علاقه به زن روسپی، مانع پیشرفت شاعر می‌شود و او را از انجام رسالت اصلی خود باز می‌دارد و در حقیقت به مانند سیدی از تکامل روحی او جلوگیری می‌کند:

ز پایم باز کن گیسوی ای زن!

برو، تن بستر مرد دگرساز

ز لب‌هایم بکن، خار لبت را

برو، مردم مرا دادند آواز

که - «ای بدن‌ام! وقت عاشقی نیست

گذشت این کاروان، در راه ماندی!

دگر بس کن حدیث بزرگی را

که در گوش زنان شهر خواندی!»

برو، بگذار در این واپسین دم،

برای ملتّم، شعری بگویم

برو، بگذار تا «بدنامی» خویش

به خون شعر از دامن بشویم^(۲)

۱. مجموعه‌ی کامل اشعار نیمایوشیج، ص ۴۶۱.

۲. آوازی در فرجام، ص ۲۳.

در شعر بعدی سیمین بهبهانی، از زنی بدنام و هرجایی سخن می‌گوید که بر بالین کودک خفته‌ی خود، شرمگین و پشیمان، نشسته است. او حتی در به آغوش کشیدن کودک، احتیاط به خرج می‌دهد تا مبادا دامن کودک به ننگ وجود او آلوده شود. برای این که سیمای چنین مادری از ذهن کودکش محو شود او را سر راه قرار می‌دهد تا شاید پاکی و قداست کودک حفظ شود، اما:

نیمی از شب می‌گذشت و خواب را

ره نمی‌افتاد در چشم ترم

جانم از دردی شرر ز می‌گداخت

خار و سوزن بود گفتمی بستم

بر سر شکم درد و غم می‌بست راه

می‌شکست اندر گلو فریاد من

بی‌خبر از رنج مادر، خفته بود

در کنارم کودک نوزاد من

شرمگین با خویش گفتم زیر لب:

«با چه کس گویم که این فرزند توست؟»

وز چه کس نالم که عمری رنج او

یادگار لحظه‌ی پیوند توست؟»

گر، به دامن محبت گیرمش

همچو خود، آلوده دامانش کنم

ننگ او هستم من و او ننگ من

ننگ را بهتر، که پنهانش کنم

با چنین اندیشه‌ها برخاستم
جامه و قنداق نو پوشاندمش
بوسه‌یی بر چهر پر رنگش زدم
زان سپس با نام «مینا» خواندمش

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

ساعتی بگذشت و خود را بافتم
درگذرگاهی و در پشت دری
شسته روی چون گل فرزند را
بر سرشک گرم چشمان تری

از صدای پای سنگینی فتاد
لرزه بر اندام من، سیماب‌وار
طفل را افکندم و بگریختم
دل پر از غم، شانه‌ها خالی ز بار

روز دیگر کودکی کاغذ به دست
می‌کشید از عمق جان فریاد را،
داد می‌زد: «آی! فوق‌العاده، آی! -
خوردن سگ، کودک نوزاد را!...»^(۱)

زن و چشم انتظاری‌ها

در شعر شاعران معاصر، انتظار و دل‌نگرانی زن، مقوله‌ای جدانشدنی است. زن در این انتظار تصویر زیبایی از خود به نمایش می‌گذارد. گاهی شکفته می‌شود و گاهی افسرده، گاهی برای همسر انتظار می‌کشد و گاهی برای اثبات عصمت خود تحمّل و صبر زن این انتظارها را شکل می‌دهد. به طوری که گاهی، زن در این انتظار پیر می‌شود و جوانیش را در انتظار طی می‌کند.

فروغ فرخزاد از «انتظار و زن» چنین تصویری ارائه می‌دهد:

همیشه خواب‌ها

از ارتفاع ساده‌لوحی خود پرت می‌شوند و می‌میرند

من شبدر چهار پری را می‌بویم

که روی گور مفاهیم کهنه رویده‌ست

آیا زنی که در کفن انتظار و عصمت خود خاک شد جوانی من

بود؟^(۱)

چشم انتظاری زن در شعر شاملو با وزیدن باد آغاز می‌شود. زن از به هم خوردن دولنگه در، هراسان به پا می‌خیزد و به یاد همسرش می‌افتد. به یاد غیبت او و چشم‌انتظاریش:

بادی خشمناک، دو لنگهی در را برهم کوفت
و زنی در انتظار شوی خویش، هراسان از جا برخاست
چراغ، از نفس بویناک باد فرو مرد
و زن، شرب سیاهی برگیسوان پریش خویش افکند^(۱)
چشم انتظاری برای زن، گاهی به عالم هستی و حیات او بسته نمی‌شود.
شعرهایی سروده شده است که این انتظار را تا بعد از مرگ زن گسترش
می‌دهد و با گذشت سالیان دراز، او را به هستی باز می‌گرداند تا تصویری
دوباره از این چشم انتظاری را ارائه دهد:
و آنگاه از درون یکی سهمگین مفاک
بانگی دُرُشناک
چون بانگ بهمنی که در افتد ز کوهسار
یا معبدی کهن که فرود آیدش حصار
یا تندری شگفت
آمد به گوش و خاست زنی مرده از مزار!
گیسو فشانند مست و چو یاری به انتظار
هر سو به دشت خفته بکاوید و خیره گشت^(۲)
در شعر شاعران، زن چشم‌انتظار، همواره امیدوار است و در آرزوی
روزی است که به تمام خواسته‌هایش دست یابد. انتظار برای او یعنی زندگی،
یعنی بودن و سرمنشای سرودن:
دختری استاده بر درگاه
چشم او بر راه
در میان عابران چشم انتظار مرد خود مانده‌ست

چشم برمی‌گیرد از ره
باز

می‌دهد تا دور دست جاده، مرغ دیده پرواز

باز فردا

دخترک استاده بر درگاه

چشم او بر راه^(۱)

در شعر احمد شاملو، امیدهای کوچک دختران در قاب انتظار وسعت
می‌گیرد و آرزوهای بیکران آن‌ها در چنین باوری، شکل می‌گیرد و تمامی
دشت را به سیطره در می‌آورد:

دختران دشت!

دختران انتظار!

دختران امید تنگ

در دشت بی‌کران

و آرزوهای بی‌کران

در خلق‌های تنگ

دختران خیال آلاچیق نو

در آلاچیق‌هایی که صد سال -

از زره جامه‌تان اگر بشکوفید^(۲)

زن، اسطوره‌ی صبر

فداکاری و صبوری زن، در شعر امروز جایگاه خاصی دارد. یکی از زنانی که در عرصه‌ی ادبیات، سنبل صبر و استقامت شمرده می‌شود حضرت زینب(س) است. حضرت زینب(س) در واقعه‌ی کربلا، مافوق یک بشر به نظر می‌رسد. زنی که در برابر جنایت‌ها و بی‌رحمی‌های دشمن، چون کوهی، مقاوم و استوار است و به خاطر همین صبوری، زبانزد عام و خاص واقع شده است.

این شیرزن نه تنها در برابر مشکلات آن روز پایداری نمود، بلکه در دربار حاکم ستمگر آن عصر، با شجاعت و جسارتی باور نکردنی، از اسلام و خون شهیدان دفاع نمود.

برای همین در شعر معاصر به خصوص شعر انقلاب تصویر حضرت زینب(س) در قابی از صبر و استقامت به نمایش گذاشته شده است:

فریاد!

آتش به جان خیمه در افتاد

چشمی به خیمه‌ها

چشمی به قتلگاه

زینب (س) میان آتش و خون

ایستاده است

ای ابر بهت از چه نمی‌باری

ای دشت‌های محو مقابل

اعماق بی‌ترحم و تاریک

ای اتفاق گرم

با ما بگو

زینب کجا گریست؟

زینب کجا به خاک فشانید

بذر صبر؟

بر ماسه‌های تو ای گردباد مرگ

وقت درنگ نافه‌ی دل‌تنگی

زینب چه می‌نوشت؟^(۱)

در شعر بعدی نیز حضرت زینب (س) مظهر صبر و شکوهمندی است:

با زمزمه‌ی سرود یارب رفتند

چون تیر شهاب در دل شب رفتند

تازنده شود رسالت خون حسین (ع)

با نام شکوهمند زینب (س) رفتند^(۲)

در شعر معاصر، گاهی با زنانی مواجه می‌شویم که از لحاظ صبر

طولانی‌شان توصیف شده‌اند، گاهی صبر آن‌ها هزاران سال به نظر می‌آید، اما

با چنین صبری، باز امیدوارند و دل به روزهای خوش آینده سپرده‌اند:

وقتی بلند بانو

بنشست در برابر من

۱. دری به خانه‌ی خورشید، ص ۶۴. ۲. هم صدا با حلق اسماعیل، ص ۱۶۲.

بعد از چه سال‌های صبری

بعد از هزار سال

دوری

دیدم هنوز هم

آتش به جوی جوانی است^(۱)

در شعر «نگاره‌ی گلگون» سروده‌ی سیمین بهبهانی، زن با تحمل و صبر خود حماسه می‌آفریند. این زن با وجود داغ عزیزانش، لباس سیاه نمی‌پوشد و تنها به صبر و شکیبایی پناه می‌برد. او امیدوار است و منتظر روزی است که در محضر خدا از این همه ستم شکوه کند:

نمرد و نمیرد، شهید سعیدی

که نام و دوامش به شعر و سرود است

غرور و شرف بین، که بیوه‌ی او را

نه مقنعه‌ی نیلی، نه جامه کبود است!

حماسه‌ی توفان، بساز چو دریا

به مرگ دلبران، زگریه چه سود است؟

خموش و شکیبا، امید نگه‌دار

که محضر داور، به زودی زود است.^(۲)

چنین زنی، خواه ناخواه ما را به یاد داستان حسنک وزیر می‌اندازد؛ هنگامی که خبر مرگ فرزند به مادر حسنک می‌رسد بیهقی، همین‌گونه او را می‌ستاید: «و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، چنان شنودم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد، چنان که زنان

۱. تارهایی، ص ۳۷۵.

۲. خطی ز سرعت و آتش، ص ۱۴۶.

کنند، بلکه بگریست به درد، چنان که حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگ مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان»^(۱).

بهیجانی، در شعری دیگر، دقیقاً همین مضمون را بیان می‌دارد:

نوجوان جان سپرد و، مادر او
جامه‌ی صبر خویش چاک نکرد
پدرش اشک غم ز دیده نریخت
بر سر از درد و رنج، خاک نکرد

همسرش چهره را به پنجه نخست
ناشکیبا نشد ز دوری دوست
ز آن که دانسته بود کاین همه رنج
پی آزادی فرشته‌ی اوست^(۲)

زن و سکوت و اسارت

سکوت و زن و عدم حضور او در اجتماع، برگرفته شده از نظام مردسالاری است و ریشه در تاریخ گذشته دارد. زن در اجتماع همیشه واپس نگه داشته شده و از طبیعی ترین حقوق خود محروم شده است. زنان در قفس خانه، نمی توانستند دست به هیچ کاری بزنند و اگر هم زنی جرأت به خرج می داد و از حق و حقوق خود دفاع می کرد در بارش تهمت ها و بهتان های بی اساس محو می شد. در طول تاریخ ادبیات زنان ایرانی، زنانی دیده می شوند که تنها به خاطر بیان عقاید خود، از همه چیز محروم و بی نصیب شده اند و کوله باری از تهمت و توهین را تا آخر عمر با خود به یدک کشیده اند. مثلاً در اواخر دوره ی قاجاریه با خانم طوبی آزموده روبه رو می شویم که ایشان مدیر دبستان ناموس بود. برای بدنامی او - به خاطر فعالیت های غیرقانونی و خلاف شرعی - از تهمت و دروغ استفاده کردند و او را هجو نمودند.

فروغ فرخزاد از جمله شاعران معاصر است که در مورد بی عدالتی و سکوت و اسارت زنان، اشعار زیادی سروده است:

گفتم قفس، ولی چه بگویم که پیش از این

آگاهی از دورویی مردم مرا نبود

دردا که این جهان فریبای نقش باز

با جلوه و جلای خود آخر مرا ربود

اکنون منم که خسته زدام فریب و مکر
بار دیگر به کنج قفس رو نموده‌ام
بگشای در که در همه دوران عمر خویش
جز پشت میله‌های قفس خوش نبوده‌ام

پای مرا دوباره به زنجیرها ببند
تا فتنه و فریب ز جایم نیفکند
تا دست آهین هوس‌های رنگ رنگ
بندی دگر دوباره به پایم نیفکند^(۱)

فرّخزاد در این شعر، از زندگی‌اش می‌گوید و از اسارتش، زنجیرهای تعصب و غیرت بی‌جا، سالیان سال است که او را در پشت میله‌های زندان اسیر نموده است و به او اجازه‌ی پرواز نمی‌دهد. اعتماد زن به جامعه، باعث سرخوردگی‌اش می‌شود و سرانجام در بن‌بست زندگی به این نتیجه دست می‌یابد که کنج قفس از این نگاه‌های جست و جوگر برتر و بهتر است. البته، فرّخزاد از جمله زنان نستوه و خستگی‌ناپذیری است که بر سر عقیده و اندیشه‌اش پابرجا ماند. فروغ از آن گونه زنانی نیست که اگر یک بار با شکست روبه‌رو شد کنار بکشد و تسلیم شود. فروغ در شعرهای خویش از زن و آزادی زن، سخنها گفته است و همیشه آرزو داشته که بین زن و مرد تساوی برقرار شود. بنا به قول فروغ فرّخزاد: «آرزوی من آزادی زنان ایران و تساوی حقوق آنها با مردان است، من به رنج‌هایی که خواهرانم در این مملکت در اثر بی‌عدالتی‌های مردان می‌برند کاملاً واقف هستم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آنها به کار می‌برم. آرزوی من ایجاد

یک محیط مساعد برای فعالیت‌های علمی و هنری اجتماعی بانوان است.
آرزوی من این است که مردان ایرانی از خودپرستی دست بکشند و به
زن‌ها اجازه بدهند که استعداد و ذوق خودشان را ظاهر سازند.^(۱)

سکوت و خاموشی زن، در شعر شاملو، این‌گونه نمودار شده است:

کنار پرچین سوخته

دختر

خاموش ایستاده است

و دامن نازکش در باد

تکان می‌خورد

خدایا خدایا

دختران نباید خاموش بمانند

هنگامی که مردان

نومید و خسته

پیر می‌شوند.^(۲)

در شعر فوق، شاعر به خاموشی و سکوت زنان اعتراض دارد. برای او،
خاموشی زنان پایان زندگی محسوب می‌شود و معتقد است که هر چند مردان
خسته و ناامیدند، اما زنان و دختران باید این سکوت را بشکنند و آغازگر
زندگی باشند.

در "کولی‌واره‌های" سیمین بهبهانی نیز، به سکوت زن اعتراض می‌شود و
از او خواسته می‌شود که برای رهایی خود حرکتی کند و از ماندن، او را بر
حذر می‌دارد:

۱. جاودانه زیستن، در اوج ماندن، ص ۵۹.

۲. ابراهیم در آتش، ص ۳۷.

کولی! به حرمت بودن، باید ترانه بخوانی
 شاید پیام حضوری تا گوش ها برسانی
 کولی! به شوق رهایی، پایی بکوب و به ضربش
 بفروست پیک و پیامی تا پاسخی بستانی
 بر هستی تو دلیل باید ضمیر جهان را:
 نعلی بسای به سنگی، تا آتش بجهانی.
 اعصار تیره‌ی دیرین در خود فشرده تنت را؛
 بیرون گرا که چو نقشی در سنگواره نمایی^(۱)
 فروغ فرخزاد در شعر "حلقه" از دختری می‌گوید که زندگیش را در بندگی
 و اسارت مرد خلاصه نموده است و حلقه‌ی ازدواج برای او، مثل حلقه‌ی
 بردگی است.

دخترک خنده کنان گفت که چیست
 راز این حلقه‌ی زر
 راز این حلقه که انگشت مرا
 این چنین تنگ گرفته است به بر.

راز این حلقه که در چهره‌ی او
 این همه تابش و رخسندگی است
 مرد حیران شد و گفت:
 حلقه‌ی خوشبختی است، حلقه‌ی زندگی است
 همه گفتند: مبارک باشد.

دخترک گفت: دریغا که مرا
باز در معنی آن شک باشد
سال‌ها رفت و شی
زنی افسرده نظر کرد بر آن حلقه‌ی زر
دید در نقش فروزنده‌ی او
روزهایی که به امید وفای شوهر
به هدر رفته، هدر
زن پریشان شد و نالید که وای
وای، این حلقه که در چهره‌ی او
باز هم تابش و رخسندگی است
حلقه‌ی بردگی و بندگی است.^(۱)

زن و تنهایی

تصویر "زن و تنهایی"، هر چند ابعاد گسترده‌ای را در شعر معاصر به خود اختصاص نداده است، اما بی‌شک یکی از جنبه‌های مهم و درخور توجه به حساب می‌آید.

زن در نهایت تلاش و کوشش به تنهایی دردناکی دست می‌یابد که برایش به اندازه‌ی از دست دادن یک زندگی، سخت و باور نکردنی است. در این تنهایی زن با حالتی مأیوسانه به محیط اطراف خود می‌نگرد و به ناتوانی و بی‌پناهی خود ایمان می‌آورد:

و این منم

زنی تنها

در آستانه‌ی فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده‌ی زمین

و یأس ساده و غمناک آسمان

و ناتوانی این دست‌های سیمانی^(۱)

فروغ در شعر دیگر، این تنهایی را با یادآوری از گذشته‌های کودکی خود، این‌گونه شرح می‌دهد:

آن روزها رفتند
آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می‌پوسند
از تابش خورشید، پوسیدند
و گم شدند آن کوچه‌های گنج از عطر افاقی‌ها
در ازدحام پریاهوی خیابان‌های بی‌برگشت
و دختری که گونه‌هایش را
با برگ‌های شمعدانی رنگ می‌زد، آه
اکنون زنی تنه‌است
اکنون زنی تنه‌است^(۱)

به نظر خانم "سیمون دو بوووار" نویسنده‌ی کتاب "جنس دوم"، زنان از زمان کودکی خود بیش‌تر یاد می‌کنند تا مردان، به نظر او: «زنان بیش از مردان، به خاطره‌های کودکی دل‌بسته‌اند. زبان‌زدشان این است: (وقتی دختر کوچکی بودم...) به یاد می‌آورند که زیر مراقبت پدر و مادر مستقل بودند. اکنون کم‌تر ایمن‌اند، و چون خدمتکاران یا اجسام در «اکنون» زندانی‌اند. زمانی بنا بود جهان را فتح کنند، اکنون در اکثریت مستحیل شده‌اند: یک همسر و خانه‌دار در میان میلیون‌ها همسر و خانه‌دار دیگر»^(۲)

زن به عنوان همسری درخور ستایش

در ادبیات منظوم پیشین، اگر توصیف و ستایشی از زن انجام می‌گرفت، این زن، همسر شرعی شاعر نبود، بلکه کنیز یا زیبارویی بود که در خارج از خانه، دل شاعر را می‌رباید و طبیعتاً چنین شعرهایی نیز برای او سروده می‌شد. در ادبیات غنایی، تعداد بی‌شماری کنیز یا زن زیبا رو به وصف درآمده‌اند و در واقع منشای بسیاری از غزل‌های عاشقانه محسوب می‌شوند. زن شرعی به خاطر انجام کارهای گوناگون در خانه، فرصت آراستگی و طنازی نداشت، بنابراین مردان سعی می‌کردند که بیش‌تر وقت خود را در خارج از خانه، با کنیزان یا دختران صیغه‌ای بگذرانند و برای آنان شعر بسرایند.

در شعر معاصر، وصف و تمجید از زنان بسیار دیده می‌شود، اما این زن، زن شرعی و قانونی شاعر یعنی همسر شاعر محسوب می‌شود و در حقیقت، معشوقه همان همسر شاعر است که در مشکلات و شادی‌های زندگی پابه‌پای او پیش رفته است. شاعر در این گونه از اشعار خود، در مقام قدردانی از همسرش برآمده است.

در این بخش، احمد شاملو از جمله شاعرانی است که برای تمجید از همسر خود شعرها سروده است. بیش‌تر این شعرها، در مجموعه‌ی "آیدا در آینه‌ی او" نمایان است. بی‌تردید زیباترین شعرهای عاشقانه‌ی معاصر را

می‌توان در این مجموعه در آثار این شاعر مشاهده کرد:

میان خورشیدهای همیشه

زیبایی تو

لنگری ست -

خورشیدی که

از سپیده دم همه ستارگان

بی نیازم می‌کند.

نگاهت

شکست ستمگری ست -

نگاهی که عریانی روح مرا

از مهر

جامه‌یی کرد

بدان سان که کنونم

شب بی روزن هرگز

چنان نماید که کنایتی طنز آلود بوده است.

و چشمانت با من گفتند

که فردا

روز دیگری ست -

آنک چشمانی که خمیر مایه‌ی مهر است!

وینک مهر تو:

نبردافزاری

تا با تقدیر خویش پنجه در پنجه کنم،

آیدا فسخ عزیمت جاودانه بود.^(۱)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

در این شعر، شاعر همسرش را به چشم الهه‌ی مهر می‌نگرد. مهر و محبت همسر، به شاعر جرأت و جسارت می‌دهد تا در نبرد با تقدیر پیش قدم شود. شاملو در شعری دیگر از اعتماد و اطمینان به همسرش سخن می‌گوید. شاعر در کنار او احساس آرامش می‌کند و حتی راز درویش را با او در میان می‌گذارد:

کیستی که من
این گونه
به اعتماد
نام خود را
با تو می‌گویم
کلید خانه‌ام را
در دستت می‌گذارم
نان شادی‌هایم را
با تو قسمت می‌کنم
به کنارت می‌نشینم و
بر زانوی تو
این چنین آرام
به خواب می‌روم^(۱)

نیما نیز در شعرهایش از همسرش "عالیه" نام می‌برد. البته به توصیف و تمجید از همسرش نمی‌پردازد، اما بیان نام همسر در شعر، نشان دهنده‌ی تأثیر زیادی است که "عالیه" در زندگی نیما داشته است و بیان نام او، خواه ناخواه به عمق علاقه‌ی نیما به همسرش تأکید دارد. این ادعا را از نامه‌هایی که نیما به همسرش، عالیه، نوشته است می‌توان فهمید:

کاش می آمد. از این پنجره، من
بانگ می دادمش از دور بیا
با زخم عالیه می گفتم: زن!
پدرم آمده در را بگشا.^(۱)
در شعر اخوان ثالث نیز، نام همسر شاعر، توران، ذکر می گردد و شاعر به
تمجید و توصیف از همسرش می پردازد:
بنگر ای جانانه توران تا که بر رخسار من
اشک های من خبر دارت کنند از ماجرا
دیدم آن مرغک چو منقار کبود از هم گشود
می ستاید عشق محجوب من و حُسن توران^(۲)
اخوان ثالث، در جایی دیگر از روزهایی می گوید که با همسرش زندگی
می کرد و لحظه های خوشی با او داشت. لحظه های خوبی که سرشار از لطف
و صمیمیت بود. سخنان همسر برای شاعر از فردایی سبز و آفتابی خبر می داد
و پنجره ی صبح را به روی او می گشود:
هرگز فراموشم نخواهد گشت، هرگز
آن شب که عالم، عالم لطف و صفا بود
من بودم و توران و هستی لذتی داشت
وز شوق چشمک می زد و رویش به ما بود
ماه از خلال ابرهای پاره پاره
پیراهنی سربی - که از آن دستمالی
دزدیده بودم - چون کبوتر به تن داشت

۱. مجموعه ی کامل اشعار نیمایوشیج، ص ۲۳۸.

۲. زمستان، ص ۱۹.

از بیشه‌های سبز گیلان حرف می‌زد
و آرامش صبح سعادت در سخن داشت

آن شب که عالم، عالم لطف و صفا بود.^(۱)

گاه شاعر، سفره‌ی دلش را برای همسرش باز می‌کند و از تنگناهای زندگی
برایش می‌سراید. فراق شاعر از همسر، یادآور شب‌های تیره و طولانی است
که پایانی نخواهد داشت. به نظر شاعر، در این چاه سیاه زندگی، او همانند
بیژن است که به نگاه رستم زمانه‌ی خود دل بسته است تا او را از چنین
مهلکه‌ای نجات دهد و این رستم زمان او کسی جز همسرش نمی‌تواند باشد:

هوا سرد است و دل پر درد، شب خاموش و من تنها

تورا می‌جویم، ای آغوش مهرت، رشک گلشن‌ها

چو دوری از برم، گویی به چاهی تیره، در بندم

چو در هنگامه رستم‌ها، چو در شهنامه بیژن‌ها

مهینا! نازینا! بی‌قرینا! ای که بزدانت

به دل‌بندی، هزاران سرفرازی داده، برزن‌ها

ز مهرت، دخترانی دل‌ربا، چون اختران، دارم

بدان نسرینه پیکرها، بدان سیمینه گردن‌ها

مرا، چون کودکی بی‌مادر، از خود، تا جدا کردی

ز بی‌تابی، جهانی را برآشستم به شیون‌ها

مرا با صد وفاداری، تو دلجویی تو غمخواری

هم اندر جنگ بیماری، هم اندر جنگ دشمن‌ها

به راه زندگی، تا دست در دست تو، می‌پویم

نیندیشم ز شیطان‌ها، نپرهیزم ز رهن‌ها^(۲)

در اشعار ارائه شده، زن تکیه گاه مرد دانسته شده و از وفاداری و همراهی زن تمجید شده است و مهربانی او بهانه‌ای برای ادامه‌ی زندگی است. شاعر تداوم زندگیش را مدیون تلاش‌های همسرش می‌داند و به زیبایی از این همه گذشت و فداکاری او یاد می‌کند:

بوسه‌های تو
گنجشک‌کان پرگوی باغند
و پستان‌هایت کندوی کوهستان‌هاست
و تنت

رازی ست جاودانه
که در خلوتی عظیم
بامنش در میان می‌گذارند
تن تو آهنگی ست
و تن من کلمه‌یی که در آن می‌نشیند
تا نغمه‌یی در وجود آید:
سرودی که تداوم را می‌تپد

در نگاهت همه‌ی مهربانی‌هاست:
فاصدی که زندگی را خبر می‌دهد.
و در سکوت همه‌ی صداها:
فریادی که بودن را تجربه می‌کند.^(۱)

زن و باورهای مذهبی

دعا و عبادت، جنبه‌ی ملکوتی هر انسانی را در برمی‌گیرد. گاهی در میان دغدغه‌های زندگی، دعا و یا یک لحظه عبادت به انسان آرامشی می‌بخشد که در قرص‌های مسکن عصر سیمان و ماشین نمی‌توان به این آرامش دست یافت. تصویر زنانی که در حال دعا و عبادت هستند یکی از جنبه‌های زیبا در شعر معاصر است. چنین زنانی دیگر از جنبه‌ی منفی نگریسته نمی‌شوند، بلکه با وجود این گونه شعرها، انسان باور می‌کند که زن به مانند مرد، هم جنبه‌ی ملکوتی دارد و هم جنبه‌ی حیوانی. بسیارند زنانی که به جنبه‌ی ملکوتی خویش پرداخته‌اند و در هاله‌ای از قداست و پاکی ترسیم شده‌اند. برخلاف نگاه گذشته، که فکر می‌کردند زن در ردیف حیوان قرار دارد و تنها به جنبه‌ی حیوانی او توجه داشتند، امروزه دیگر چنین برداشتی از زن صورت نمی‌گیرد.

"زن، دعا و عبادت" را با شعری از اخوان ثالث آغاز می‌کنیم:

غریبان عالم جمله دیگر بس ایمنند
ز بس کاین زن اینک بیکرانه دعا کند
اگر مرده باشد آن سفر کرده، وای وای!
زنک جامه باید چون تو جامه‌ی عزاکند
بگو ای شب، آیا کاینات این دعا شنید

و مرد بود کز اشک این زن حیا کند؟^(۱)

شاعر از دعای بی‌اندازه‌ی زن، مطمئن گشته است که حتماً خواسته‌اش اجابت می‌شود و بر این باور است که اگر دعای زن اجابت شود، همه‌ی غریبان جهان در امان خواهند بود. انگار شاعر به دعای چنین زنی ایمان دارد و آن را پشتوانه‌ی مردش می‌داند.

پروین در شعر "زاهد خودبین" از زنی می‌گوید که از عالم شک و تردید رهایی یافته و به عالم یقین رسیده است. چنین عروجی برای زن، هر چند کمی غیر ممکن به نظر می‌رسد، اما دست یافتنی است:

حلقه بر در کوفت زنی بی‌نوا

گفت که: رنجورم و خواهم دوا

از چه شد این نور به ظلمت نهان

از چه برنجید زما ناگهان؟

از چه بر این جمع، در خیر بست؟

این همه افتاده ندید و نشست

از چه دلش میل مدارا نداشت؟

از چه، سر همسری ما نداشت؟

ای پدر پیر ز چین آمدم

در بلد شک به یقین آمدم

نور تو رهبر شد و ره یافتم

نام تو پرسیدم و بشتافتم.^(۲)

پروین در شعر بالا، از زنی سخن می‌گوید که به نزد مردی زاهد رفته و راه و طریق را از او می‌پرسد. اما زاهد توجه‌ای به او نمی‌کند، به حدّی که دیو

گریبان مرد زاهد را می‌گیرد و از غرور نابجای زاهد انتقاد می‌کند.
در شعر "لطف خدا" پروین به مادر حضرت موسی (ع) اشاره می‌کند که
خدا با او صحبت نموده و چنین زنی را شایسته‌ی الهام حق می‌داند:

مادر موسی، چو موسی را به نیل
در فکند از گفته‌ی ربّ جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
گفت کای فرزند خرد بی‌گناه
گر فراموش کند لطف خدای
چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای
وحی آمد کاین چه فکر باطل است
رهرو ما اینک اندر منزل است
در تو، تنها عشق و مهر مادری است
شیوه‌ی ما، عدل و بنده پروری است.^(۱)

فروغ فرخزاد در شعر "دلم برای باغچه می‌سوزد" از مادرش سخن
می‌گوید و همیشه او را در حال دعا و عبادت می‌بیند:

مادر تمام زندگیش
سجاده ایست گسترده
در آستان وحشت دوزخ
مادر همیشه در ته هر چیزی
دنبال جای پای معصیتی می‌گردد
و فکر می‌کند که باغچه را کفر یک گناه
آلوده کرده است.

مادر تمام روز دعا می خواند

مادر گناهکار طبیعی است.^(۱)

هر چند عبادت و دعای مادر برای شاعر، امری عادی به حساب می آید و کمی هم مورد نکوهش قرار گرفته است، اما سادگی و صداقت چنین زنی قابل تحسین است و از خدا باوری او خبر می دهد. گاهی شاعر به این باور دست می یابد که در زمزمه ها و دعاها، ترنم خوشبختی او شکل می گیرد.

آه، چه سبک بود پاییز

که من بی مادرم

با فراموشی عطر کتاب دعایش

خوشبختی را باور کردم.^(۲)

در شعر بعدی، خدا باوری در زن نقطه‌ی عروج و جایگاه پرواز او تصوّر شده است. عروجی که به خدا ختم می شود و تمام دل‌تنگی‌ها در کنار چنین پروازی، محو می گردد:

مادرم می گوید:

باکی نیست اگر فند نیست

خرما و کشمش هست

اگر این‌ها هم نیست

نخوردن هست، خدا هست^(۳)

۱. دیوان فروغ فرخزاد، ص ۴۵۱. ۲. همه‌ی آن سال‌ها، ص ۱۶۰.

۳. از آسمان سبز، صص ۹۳-۹۴.

زن و همانندی

گاهی شاعران معاصر، در میان سروده‌هایشان، از تشبیه برای بیان حالات و حرکات زنان بهره می‌برند. چنین تشبیهاتی در ادبیات پیشین هم دیده می‌شود. تشبیه زن به شب، یا تشبیه او به خورشید و ماه از جمله‌ی این تشبیهات است. امروزه نیز شاعران از این شگرد بهره می‌برند و گاهی زن را به موجود یا جسمی تشبیه می‌کنند و گاهی هم چیزی را به زن تشبیه می‌کنند. گاهی زن را به فرشته و پری تشبیه می‌کنند و گاهی دهر و ماه و خورشید را به زن همانند می‌کنند.

در این شعر، شاعر خورشید در حال طلوع را به زنی تشبیه می‌کند:

زنی که می‌آید از افق، رداش از شعله و حریر
هزار نارنج تازه را گرفته در دست و دامن است
هزار نارنج تازه‌اش فرو می‌غلند از فراز
ز بطن هر یک شکوه نور شکفته در پای آن زن است
زنی که می‌آید از کویر، رداش از زخم و از نمک
هنوز دالان گوش، پر از کلاغان شیون است
زنی که حتی کبوتری گمان به لطفش نبرده بود
اگر چه گنجایش دلش فزون ز یک مشت ارزن است
زنی که می‌آمد از کویر کنون نشسته است در افق

طلوع نارنج قلب او دمیده بر دشت و دامن است^(۱)
گاهی، شاعر شهر پلید و ناپاک را به زنی روسپی تشبیه می‌کند که انباشته از
سیاهی و تیرگی است:

شب خامش ست و خفته در انبان تنگ وی
شهر بلند کودن دون، شهر روسپی،
ناشته دست و رو

برف غبار بر همه نقش و نگار او^(۲)
تشبیه زاغ به زن، از دیگر تشبیهات موجود در شعر معاصر است. در باور
مردم، زاغ نشانه‌ی بدیمنی است و هرگاه زاغی، آواز بخواند، حتماً حادثه‌ای
در شرف وقوع است:

می‌رود روز روشنی، زاغ بد شیوه چون زنی
از گلوگاه، شیونی، نابهنجار می‌کشد^(۳)
بهیسانی در شعری دیگر، زن را به مار سیاه تشبیه می‌کند، مار سیاهی که
آکنده از ننگ و تباهی است و مایه‌ی عذاب و رنجش است:

امشب از آزار کژدم سیرتان
سوی تو، ای زن! پناه آورده‌ام
گفتمت «زن» لیک تو زن نیستی:
رو سوی مار سیاه آورده‌ام
باز کن تا این شب تاریک را
با تو، ای نادیده دلبر! سرکنم:
دامن ننگین تو آرم به دست

۱. یک دریچه آزادی، صص ۱۲۰-۱۱۹.

۲. آخر شاهنامه، ص ۵۵. ۳. خطی ز سرعت و آتش، ص ۷۶.

تا به کام خویش ننگین تر کنم^(۱)

از طرفی دیگر، گاهی زن به پری و فرشته هم تشبیه شده است. چنین زنی از جنس خاکی فراتر رفته و از لحاظ روحی و معنوی دارای مقامی بلند و سپندی است:

دو پرنده‌ی بی طاقت در سینه‌ات آواز می‌خوانند

تابستان از کدامین راه فرا خواهد رسید

تا عطش

آب‌ها را گوارا تر کند؟

تا در آینه پدیدار آیی

عمری دراز در آن نگرستم

من برکه‌ها و دریاها را گریستم

ای پری‌وار در قالب آدمی

که پیکرت جز در خلوارهی ناراستی نمی‌سوزد!!

حضورت بهشتی است^(۲)

در گذشته‌های دور، پری یکی از ایزدان زن، در میان مردم محسوب می‌گشت. در آن دوران کهن، پری دارای نقش دینی و آیینی بوده و مردم آنان را "بانو خدای زایش" می‌نامیدند. در اسطوره‌ها هم پری مفهوم باروری و برکت را به همراه داشته است. خانم کتایون مزداپور با توجه به بررسی‌هایی که انجام داده است در مورد پری چنین نظری دارد: «چنان می‌نماید که پری در اصل یکی از «زن ایزدان» بوده که در زمان‌های کهن و پیش از دین‌آوری زرتشت ستایش می‌شده، ولی بعدها در اثر عوامل و انگیزه‌های گوناگون مانند دگرگونی‌های اجتماعی، دین‌آوری و نوکشی‌ها و رواج ارزش‌های اخلاقی تازه، برداشت ذهنی آن گروه از ایرانیان که آیین زرتشت را پذیرفته

بودند دگرگون شده پری را به صورت موجود زشت و اهریمنی پنداشتند، ولی خاطره‌ی دیرین پری به عنوان الهه‌ای که با کامکاری و باروری و زایش رابطه‌ی نزدیک داشت هم چنان در ذهن جمعی ناخودآگاه مردمان باقی مانده و در ادب فارسی و فرهنگ عامیانه‌ی ایرانی منعکس شده است.^(۱)

در فرهنگ عامه، گاهی دختر به فرشته تشبیه می‌شود و همانند یک فرشته، پاک و بی غل و غش معرفی می‌گردد:

آن روز یاکه شب
پس از انبوهی انتظار
در پیچ و تاب درد
از بطن مادری
دلبنده دختری
به جهان پای تا نهاد
فریاد شوق
آوای شادمانه
ز خویشان برون دوید
گفتند با شگفت:
«عیناً فرشته است!»
«یا للعجب!»

«خدا از آدمی اینک فرشته زاد»
اما به نزد من که تورا اینک خوانده‌ام
آن حرف‌ها خطاست
برتر از آنچه گفته و خواهند نیز گفت
من قادرم که بانگ برآرم به پیش خلق:

۱. شناخت هویت زن ایرانی در گستره‌ی پیش تاریخ و تاریخ، ص ۲۹۱.

کان روز یا که شب

از بطن مادری

پروردگار من

انسانی آفرید^(۱)

البته شاعر، مقام انسان را برتر از فرشته می‌داند و معتقد است که انسان پاک از هر فرشته و پری، برتر و ارجمندتر است.

حمید مصدق، در یکی از شعرهایش، زن را به پری تشبیه می‌کند و در مورد او چنین می‌سراید:

دیدم او را آه بعد از بیست سال

گفتم: این خود اوست؟ یا نه، دیگری است

چیزی که از او در او بود و نبود

گفتم: این زن اوست؟ یعنی آن پری ست^(۲)

گاهی شاعر، تغییرات ظاهری ماه را به حضرت مریم (ع) تشبیه می‌کند. هنگامی که ماه به شکل هلال است، به مانند مریم (ع) دوشیزه به نظر می‌رسد، اما هنگامی که ماه کامل می‌شود به نظر مریمی است که آبستن است:

ماه که یک هفته پیش مریم دوشیزه بود

دل به کدامین فریب بسته که آبستن است؟^(۳)

۱. رهگذر مهتاب، صص ۴۲-۴۳. ۲. تارهایی، ص ۳۹۰.

۳. یک دریچه آزادی، ص ۱۶.

نقش خواهر در شعر

در شعر امروز، گاهی شاعر با خواهر خود درد و دل می‌کند. دلتنگی‌هایش را با او در میان می‌گذارد. با یادآوری خواهر، به روزهای خوب کودکی برمی‌گردد و گاهی نیز از سرنوشت خواهر ابراز نگرانی می‌کند. گاهی هم خواهر را در کنار مادر می‌بیند و احترامی به اندازه‌ی مقام مادر، برایش قایل می‌شود:

دو تنها رهگذر کفتر
نوازش‌های این، آن را تسلی بخش
تسلی‌های آن، این را نوازشگر
خطاب ار هست: «خواهر جان»
جوابش: «جان خواهر جان
بگو با مهربان خویش درد و داستان خویش»
- «نگفتی، جان خواهر! این که خوابیده ست این جا کیست
ستان خفته ست و با دستان فرو پوشانده چشمان را
تو پنداری نمی‌خواهد ببیند روی ما را نیز کورا دوست می‌داریم
نگفتی کیست، باری سرگذشتش، چیست»^(۱)
احمد شاملو در مجموعه شعر "آیدا در آینه"، از خواهران دلتنگی سخن

به میان می‌آورد که باید عهده‌دار رسالت برادران خویش باشند. برادرانی که به خاموشی گراییدند؛ اما آیا چنین انتظاری از خواهران برآورده خواهد شد و آنان رسالت برادران خویش را به انجام خواهند رساند:

از آن‌ها که رویاروی
با چشمان گشاده در مرگ نگر بستند،
از برادران سربلند
در محله‌ی تاریک
یک تن بیدار نیست
از آن‌ها که خشم گردنکش را در گره مشت‌های خالی خویش فریاد
کردند،

از خواهران دل‌تنگ
در محله‌ی تاریک
یک تن بیدار نیست^(۱)
قرار دادن خواهر در کنار مادر، در شعر امروز نشان از همگونی و همانندی این دو در نگاه شاعر است:
پدرم وقتی مرد، آسمان آبی بود،
مادرم بی‌خبر از خواب پرید،
خواهرم زیبا شد.
پدرم وقتی مرد، پاسبان‌ها همه شاعر بودند.^(۲)

زن وسیله‌ای برای عیش و نوش

در این بخش، با شعرهایی روبه‌رو می‌شویم که تنها به جنبه‌ی جسمی و مادی زن توجه شده است. زن همانند جسمی تصوّر شده است که می‌توان از او در عیش و نوش‌ها و هوسرانی‌ها بهره گرفت. سیمین بهبهانی در شعر "تسکین" از مردی سخن می‌گوید که نیمه‌شب، شیخ زنی را مشاهده می‌کند. زنی زیبا و مهربانگیر، او سعی می‌کند که از این زن خیالی، بهره‌ای ببرد، اما درمی‌یابد که چنین زنی در عالم واقعیت وجود ندارد و خیالی بیش نبوده است:

نیمه شب در بستر خاموش سرد
ناله کرد از رنج بی‌همبستری
سر، میان هر دو دست خود فشرد
در غم تنهایی و بی‌همسری

آرزویی، همچو نقشی نیمه رنگ
سرکشید و جان گرفت و زنده شد:
شد زنی زیبا و شوخ و ناشناس
چهره‌اش در تیرگی تابنده شد.

دیده‌اش در چهره‌ی زن، خیره ماند -
وه، چه زیبا و چه مهرآمیز بود!

چنگ بر دامن او زد بی شکیب،
لیک رویایی خیال انگیز بود!

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بوسه زد بر چهره‌ی زیبای او
بوسه زد، اما به دست خویش زد!
خست با دندان لب او را، ولی
بر لبان تشنه‌ی خود نیش زد!^(۱)

بهبهانی در شعر دیگر، از زنی می‌گوید که سال‌های سال در دل میخانه‌ها،
ملعبه‌ی دست مردان بوده و به رقص و آواز خوانی می‌پرداخته است. هر
چند در پایان، به نظر می‌رسد که زن از اعمال گذشته‌ی خویش پشیمان شده
است و برای جوانی برباد رفته در هیچ و پوچ، افسوس می‌خورد؛ اما همین
زن عامل هوسرانی مرد معرفی شده و مردان تنها برای خوشگذرانی و
هوسرانی از او بهره می‌گیرند:

در دل میخانه سخت و لوله افتاده
دختر رقص تا به رقص درآمد:
گیسوی زرّین فشاند و دامن پرچین
از دل مستان ز شوق، نعره برآمد

نغمه‌ی موسیقی و به هم زدن جام
قهقهه و نعره در فضا به هم آمیخت
پیچ و خم آن تن لطیف پر از موج
آتش شوقی در آن گروه برانگیخت

رقص به پایان رسید و باده پرستان
دست به هم گرفتند و جامه دریدند
گل به سر آن گل شکفته فشاندند
سرخوش و مستانه پشت دست گزیدند

دختر رقص، لیک - چون شب پیشین -
شاد نشد، دلبری نکرد، نخندید
چهره به هم در کشید و مشت گره کرد
شادی عشاق خسته را نپسندید

بانگ برآورد: «ای گروه ستمگر!
پشت مرا زیر بار درد شکستید
تشنه‌ی خون شما منم، منم آری
گل نفشانید و بوسه هم نفرستید

باز خروشید دخترک که: «بگوید
کیست؟ بگوید از شما چه کسی هست؟
کیست که فردا ز خود به خشم نراند
نقد جوانی مرا چو می‌رود از دست؟»^(۱)

سپهری از زن به عنوان "چراغ لذت" نام می‌برد و معتقد است برای رسیدن
به تنهایی، باید از چراغ لذت گذشت:
من به دیدار کسی رفتم در آن سر عشق
رفتم، رفتم تا زن
تا چراغ لذت

تا سکوت خواهش،

تا صدای پر تنهایی.^(۱)

مضمون "زن، وسیله‌ای برای عیش و نوش"، در شعر صفارزاده هم بیان شده است. شاعر در شعر "سفر سلمان" چنین تصویری از "زن و مستی" آفریده است:

زنبیل باف حاکم

حاکم زنبیل باف را

از زاد و بود بودن

جز یک عبا نبوده

در روز جامه و در شب

نیمیش فرش

نیم دگر بالا پوش

والی چو پاک شد

ولایت شد پاک

سکر شراب و زن

سکر زر و ستم

در شب تنیده بود

شب رفته است

و هفت شهر مداین به خویش آمده است

به صبح و هشیاری

به روز و بیداری^(۲)

گفت و گوی شاعر با دخترش در شعر

با شعرهایی که در این قسمت ارائه خواهد شد، به راحتی می‌توان فهمید که دختر در جامعه‌ی امروزی چه جایگاهی دارد و نگاه به او تا چه حدی تغییر نموده است. به طوری که شاعر با دختر خود به گفت‌وگو می‌نشیند، با او درددل می‌کند و میراث به جا مانده از نیاکان خود را به او می‌سپارد:

پوستینی کهنه دارم من،
یادگار از روزگارانی غبارآلود.
مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود.
های، فرزندم!
بشنو و هشدار
بعد من این سالخورد جاودان مانند
با برو دوش تو دارد کار.
لیک هیچت غم مباد از این.
کو، کدامین جبهی زربفت رنگین می‌شناسی تو.
کز مرقع پوستین کهنه‌ی من پاک‌تر باشد؟
آی دختر جان!
هم چنان‌ش پاک و دور از رقعہ‌ی آلودگان می‌دار^(۱)

در فرهنگ عامه، همیشه پسر وارث گذشته‌ی پدر بود. پدر بدون پسر، کابوس هراسناکی بود که باعث گمنامی آبا و اجداد می‌شد. امّا شاعر، در شعر بیان شده، دختر را وارث تمام زحمات و دستاوردهای گذشتگان خود می‌داند و به او در حفظ چنین ره‌آوردی هشدار می‌دهد. گفت‌وگوی شاعر با دختر، در شعر زیر نیز یادآور اهمیت و ارزش دختران در دنیای امروزی می‌تواند باشد:

به دخترم گفتم:

- طنین عاشقانه دگر مرده است در رگ در

و تجربه تمامی معیار نیست

نیست

که نیست

ولی تسلایی است

بر این مسکن بی‌رحم اعتیاد مکن

که اعتیاد عبث اعتبار می‌بخشد

ز اعتبار عبث انحراف می‌روید

و باز فاجعه تکرار می‌شود

تکرار...!

به دخترم گفتم:

- دری که کوبه ندارد کسی نخواهد کوفت

در انتظار مباحث

دوباره دخترکم گفت:

کیست؟

کیست؟

گریست!

سکوت بود و سکون

که گفت دختر کم

هزار دست کوبه‌ی پولادی بزرگ چرا؟

به در نمی‌بندی

که نعره‌ی هر یک

بزرگ‌تر ز تپش‌های خواهم باشد؟^(۱)

شاعر با دختر خود به گفت‌وگو می‌نشیند و سخنان در خور توجه به او می‌گوید. دختر نیز گویی سخنان پدر را درک می‌کند و برای همین است که پدر بدون هیچ دلواپسی با او از زندگیش می‌گوید.

مهدی اخوان ثالث، در یکی از شعرهایش، دخترش را جلگاه عصمت می‌داند و از او می‌خواهد که برای رهایی از دنیای پرهیاهو، به خدا پناه ببرد:

با دست‌های کوچک خویش،

بشکاف از هم پرده‌ی پاک هوا را

بشکن حصار نور سردی را که امروز

در خلوت بی‌بام و در کاشانه‌ی من

پر کرده سر تا سر فضا را.

با چشم‌های کوچک خویش،

کز آن تراود نور بی‌رنگ عصمت،

کم کم بین این پر شگفتی عالم ناآشنا را

ای لاله‌ی من!

تو می‌توانی ساعتی سرمست باشی

با دیدن یک شیشه‌ی سرخ،

یا گوهر سبز

بر دست‌های پیر محروم بزرگم

امّا تو، دختر!

امروز دیگر هم بمک پستانکت را

بفریب با آن

کام و زبان و آن لب خندانکت را.

و آن دست‌های کوچکت را

سوی خدا کن.^(۱)

پیشکش به نیرستان
www.tabarestan.info

زن و بی عدالتی

بی عدالتی نسبت به زن، خمیرمایه‌ی اصلی این مبحث است. این بی عدالتی‌ها، از طرف جامعه به زن تحمیل می‌شود و گاهی در قوانین رسمی جامعه نفوذ می‌کند و شکل قانونی به خود می‌گیرد. زن گاهی برای اثبات خود و رهایی از بی عدالتی‌های رایج در جامعه، دست به هر کاری می‌زند و گاهی از هستی خود دست برمی‌دارد تا در قربانگاه بی عدالتی خود را تیره کند:

امیدی

پاکی و ایمانی

زنی

که نان و رختش را

در این قربانگاه بی عدالت

برخی محکومی می‌کند که منم^(۱)

فروغ نیز در سروده‌های خود از قوانینی سخن می‌گوید که هرچند این قوانین، جنبه‌ی رسمی به خود گرفته است، اما بر ضد زن پایه‌ریزی گشته است. همین قوانین، باعث شده که فروغ از دیدن تنها فرزند خود، بعد از جدایی از همسرش، محروم شود و سالیان درازی در حسرت دیدار او به سر برد:

وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود

و در تمام شهر

قلب چراغ‌های مرا نگه نگه می‌کردند

وقتی که چشم‌های کودگانه‌ی عشق مرا

با دستانال تیره‌ی قانون می‌بستند

و از شقیقه‌های مضطرب آرزوی من

فواره‌های خون به بیرون می‌پاشید

وقتی که زندگی من دیگر

چیزی نبود، هیچ چیز به جز تیک تاک ساعت دیواری

در یافتم باید. باید. باید.

دیوانه‌وار دوست بدارم.^(۱)

در این شعر، تنها با اعتراض فروغ، به چنین قوانین بی‌رحمانه‌ای، مواجه نمی‌شویم. بلکه فریاد و اعتراض او، فریاد همه‌ی زنانی است که از طبیعی‌ترین حقّ خود، یعنی مهر مادری، محروم مانده‌اند و به بهانه‌ی زن بودن مجبور به دوست داشتن هستند.

زن، فرشته‌ی انس

زن به عنوان "اساس و پایه‌ی خانه" در باور مردم جای داشته و دارد. شاعران نیز به این مهم دست یافته‌اند و گاه‌گاهی، به طور مستقیم و یا غیرمستقیم، از او به عنوان شالوده‌ی زندگی نام برده‌اند. یکی از شعرهای برجسته، که زن در آن اساس و رکن خانه معرفی شده، شعر پروین است که شاعر از زن به عنوان "رکن خانه‌ی هستی" نام می‌برد و چنین می‌گوید:

در آن سرای که زن نیست، انس و شفقت نیست
در آن وجود که دل مرده، مرده است روان
به هیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا ننوشت
برای مرد کمال و برای زن نقصان
زن از نخست بود رکن خانه‌ی هستی
که ساخت خانه‌ی بی‌پای بست و بی‌بنیان؟؟
زن از به راه متاعب نمی‌گذاخت چو شمع
نمی‌شناخت کس این راه تیره را پایان
چو مهرگر که نمی‌تافت زن به کوه وجود
نداشت گوهری، عشق گوهر اندرکان

فرشته بود زن آن ساعتی که چهره نمود
فرشته بین که برو طعنه می زند شیطان
اگر فلاطن و سقراط بوده اند بزرگ
بزرگ بوده پرستار خردی ایشان
به گاهواره‌ی مادر به کودکی بس خفت
سپس به مکتب حکمت حکیم شد لقمان
وظیفه‌ی زن و مرد، ای حکیم دانی چیست
یکی ست کشتی و آن دیگری ست کشتیان
چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگر چه پاک ز امواج و ورطه و توفان^(۱)

پروین در این شعر، دیدگاه کلی خود را در مورد مقام و اهمیت زن ابراز می‌کند. از نظر پروین، زن همانند خورشیدی است که اگر به انسان‌ها نتابد، کسی از جوهر عشق برخوردار نخواهد شد. گاهی شاعر خانه‌ی بدون زن را به تصویر می‌کشد و از فرزندان می‌گوید که به خاطر غیبت مادر، گرسنه مانده‌اند و بهانه‌جویی می‌کنند:

چه شب موزی و گرمی و دراز،
تازه مرده است زنم.

گرسنه مانده دوتایی بچه‌هام،
نیست در «کپه»ی ما مشت برنج،
بکنم با چه زبان‌شان آرام؟^(۲)

نصرت رحمانی در شعر "پایان" از غیبت زن و آشفته‌گی بعد از او می‌گوید

۱. دیوان پروین اعتصامی، صص ۲۷۹-۲۷۸.

۲. مجموعه‌ی کامل اشعار نیمایوشیج، ص ۴۱۲.

و از روزهایی که زن در خانه بود یاد می‌کند:

وای... یک روز درین خانه زنی می‌زیست

موی او دود صفت خفته به پیشانی

که براو دست بیازید؟ کجا بگریخت

که بیاموخت به من رسم پریشانی؟

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

زن و همانندی او به آئینه و آسمان و پرنده...

کاربرد آینه، سبزی، آسمان، نور، پرنده... در شعر امروز نشان از پاکی و
قداست است. نشان از وسعت است و پرواز، پیوند زن با این واژه‌ها،
بیان‌کننده‌ی اهمیت و مقام زن در نزد شاعر است. شاعر گاهی زن را به
اندازه‌ی آسمان وسعت می‌دهد و گاهی در آینه‌ای او را به تماشا می‌نشیند.
در مجموعه شعر "سَد و بازوان" از طاهره صفّارزاده، شاعر تصویری از
پرواز خویش را در میان می‌گذارد:

بادبادک‌های من هرگز آن سوی غروب پرواز نکردند
وگر نه دست‌های مرا با خود می‌بردند
وگر نه دست‌هایم با نخ‌های کشنده‌شان می‌رفتند
همیشه صدایی بود که نمی‌گذاشت که فرمان می‌داد

بیا پایین دختر

دم غروب

از لب بوم

بیا پایین

بیا پایین.^(۱)

سیمای زن در ادبیات منظوم امروز ۲۹۳

شاعر به پرواز می‌اندیشد و علت ماندن خود را، در نگاه بادبادک‌ها جست‌وجو می‌کند. بادبادک‌هایی که هرگز به آن سوی غروب پرواز نکردند. ماندن برای شاعر دردناک است و از خاکی بودن خود دلتنگ به نظر می‌رسد.

"زن و جست و جوی نور" از جمله تصاویر زیبایی است که در شعر امروز نمایان است:

کوبری‌برگی را، دو زن سیه پوشانند
که چون شبانگه آید، دعای باران خوانند
کوبری‌برگی را، دو زن به صدها انگشت
در آرزوی رستن، ستاره می‌افشانند
دو زن - دو مشعل در دست - به جست و جوی نورند
ولیک در تاریکی، همیشه سرگردانند
دو زن که با آینه، زیخت، شکوا دارند
سیاه روزی‌ها را، گناه او می‌دانند
کوبری‌برگی را، دو زن به شورایی گرم
دو چشمه، هم پا، هم رو، به خار و خس می‌رانند
دو زن - دو قدسی - آری امید رجعت دارند
به انتظاری دیرین، نماگر ایمانند
دو تن، سیه پوش آری، چنان به ره می‌مانند
که خویشتن را باری، سپید می‌پوشانند.^(۱)
شاعر از زنانی سخن می‌گوید که دعای باران می‌خوانند تا کویر زندگی را از

۱. خطی ز سرعت و آتش، صص ۱۱۰-۱۰۹.

تشنگی نجات دهند. برای رویش، تمام هستی خود را فدا می نمایند و نور را در تاریکی ها می جویند. زن در این شعر "نمایانگر ایمان" است که همانند دو فرشته ی سپید پوش، به فکر بازگشت هستند.

سپهری نیز در شعر "صدای پای آب" به نوعی زن را با نور و روشنایی پیوند می دهد:

چیزها دیدم در روی زمین!
 کودکی دیدم، ماه را بو می کرد
 قفسی بی در دیدم که در آن، روشنی پر پر می زد.
 نردبانی که از آن، عشق می رفت به بام ملکوت،
 من زنی را دیدم، نور در هاون می گوید
 ظهر در سفره ی آنان نان بود، سبزی بود.
 دوری شبنم بود
 کاسه ی داغ محبت بود.^(۱)

کاربرد زن در کنار آینه، از جمله تصاویری است که در شعر معاصر به زیبایی ذکر شده است. در باور ما، آینه بیانگر حقیقت و پاکی است. روبه رویی است که انسان تمام زوایای وجودش را در آن می بیند و به کم و کاستی های وجود خود پی می برد. آینه، تصویر تمام نمای یک انسان است. و زن نیز در کنار چنین پیوندی، بی تردید همین مسؤولیت را به عهده دارد:

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد
 به جویبار که در من جاری بود
 به مادرم که در آینه زندگی می کرد

و شکل پیری من بود.^(۱)

شاعر، زندگی ساده و بی‌آلایش مادر را به آینه پیوند می‌دهد و تداوم چنین پاکی را در خود آرزومند است.

گاهی شاعر، سادگی زن را با قرار دادن او در کنار آینه به تصویر می‌کشد. چنین زنی با آینه زندگی نموده است و در تار و پود آینه محو شده است. چنین آینه‌وار بودن و آینه‌وار زیستن، زیباترین تصویری است که از یک زن می‌توان ترسیم کرد:

زن در کنار آینه روید
زن در میان آینه نشست
زن در عمیق آینه گم شد
امواج نور
بر نور ناب آینه پاشید
آینه در کنار آینه روید
آینه روی آینه تابید
آینه تن به آینه سایید
زن در کنار زن
آینه روی آینه خوابید!
آینه‌ها شکست.^(۲)

آینه، گاهی یادآوری زندگی بی‌کینه‌ای است که گذشت را به انسان‌ها هدیه می‌دهد و زندگی زیبا و بی‌دغدغه‌ای را به انسان می‌بخشد. زن نیز در

۱. دیوان فروغ فرخزاد، صص ۴۱۱-۴۱۰.

۲. آوازی در فرجام، ص ۴۸۲.

کنار آینه، چنین رسالتی به عهده دارد:

زن در آینه

زندگی را زیبا دیده بود

و شاخه‌ای معطر

در خوراک انداخته بود.^(۱)

کاربرد زن در کنار آسمان، سبزی، درخت و پرندۀ... نیز در شعر معاصر دیده شده است. در نمونه‌ی زیر، "زن و سبزی" زیبایی خاصی به شعر بخشیده است:

خواهرت لباس سبز پوشید

در لباس سبز دیوانه شد

در لباس سبز مرد

از سوگواران می‌پرسم

آیا رنگ، سبز بود؟^(۲)

رنگ سبز، نشانه‌ی معنویت و آرامش و حیات است. سبز از رنگ‌های خدایی است و نشان از او دارد. معشوق و فرشتگان در ادبیات کهن ما به رنگ سبز تصوّر شده‌اند:

مرا به درد دل آن سروها همی گفتند

که کاشکی دل تو یافتی به ما دو قرار

که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم

بلند بود و ازو ما بلندتر صدبار^(۳)

گاهی شاعر زن را چون بهاری تصوّر می‌کند. بهاری که با آمدن خود

۱. قاب‌های بی‌مثال، ص ۲۰. ۲. همی آن سال‌ها، ص ۱۸۱.

۳. نگاهی به سپهری، ص ۲۶۹.

دوباره زیستن را به انسان عطا می‌کند و زایش و باروری ره آورد اوست. زن نیز چون بهار، به زندگی رنگ و بو می‌دهد و باعث آرامش و زیبایی می‌شود:

این جا مادران از کویر می‌آیند

اما دریا می‌زایند

کودکان توفان می‌آفرینند

و دختران بهار می‌بافند

کودکان بهار می‌بافند

و پسران برای توسعه‌ی صبح

خورشید می‌افشانند^(۱)

در نگاه شاعر، توفان و جنب و جوش زندگی، از مادرانی سرچشمه می‌گیرد که هرچند در تشنگی اندیشه‌ها، رشد نموده‌اند، اما به اندازه‌ی دریا، عشق و سیرابی می‌زایند. اینان وارثان بهاراند و خورشید را می‌گسترانند:

من همیشه با سه واژه زندگی کرده‌ام

راه‌ها رفته‌ایم

بازی‌ها کرده‌ایم:

درخت

پرنده

آسمان

من همیشه در آرزوی واژه‌های دیگر بودم

به مادرم می‌گفتم:

از بازار واژه بخرید

مگر سبده‌تان جا ندارد

می‌گفت:

با همین سه واژه زندگی کن

با هم صحبت کنید

با هم فال بگیرید

کم داشتن واژه فقر نیست

صبح امروز به مادرم گفتم:

برای احمد رضا مداد رنگی بخريد

مادرم خندید:

درد شما را واژه دوا می‌کند.^(۱)

از نظر مادر درخت، پرنده، آسمان تنها بهانه‌های زندگی هستند. در کنار آن‌ها می‌توان به پرواز فکر کرد. درخت سنبل استقامت است و پرنده سنبل پرواز و آسمان سنبل رسیدن است، باید در کنار این‌ها به فقر واقعی رسید. در شعر "سرباز"، سلمان هراتی مادر را به آسمان پیوند می‌دهد و به وسعت او می‌اندیشد:

چرا مادر امروز

این همه به آسمان شباهت دارد

و شب‌ها خواب گل سرخ می‌بیند

شاید تو آن شقایق باشی

که در دفتر فردای مادر می‌درخشی.^(۲)

"زن و درخت" یکی دیگر از تصویرهای ارائه شده در شعر امروز است. به نظر شاعر، زن باید همانند درخت به بار بنشیند و غنچه بدهد، اما همین درخت برای بارور شدن در تنگنای گلدان فرصتی نخواهد داشت و زن نیز در

تنگنای عقیده‌های نادرست، به طور کامل بارور نمی‌شود:

می‌خواهند که گلدان غنچه دهد

لیک دختران و درختان غنچه می‌دهند

و آن‌ها می‌گویند:

اگر درختان در گلدان‌ها کاشته می‌شد

زندگی همیشه جاری بود، ستیز می‌کرد.^(۱)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

زن و گریه و اشک

عقیده‌ی همگان بر این است که زنان در برابر مشکلات، کاری جز گریستن نمی‌دانند. حتی گاهی، برای نرم کردن دل مردان، گریه آخرین حربه‌ی زنان به حساب می‌آید. هر چند این تصوّر، نشأت گرفته از اجتماع است، اما دور از حقیقت هم نیست: زن به خاطر عاطفی بودنش، هر رفتار خشونت‌آمیزی را تحمل نمی‌کند و گریه هم یکی از پاک‌ترین و طبیعی‌ترین کار زن، در اعتراض به این خشونت‌ها است. بنابراین گریستن از ناتوانی و ضعف زنان، خبر نمی‌دهد، بلکه از جنبه‌ی عمیق عاطفی زن سرچشمه می‌گیرد.

اسب سفید وحشی!

در بیشه‌زار چشمم جو‌بای چپستی؟

آن‌جا غبار نیست، گلی رسته در سراب

آن‌جا پلنگ نیست، زنی خفته در سرشک

آن‌جا حصار نیست، غمی بسته راه خواب^(۱)

در نگاه شاعر، اشک زن از پلنگ خشمگین نیز خطرناک‌تر است. چنین اشکی به خاطر خودخواهی‌ها و خواسته‌های دست نیافتنی زن، ریخته نمی‌شود؛ بلکه از زخمی است که در وجود زن ریشه دوانده است.

سیمای زن در ادبیات منظوم امروز ۳۰۱

مهدی اخوان ثالث نیز درباره‌ی زنی می‌سراید که در عالم خواب و در
عالم ناخودآگاهی خویش، گریان است:

شب ست.

شی بی‌رحم و روح آسوده، اما با سحر نزدیک

نمی‌گرید دگر در دخمه سقف پیر

ولیکن چون شکست استخوانی خشک

به دندان سگی بیمار و از جان سیر؛

زنی در خواب می‌گرید.

نشسته شوهرش بیدار.

خیالش خسته، چشمش تار.^(۱)

زن و اعتراض

شکایت و اعتراض زن به جامعه و اجتماع، از بیداری این قشر نسبت به حق و حقوق خویش خبر می‌دهد. هر چند زنان در طول تاریخ، با القاب ناخوشایند و ناپسندی همگون بوده‌اند، اما در دنیای کنونی، چنین خاموش بودن و دم نزدن را محکوم می‌کنند و لب به اعتراض می‌کشایند. اعتراض آنان به کسانی است که او را ناقص‌العقل، کم‌خرد، شیطان صفت و حيله‌گر معرفتی نموده‌اند و اکنون او این جسارت را به خرج می‌دهد و فریاد می‌زند که آیا چنین صفاتی تنها در میان زنان رایج است؟ و یا مردانی هم هستند که با چنین صفاتی، زندگی می‌کنند. و اگر نام زن در این گونه از خصلت‌های ناپسند به ثبت رسیده است، نه به خاطر صفت حیوانی زن است، بلکه به خاطر قلمی است که در دست ناهلان روزگار قرار گرفته است و به هر جهت که خواستند، رانند و تعهد انسانی خود را فراموش کردند. اعتراض زن به ریاکاری و دورویی اجتماع، یکی از جنبه‌های قابل توجه در شعر امروز است. فروغ فرخزاد در یکی از سروده‌هایش به اجتماع پر از نفاق و پر از ریا اعتراض می‌کند و آن را به باد انتقاد می‌گیرد:

بر روی ما نگاه خدا خنده می‌زند

هر چند ره به ساحل لطفش نبرده‌ایم

زیرا چو زاهدان سیه‌کار خرقه پوش

پنهان ز دیدگان خدا می‌نخورده‌ایم

پیشانی از زداغ گناهی سبه می شود
بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا
نام خدا نبردن از آن به که زیر لب
بهر فریب خلق بگویی خدا خدا

ما را چه غم که شیخ شیی در میان جمع
بر رویمان بیست به شادی در بهشت
او می گشاید... او که به لطف و صفای خویش
گویی که خاک طینت ما را ز غم سرشت.^(۱)

در درون فروغ فخرزاد، نوعی اعتراض و شورش نهفته است که بی گمان از بی عدالتی های اجتماع نسبت به او، سرچشمه می گیرد. برای همین «شورش در نوع اندیشیدن اوست، و چه بهانه ای بهتر از زن بودن او برای شورش! آن هم زنی که چندین صد سال هر گاه خواسته سخنی بگوید، نخست از وحشت، صدایش را پایین آورده، تا در پیچ و پچه و تازه در این پیچ و پچه هم، با صدای رگه دار و مقلدانه حرف زده، تا مبادا به گوش بانیان «اخلاق»، صدای زنی برسد. در تاریخ شعر فارسی، تنها دو زن، با صدای «خود» حرف زده اند، اما تنها فروغ پاداش این بی باکی را گرفت. آن دیگری (رابعه دختر کعب)، تمام لحظه های شاعری را در حال «کیفر دیدن» به سر برد. او این کیفر را، به صورت دیگرش، یعنی در فراموش زیستن شعر، نیز دید.»^(۲)

خندهی من فقط در راهرو

عبور دو مرد را که به خوشبختی اندیشه می کنند
مسدود می کند

۱. دیوان فروغ فخرزاد، صص ۲۲۱-۲۲۰.

۲. جاودانه زیستن، در اوج ماندن، ص ۵۱۷.

دختر با دندان‌های سفید
 با دست‌های زرد، اعتراض می‌کند
 دختر فقط نمی‌داند
 که صدای دو مرد
 آرامش شیر قهوه را در فنجان به هم می‌ریزد
 دختر نمی‌داند
 که دو مرد با آن لباس‌ها
 دیگر نمی‌توانند شماره‌ای دیگر از روزنامه بخرند^(۱)
 در پایان شعری دیگر از فروغ فرخزاد، در این زمینه نقل می‌شود. فروغ در
 این شعر، دیدگاه‌های منفی درباره‌ی زن را به زنجیری محکم تعبیر می‌کند که
 مانع پیشرفت‌شان می‌شود.
 فروغ به این نگرش‌ها، اعتراض می‌کند. خاموشی و سکوت، نهایت بردگی
 است و زنان جهان سال‌های سال، چنین سکوتی را با خود به یدک کشیده‌اند.
 در جدال با خاموشی است که شاعر این گونه فریاد برمی‌دارد و از حصارهای
 موجود در اجتماع انتقاد می‌کند:
 به لب‌هایم مزین قفل خموشی
 که در دل قصه‌ای ناگفته دارم
 ز پایم باز کن بندگان را
 کزین سودا دلی آشفته دارم

بیا ای مرد، ای موجود خود خواه
 بیا بگشای درهای قفس را
 اگر عمری به زندانم کشیدی
 رها کن دیگرم این یک نفس را

منم آن مرغ، آن مرغی که دیربست
به سر اندیشه‌ی پرواز دارم
سرودم ناله شد در سینه‌ی تنگ
به حسرت‌ها سر آمد روزگارم

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

به لب‌هایم مزین قفل خموشی
که من باید بگویم راز خود را
به گوش مردم عالم رسانم
طنین آتشین آواز خود را

مگو شعر تو سر تا پا گنه بود
از این ننگ و گنه پیمانه‌ای ده
بهشت و حور و آب کوثر از تو
مرا در قعر دوزخ خانه‌ای ده.^(۱)

زن و تلمیح

در شعر معاصر، گاهی شاعر برای نشان دادن حالات مختلفی چون عشق، وفاداری، استواری،... از تلمیح استفاده می‌کند. تعدادی از این تلمیحات، به زنانی بر می‌گردد که در جنبه‌های نام برده شده، زبانزد و معروف هستند. زنانی چون شیرین، لیلی، منیژه،... از جمله تلمیحات به کار برده شده در شعر امروز هستند:

لیلی

چشم خراج سلطنت شب را
از شاعران شرق طلب می‌کند
من آبروی حرمت عشقم
هشدار

تابه خاک نریزی

لیلی

پر کن پیاله را
آرام‌تر بخوان
آواز فاصله‌های نگاه را؟
در کوچه‌های فرصت و میعاد

لیلی

از جای پای تو

بر آستانه ی درگاه
بوی فرار می آید
آتش مزن به سینه ی بستر
با عطر پیکر برهنه ی سبزه
بنشین
بانوی بانوان شب و شعر
خانم
لیلی

کلید صبح در پلک‌های توست^(۱)

لیلی بنت سعد در قبیله ی بنی عامر زندگی می‌کرد. قیس بن عامر، دل‌باخته ی لیلی بود و به خاطر عشق زیادی که به لیلی داشت، بعدها لقب مجنون به او داده شد. لیلی و مجنون، هر دو به هم عشق می‌ورزیدند. اما پدر و خانواده ی لیلی مخالف این ازدواج بودند. تا این که لیلی به اصرار پدر با «ابن السلام» ازدواج کرد. مجنون از این واقعه سخت تکان می‌خورد و به کوه و در و دشت می‌زند تا سرانجام از غم و اندوه، به سرای باقی می‌شتابد و لیلی نیز که به مجنون وفادار بود و تسلیم خواسته‌های همسر نشده بود، در غم هجران مجنون جان می‌دهد.^(۲)

منوچهر آتشی نیز از "لیلی" در شعر خود بهره برده است و وفاداری او را در ذهن‌ها یادآوری نموده است:

یاران ناموافق دیگر
با چاشنند خالی چوپانی
از راه کوره‌های بی‌برگشت

۱. آوازی در فرجام، صص ۵۵۲ تا ۵۵۰.

۲. فرهنگ تلمیحات، ص ۵۰۸.

ردّ قبیله‌های کهن بگرفتند
و انتظار واقعه را
این یک کجاوه بند لیلی شد
و آن دیگری
میر آخور فسیله‌ی مجنون
اما

در انحنای جاده‌ی تاریخ
ارابه‌ای غبار نیفشاند
از بیستون سرخ حکایت، تاما، تا هیچ...
ما، باز باختیم
اسب «کرنده» مجنون
و نافه‌ی سفید لیلا را
- با تیشه‌ی کدایی «استاد»
در کاروانسرای دیدار^(۱)

حمید مصدّق در شعر "رهگذار باد" هم از این تلمیح استفاده می‌کند. اما
نگرش شاعران قبلی در شعرش دیده نمی‌شود. شاعر در شعر، به عصر خود که
عصر تضاد و تناقض است اشاره می‌کند و مجنون را دلشکسته‌ای می‌داند که
تمام لحظات دل‌باختگی را با اندوه گذرانده است و لیلی هم معشوقی بوده که
از کمبود محبت به مجنون روی آورده است:

- «مجنون» دلشکسته‌ی محزون است
در عصر ما
- عصر تضاد، عصر شگفتی -
«لیلی»

- دلّالهی محبّت «مجنون» است!!^(۱)

یکی دیگر از زنانی که در ادبیات غنایی گذشته مطرح بوده و امروزه به صورت تلمیح در شعر شاعران به کار می‌رود "شیرین" است:

دیگر زمان، زمانه‌ی «مجنون» نیست

«فرهاد»

در بیستون مرا نمی‌جوید،

زیرا بر آستانه‌ی «خسرو»

بی تیشه‌ای به دست کنون سر سپرده است

در تلخی تداوم و تکرار لحظه‌ها،

آن شور و عشق

-عشق به «شیرین» را،

از یاد برده است.^(۲)

شیرین برادر زاده‌ی مهین بانو، ملکه‌ی ارمنستان است. در ابتدا شیرین، علی‌رغم علاقه‌ی زیادی که به خسرو پرویز داشت، از خسرو دوری می‌کند. تا این که خسرو برای برانگیختن حسادت شیرین با زنی دیگر ازدواج می‌کند. در این میان عشق فرهاد به شیرین، شکل می‌گیرد. اما خسرو از این رقیب، دل‌آزرده می‌شود و او را از سر راه بر می‌دارد. سرانجام شیرین با خوراندن زهر به همسر خسرو، به دربار خسرو راه می‌یابد، اما پسر خسرو، شیرویه، پدر را به قتل می‌رساند و از شیرین درخواست ازدواج می‌کند. شیرین تن به ازدواج نمی‌دهد و با خنجر سیاهی خود را می‌شکافد و مرگ را به چنین پیوندی ترجیح می‌دهد.^(۳)

شیرین

۲. همان، ص ۱۷۰.

۱. تارهایی، ص ۱۷۱.

۳. فرهنگ تلمیحات، ص ۲۴۳.

ای لای لای باد
آوازه‌ای تیشه‌ی «فرهاد»
مشکن مرا
راه‌گریز نیست
جای ستیز نیست
هشدار... هان.^(۱)

در ادامه‌ی این مبحث، گاهی با نام زنانی روبه‌رو می‌شویم که هر چند قدمت اسطوره‌ای ندارند؛ اما در شعر معاصر مطرح هستند. شاعران از چنین زنانی به بزرگی یاد می‌کنند و به گفت و گو با آنان می‌پردازند. "ری را" در شعر نیما، از جمله‌ی این زنان است که در شعر شاعران دیگر نیز، کمابیش دیده شده است:

«ری را»... صدا می‌آید امشب
از پشت «کاج» که بند آب
برق سیاه تابش تصویری از خواب
در چشم می‌کشانند.
گویا کسی است که می‌خواند...

ری را. ری را...
دارد هوا که بخواند
درین شب سیاه.
او نیست با خودش،
او رفته با صدایش اما

خواندن نمی‌تواند.^(۱)

"ری را" زن خیالی نیما است. گفت و گوی نیما با "ری را" بسیار صمیمانه است. گویا با پاره‌ای از وجودش سخن می‌گوید. "ری را" (rira) نام زنی در زبان تبری است.^(۲)

"ری را" تصویر زنی است که به صورت ناخودآگاه در ذهن شاعر مجسم گشته است. نه تنها مردان، تصویر ازلی زنی را به همراه دارند، بلکه زنان نیز به صورت ناخودآگاه تصویر ازلی مردی را حمل می‌کنند. به چنین تصاویر ناخودآگاه "آرکی تایپ" (Archetype) گفته می‌شود که از اصطلاحات روان‌شناسی یونگ است. مهم‌ترین آرکی تایپ‌ها یا کهن الگوها (آنیما و آنیموس) شمرده شده است. یونگ «آرکی تایپ آنیما و آنیموس را مهم‌ترین آرکی تایپ‌ها می‌داند، آنیما (روح زنانه‌ی مرد) و آنیموس (بخش مردانه‌ی روان زن) در رؤیاها و تخیلات و آثار هنری به صورت معشوقه Dream-girl و عاشق رؤیایی Dream-lover رخ می‌نماید.»^(۳)

سهراب سپهری نیز در شعر "همیشه" به زن شبانه‌ی موعود اشاره می‌کند:

عصر

چند عدد سار

دور شدند از مدار حافظه‌ی کاج

نیکی جسمانی درخت به جا مانده

عفت اشراق روی شانه‌ی من ریخت

حرف بز، ای زن شبانه‌ی موعود!

زیر همین شاخه‌های عاطفی باد

۱. مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، صص ۵۰۶ - ۵۰۵.

۲. واژه‌نامه‌ی مازندرانی، ص ۱۷۱. ۳. بیان، ص ۲۲۶.

کودکی ام را به دست من بسپار.^(۱)
 شاعر در پایان یک روز، از زن شبانه‌ی موعود سخن می‌گوید. این زن همان آنیما است که هر شب به سراغ او می‌آید و برای همین از او به "زن شبانه‌ی موعود" تعبیر می‌کند.
 شاعر از چنین زنی می‌خواهد که او را به جهان کودکی ببرد و عاطفه‌های عمیق آن روزگار را برایش زنده کند.
 در ادامه، شاعر زن شبانه‌ی موعود را "خواهر تکامل خوشرنگ" معرفی می‌کند و چنین می‌گوید:

در وسط این همیشه‌های سیاه
 حرف بز، خواهر تکامل خوشرنگ!
 خون مرا پرکن از ملایمت هوش
 نبض مرا روی زبری نفس عشق^(۲)

هر چند آنیما در "زن شبانه‌ی موعود" یک معشوق به نظر می‌رسد، اما در بخش "خواهر تکامل خوشرنگ" پاره‌ی تن معرفی می‌شود و از شکل معشوق به شکل خواهر تغییر می‌یابد. در حقیقت رابطه‌ی آنیما با انسان «صرفاً رابطه‌ی انسان با معشوق نیست، آنیما پاره‌ی تن ماست، خواهر ماست، همان وجود ماست، منتها جنبه‌ی مؤنث آن و چنان که قبلاً اشاره شد در متون کیمیاگری غرب، موسوم به «خواهر اسرار» است»^(۳)
 در ادامه‌ی شعر، سپهری نام دیگری برای این زن شبانه‌ی موعود در نظر می‌گیرد و او را "حوری تکلم بدوی" می‌نامد:

روی زمین‌های محض
 راه برو تا صفای باغ اساطیر

۲. همان، صص ۴۰۳-۴۰۲.

۱. هشت کتاب، ص ۴۰۲.

۳. نگاهی به سپهری، ص ۲۳۴.

در لبه ی فرصت تَلَّوْ انگور
حرف بزَن، حوری تَکَلَّم بدوی!
حزن مرا در مصب دور عبادت
صاف کن^(۱)

آنما جلوه‌های متفاوتی از خود ارائه می‌دهد، گاهی در نقش زنی مهربان و صمیمی دیده می‌شود. حتی به صورت مادر و معشوقه، و گاهی به صورت معشوقه‌ای بی‌وفا و یا زن هر جایی پدیدار می‌شود:

همه شب زن هر جایی
به سراغم می‌آمد
در یکی از شب‌ها
یک شب وحشت‌زا
که در آن هر تلخی
بود پا بر جا،
و آن زن هر جایی
کرده بود از من دیدار؛^(۲)

چنین تصاویری از قوه‌ی خیال‌بافی انسان نشأت می‌گیرد و شاعران در ارائه‌ی چنین تصاویری موفق‌تراند، زیرا قوه‌ی خیال‌بافی در آن‌ها فعال‌تر است. یونگ نیز به این واقعیت اشاره می‌کند و می‌گوید: «از آن جایی که هر چیز روانی از پیش شکل می‌گیرد، در مورد کنش‌های خاص نیز باید همین‌طور باشد؛ خصوصاً در مورد آن‌هایی که مستقیماً از تمایل ناخودآگاه ناشی می‌شوند. مهم‌ترین آن‌ها خیال‌بافی خلاق است. در تراوش‌های خیال‌بافانه،

۱. هشت کتاب، صص ۴۰۳-۴۰۲.

۲. مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، صص ۵۰۷-۵۰۶.

صور ازلی مری می شوند.»^(۱)

سرانجام

این گونه زیر تور و نور

بانوی شعر من میانه ی آن ببرها

کجاست تسمه ی آن ببرهای پیر

کجاست شعر شعرهای پریشانی

بانوی بانوان شب و شعر

با من بگوی:

گیسوی چنگ را که بریده است؟^(۲)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

زن، وسیله‌ای برای تبلیغ

به همان اندازه که زنان در دوره‌های قبل در پشت پرده‌ها از امکانات زندگی محروم ماندند، به همان میزان در عصر جدید و با پیشرفت صنعت و ماشین، از او به عنوان کالای تبلیغاتی استفاده گردید. در ابتدا زن برای فروش کالای اقتصادی در جامعه حضور یافت. در مجلات، روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون، زن مؤثرترین جنبه‌ی تبلیغاتی به حساب می‌آمد. بعدها جنبه‌ی تبلیغاتی زن از حدود اقتصادی فراتر رفته و از زن در مسایل سیاسی نیز بهره گرفته شد. برای مثال، امروزه اگر کسی بخواهد در انتخابات موفق شود اولین برنامه و شعار او "دفاع از حقوق زنان" است. در تمام جوامع امروزی، چنین وضعی در مورد زنان مشاهده می‌شود.

شاعران نیز این حقیقت تلخ را در شعرهایشان بیان نموده‌اند و به انتقاد از آن پرداخته‌اند:

هوا سرد و بارانی بود
زن‌ها سرفه سقز ردّ و بدل می‌کردند
ژنرال‌ها در زیر کلاه‌های لبه پهن همه شبیه هم بودند
وقتی که بیوه‌ی پیر وارد شد آرام و باوقار
مأمورین امنیت به حالت آماده باش ایستادند
هوا شناس گفت هوا سردتر می‌شود

وقتی که تابوت را در قبر می گذاشتند ناگهان کودکی به
صدای بلند گریست

و دوربین تلویزیون، چهره‌ی دختر جوانی را که فاه فاه
می خندید به دام انداخت^(۱)

در این شعر "خنده‌ی دختر جوان" از نظر تبلیغاتی مورد توجه قرار گرفته
است و برای همین است که دوربین تلویزیون از او فیلم برداری کرده است.
توجه به اندام زن در شعر زیر، یکی دیگر از جنبه‌های تبلیغاتی است:

موهبتیست زیستن، آری
در زادگاه شیخ ابو دلقک کمانچه کش فوری
و شیخ ای دل ای دل تنبک تبار تنبوری
شهر ستارگان گران وزن ساق و باسن
و... و پشت جلد
[و هنر...]^(۲)

۱. سدّ و بازوان، صص ۵۰-۴۹. ۲. دیوان اشعار فروغ فرخزاد، ص ۴۰۴.

زن و جنگ

همیشه جنگ بر سر قدرت و ثروت، ضررهای جانی و مالی زیادی به همراه داشته و دارد. هزاران نفر در این قدرت طلبی ها، بی گناه جان می بازند و امکانات زیادی بر سر این خودخواهی ها به هدر می رود. مردان برای این که توانایی و قدرت خویش را به رخ هم بکشند، دست به فجیع ترین جنگ ها می زنند و در این ستیز و جدال، مردانگی شان را به اثبات می رسانند!! زنان و کودکان، بزرگ ترین و عمده ترین خسارت دیدگان جنگ به حساب می آیند. از لحاظ روحی و از لحاظ جسمی ضربه می خورند. بدون این که نقشی در ایجاد جنگ داشته باشند. مادران در چنین جنگ هایی، فرزندانشان را از دست می دهند و زنان نیز همسرانشان را:

از چه نگاه خلق بر این جامه سرسریست؟

هر لای آن ز حاصل جنگ و جدل دریست

پیچیده گشته در وسطش قلب مادری ست

سرباز رفته می دهد از ره بران سلام

مادر از آن میانه فرستد بدو پیام^(۱)

گاهی هم شاعر از دل تنگی مادران شهید سخن می گوید و به آن ها دلگرمی

می‌دهد و فرزندان‌شان را به درخت و باران همانند می‌کند؛ با طراوت و استوار:

ای مادران شهید

سوگوار که اید!

دل‌تنگیتان مباد

آنان درختانند

بارانند^(۱)

سلمان هراتی در یکی دیگر از سروده هایش، تصویر زنی را ارائه می‌دهد که دل نگران جبهه است و به فکر کمک نمودن به آنان:

خواهرم می‌گوید:

تحمّلش آسان نیست

چگونه می‌شود این همه معطل خوردن شد

تو می‌خواهی خواهرم فرصت نکند

برای رزمندگان دستکش بیافد^(۲)

زن و بی پناهی

گاهی در جامعه، زنانی یافت می‌شوند که هیچ سر پناهی ندارند و در بی‌کسی به سر می‌برند. شاعران نیز در بازتاب چنین واقعیتی، شعرها سروده‌اند و مشکلات زن بی‌پناه را در سروده‌هایشان منعکس کرده‌اند. نیما در شعر "خانواده‌ی سرباز" از همسر یک سرباز سخن می‌گوید. سربازی که به خاطر دفاع از وطن، خانواده را رها کرده است و آنان را در فقر و بیچارگی و بی‌کسی، تنها گذاشته است:

شمع می‌سوزد بر دم پرده،
تاکنون این زن خواب ناکرده
تکیه داده است او روی گهواره
آه! بیچاره! آه! بیچاره!
وصله چندی ست پرده‌ی خانه‌ش
حافظ لانه‌ش
مونس این زن هست آه‌او،
دخمه‌ی تنگی ست خوابگاه او
در حقیقت لیک چار دیواری
محبسی تیره بهر بدکاری،

ریخته از همه چون تن کهسار پیکر دیوار^(۱)
چنین زنی، خانه‌اش را چون زندانی تیره تصوّر می‌کند که او را با ناله و فقر
همنشین نموده است. نیما در این شعر، حتّی به جزئیات زندگی زن توجّه
می‌کند و از او درباره‌ی چگونگی گذران زندگیش می‌پرسد و با او احساس
همدردی می‌کند:

زن! تو که هستی؟ در چه می‌کوشی؟
کس نمی‌داند، از چه می‌جوشی
روز تو چون است؟ شب کجا خوابی؟
نالاهای توست نقش بر آبی^(۲)

در شعر بعدی، حسّ دلسوزی شاعر، برای چنین زنی نمایان تر است:

اگر دو مداد ننویسند
من خودم را می‌بینم
من عمر سفید دارم
پرنده،
نه،

ولی مرد برای زن دلش سوخت.^(۳)

هر چند بی‌پناهی برای هر انسانی دردناک و غیر قابل تحمّل است، امّا این
بی‌پناهی برای زنانی که از ساده‌ترین، بدیهی‌ترین و طبیعی‌ترین حقّ و حقوق
خود محروم‌اند، بی‌گمان دردناک‌تر است:

ریشی سفید و تنک دارد
این زن که نان تهی با او
لرزان دو اختر بی‌نورش

۱. مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، ص ۸۶.

۲. همان، ص ۸۷.

۳. همه‌ی آن سال‌ها، ص ۳۸۲.

زیر دو منحنی ابرو
این چادری که به سر دارد
صد گونه وصله به بر دارد
چرک پلشت سفر دارد
گردگذاشت زمان با او
در جوف کیسه‌ی شفاف
دارد پیازی و می‌بینم
همتای چانه‌ی پرگردش
حجمش به کوچکی گردو

این مومیایی گردان را
پیکر به خشکی هیزم‌ها
نان و پیاز حقیر این جا
زین بیش‌تر نکند نیرو^(۱)

زن و منش‌های خجسته

زنان برجسته و نیک منش در شعر امروز، جایگاه خاصی دارند. این زنان دارای روحیه‌ای بالا هستند. به زر و سیم توجه ندارند. استقلال رأی دارند، شجاع و صبوراند، و سرانجام مظهر آرامش و صمیمیت و گذشتند. سیمین بهبهانی در شعر "آنجا و اینجا" درباره‌ی زنی فداکار و باگذشت چنین سروده است:

اینجا زنی است خامش و سنگین دل
کز سرد و گرم دهر خبر دارد
خود را زیاد برده که، اینک او
یک ناز دختر و دو پسر دارد

برکنده چشم‌های هوس‌گز پی
چشمی به کرده‌های نگران دارد
بفشانده شعله‌های هوا در دل
کاین دل، سپرده‌ی دگران دارد

زن نیست او، که شمع شب افروزی ست
روشن چو روز کرده حرمی را،
از عمر خویش و عمر شبی تاریک
آرام و نرم، کاسته نمی را

گردش چهار تن - همگی دلبند -

شادان که شمع، خانه بر افروزد

غافل که شمع، بر سر این سودا

از جان خویش کاهد و تن سوزد^(۱)

مادر، زنی تنه‌است که سرپرستی یک دختر و دو پسر را به عهده دارد. برای نگهداری این سه کودک از همه چیز دل‌کنده و به تمایلات و خواسته‌های خویش پشت پا زده است. به نظر شاعر چنین زنی همانند شمعی است که می‌سوزد تا به دیگران روشنی و آرامش ببخشد. کودکان از محبت وجود او در آرامش‌اند، در حالی که مادر با فداکاری و گذشت، از زندگی و هستی خویش مایه می‌گذارد:

نگاه زنی، چون خوابی گوارا، به چشمانم می‌نشیند

ترس بی‌سلاح مرا از پا می‌فکند

من - نیزه دار کهن - آتش می‌شوم

او - دشمن زیبا - شبنم نوازش می‌افشاند

دستم را می‌گیرد

و ما - دو مردم روزگاران کهن - می‌گذریم.^(۲)

زن در فکر جنگ و خونریزی نیست. به سلاح و نیزه نمی‌اندیشد و تنها با نوازشی که به لطافت شبنم است، مرد را از مهلکه نجات می‌دهد. چنین زنی به دنبال صلح است و این آرامش را برای همه می‌خواهد. در شعر بعدی، شاعر با همسر حضرت ابراهیم (ع)، درد دل می‌کند و از جنایت‌هایی که در سرزمین فلسطین به وقوع می‌پیوندد با او صحبت می‌کند: سارا! چه شادمان بودی با بقچه‌های رنگینت

شال و حریر و ابریشم، کالای چین و ماجینت
 سارا! چه راستگو بودی آن دم که چشم معصومت
 آینه‌ی سحر می شد وقت قسم به آیینت
 سارا! چه در امان بودی آن دم که مرد همراهت
 خار ملامتش می شد زنهار دست گلچینت
 سارا! چه مهربان بودی، با مادر مسلمانم
 با برق اشک همدردی در دیدگان غمگینت
 با قوم خود بگو، سارا! هرگز نبوده تا امروز
 بک لحظه خشم و بیزاری با مرد فلسطینت
 سارا! گریستی آتش بر قتل عام خونباری،
 صهیون نشان دوزخ شد از شعله‌های نفرینت
 سارا! بگویی با موسی: «سودای دین دیگر کن
 کز ننگ خود، جهان‌خواری داغی نهاده بر دینت
 سارا! جنازه‌ها اکنون افتاده بر زمین، عربان،
 برکش کفن - اگر داری - از بقچه‌های رنگینت»^(۱)

در مورد سارا چنین نوشته‌اند: «ساره یا سارای، دختر عم ابراهیم (ع) و به روایتی دختر وزیر نمرود، که بسیار خوش‌منش و نیکو روی بود. در خبر است که خداوند نیکویی را به هزار جزء کرد؛ ۹۹۹ جزء را به حوّا داد و یکی، همه‌ی خلق را؛ و آن یکی را به هزار بخش کرد و ۹۹۹ جزء را به ساره داد و یکی را به همه خلق. چون کارهای ابراهیم بدید، به وی ایمان آورد و به همسری او در آمد. ابراهیم او را با خود از بابل به حران و مصر برد. ساره چون عقیم بود کنیزک خود، هاجر را به ابراهیم بخشید که اسماعیل از او در

وجود آمد. به همین جهت ساره بر او حسد برد و ابراهیم را ناگزیر ساخت که هاجر و کودکش را از پیش او دور کند. ساره در میان شگفتی در سن هفتاد سالگی صاحب فرزند شد.^(۱)

شاعر، سارا را مظهر صلح و آرامش می‌داند. مهربانیش را می‌ستاید و از بقیچه‌های رنگین محبتش سخن می‌گوید. از گذاشتن سارا سخن می‌گوید. سرانجام از او می‌خواهد که در برابر این همه جنگ و خونریزی عکس‌العمل نشان دهد.

سلمان هراتی، در یکی از سروده‌هایش به امانت‌داری زن توجه دارد و برای اثبات چنین گفته‌ای، از آسیه سخن می‌گوید. آسیه (ع)، همسر فرعون که صندوقچه‌ی حامل حضرت موسی (ع) به دست او می‌رسد و او از چنین امانتی با تمام وجودش پاسداری می‌نماید:

اما در تقدیر آمده است

این بار چون گذشته

صندوق حادثه

در اطراف دست‌های امین آسیه

لنگر می‌گیرد^(۲)

آسیه بنت مزاحم، همسر فرعون بود. وی اسرائیلی نژاد بود، اما به خدا ایمان داشت و او را می‌پرستید، از او به عنوان زنی خداشناس و خوشنام نام می‌برند.

آسیه (ع)، حضرت موسی را از آب نجات داد و از فرعون خواست که به او اجازه بدهد تا کودک را نزد خود نگه دارد و چون فرعون فرزندی نداشت این درخواست را پذیرفت.

۱. فرهنگ اساطیر، ص ۲۳۵.

۲. دری به خانه‌ی خورشید، ص ۴۸.

آسیه حضرت موسی(ع) را در دامن خویش پرورش داد و در برابر فرعون، بارها و بارها از او دفاع نمود و جان موسی(ع) را نجات داد. اما فرعون به خاطر ایمان قلبی آسیه(ع)، بر او خشم گرفت و فرمان کشتن او را صادر کرد.^(۱)

پرهیزکاری زن، نیز یکی از جنبه‌های مثبت اوست که در شعر معاصر به آن پرداخته شده است:

تراوش امید ما از ناامیدی

خنده‌ی زن پرهیزکاری بود

که بر بدن مقوایی عروسی کاغذی فرو رفت.^(۲)

عدم توجه زن به زر و سیم و هوس، یکی دیگر از صفات برجسته‌ی اوست و شاعر از این که در تمام زندگی خود از زر و سیم کناره‌گیری کرده است خرسند به نظر می‌رسد. چنین زنی خود را مستقل می‌داند و وابسته به مردان نمی‌داند:

رها شد دل از دام بداختری

ز کین قفس رست بال و پری

سراپا بدم آذر عشق او

کنون بر تنم گرد خاکستری

نه من طالب سیم و زر بوده‌ام

نه‌ام خواهش بوس و همبستری

نه در قیدمردی که نان آورد

نه در فکر شو دادنم مادری.^(۳)

در پایان، شعری از احمد رضا احمدی ذکر می‌شود که در مورد شجاعت

۱. فرهنگ اساطیر، ص ۴۸.

۲. همه‌ی آن سال‌ها، ص ۷۳.

۳. رهگذر مهتاب، ص ۷۹.

زن سروده است:

شجاعت

ادامه‌ی سخن زن روبه‌رویی ست

می‌نوشد و نابینا می‌شود

رها می‌شود

آدم

در ایستگاه

با وسوسه گل را بر می‌دارد

زن گل را می‌گیرد

و در حافظه‌ی آدم گم می‌شود.^(۱)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بی وفایی همسر نسبت به زن

بی وفایی به زن، در جامعه همیشه رایج بوده و هست. گاهی از احساس و علاقه‌ی او سوءاستفاده می‌شود و تمام آرزوهایش بر باد می‌رود. اعتماد او از همه‌ی مردم سلب می‌شود و تا آخر عمر، از یادآوری چنین بی وفایی، دل آزرده می‌شود. گاهی متأسف می‌گردد که چرا عمر گرانبهای خویش را در واهی ناپایدار به هدر داده است.

در شعر زیر، زنی از بی وفایی همسر گله و شکایت می‌کند و این گونه شاعر سخنان او را در شعر خود منعکس می‌کند:

آه، ای پیک، پیک شادی بخش!

نامه آورده‌ای ز همسر من

نامه از او که روزگاری داشت

سایه‌ی لطف و مهر بر سر من

نامه از اوست، او که رفت و شکست

عهد و پیمان مهر و یاری را

او که در گوش دیگران سرداد

نغمه‌ی عشق و بی‌قراری را

نامه از اوست، او که سوی رهش

باز هم چشم انتظار من است

آه! می‌بخشمش که با همه عیب
پدر طفل شیرخوار من است

چه؟ در این نامه چیست؟ هان! این چیست؟
وای... فرمان افتراق من است
مهر و اخوردگی، خط بطلان
بر من و هستیم، طلاق من است.^(۱)

زن هر چند از بی‌وفایی همسرش دلتنگ و آزرده می‌شود، اما با رسیدن
نامه‌ی همسر، به تصور این که همسرش با فرستادن نامه از پیمان‌شکنی خود
پشیمان گشته، او را می‌بخشد. اما وقتی که نامه را می‌گشاید متوجه حکم
طلاق خود می‌شود. زن با تمام ستم‌هایی که به او شده، باز حاضر است که از
خطای همسر چشم‌پوشی کند، اما آیا همسرش از چنین گذشتی آگاه است.
فروغ فرخزاد که در زندگی از همسرش بی‌وفایی‌ها دیده و طعم تلخ طلاق
را چشیده است، درباره‌ی پیمان‌شکنی‌های او این‌گونه سروده است:

من به مردی وفا نمودم و او
پشت پا زد به عشق و امیدم
هر چه دادم به او حلالش باد
غیر از آن دل که مفت بخشیدم

او که از من برید و ترکم کرد
پس چرا پس نداد آن دل را
وای بر من که مفت بخشیدم

دل آشفته حال غافل را^(۱)

فریدون تولّی در شعر "ملعون" از مرد بوالهوسی سخن می‌گوید که نه تنها زن و بچه‌ی خود را به سختی انداخته است، بلکه معشوقه‌ی او نیز از او در تنگنا افتاده است:

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بروای مرد، برو چون سگ آواره بمیز
که حیات تو به جز لعن خداوند نبود
سایه‌ی شوم تو جز سایه‌ی ناکامی و رنج
بر سر همسر و گهواره‌ی فرزند نبود

تشنه، ای بس که به آغوش گنه رفتی و باز
آمدی تشنه‌تر از روز نخستین به کنار
همسرت، ناله بر آورد که: «ای تف به تو شوی!»
دلبرت، چهره برافروخت: «که ای تف به تو یار»

زن و معشوقه... شگفتا که ازین هر دو به عمر
کس به غمخانه‌ی تاریک نهادت نرسید
این، سر از رشک بگرداند و فغانت نشنود
و آن رخ از خشم بتابد و به دادت نرسید^(۲)

در نمونه‌ای دیگر، شاعر از گذشته‌های یک زن سخن می‌گوید. از زمانی که در زیر درخت کهنسال زندگی، با مرد مورد علاقه‌اش نقش زندگی زد، اما مرد به سخنان خود عمل نکرد و زن از چنین انتخابی، خود را مورد ملامت قرار می‌دهد و خود را شب کور معرفی می‌کند:

۱. دیوان اشعار فروغ فرخزاد، صص ۱۰۷-۱۰۴.

۲. شعله‌ی کبود، صص ۱۴۳ تا ۱۴۱.

یک شب، شبی سیاه
در زیر این درخت کهنسال زندگی
در زیر این درخت که سرپوش رازهاست
با چهره‌یی به نقش تو در گفتم و گو شدم
آن جا، با جست و جوی تو ای برگ آرزو
-ای آن که در شرار تو پروانه‌ام هنوز-
در بزم دیگری دو لب قصه گو شدم
او همچو گرگ وحشی امیال زود پا
یکباره حمله کرد
دنبال من دوید
ناگه در این میان
مهتاب جلوه کرد:
مهتاب یاد تو
توفان سرد مهریم از دیدگان وزید
از پیش چشم او
آنسان گریختم
فریاد زد:
بگو به من ای زن بگو، بگو
در یاد چیستی؟
گفتم میان گریه به آن مرد خشمگین
-یک لحظه گوش دار
در زیر این درخت
در زیر این درخت تنومند سایه ریز
در زیر سایه ها
آن جا، فتاده است یکی نقش دلفریب

او برگ آرزوست

در چهره‌ی تو نیز نشانی ز نقش اوست

اما تو او نیستی

او نیستی که روز و شبش جست و جو کنم

کورانۀ راه بر تو گرفتم...مرا ببخش

آری مرا ببخش که در شام زندگی

شب کور بوده‌ام.^(۱)

در پایان، شعری نقل می‌شود که در آن از مردی سخن به میان می‌آید که نسبت به همسرش بی‌وفایی نموده و او را در روزهای سخت زندگی تنها گذاشته است. اما بعد از بی‌وفایی، اظهار پشیمانی می‌کند و از همسرش می‌خواهد تا از خطاهایش بگذرد:

بر من ای همسر آزرده ببخشی، که درد

می‌شکافد دلم از یاد پریشانی تو

وه که می‌سوزم و پوزش به لب از رنج گناه

بوسه‌ها می‌زنم از دور، به پریشانی تو

راست، می‌بینمت آن گوشه در آن خانه‌ی مهر

اشک ریزان، سر آشفته فرو برده به چنگ

واپسین عکس من از جایگه آورده به زیر

چشم تبار فرو بسته بران صورت ننگ

تن رعنائ زنی مات و گریزنده چو دود

هاله بفشاندۀ بران چهره‌ی بی‌جان و خموش

«اوست! این اوست که در وحشت آن غربت سرد»
«دل نوید فریدون من آورده به جوش!»

یاد من، همره بس خاطره چون غنچه‌ی زهر
می‌شکوفد به دلت از دل آن رنج سیاه
کیست این صورت حیرت‌زده در چوبه‌ی قاب؟
شرمگین جفت تو، این همسر بد عهد تباه

می‌کشی ناله در آن خلوت سرد از سر درد
که «نزیب به چنین خانه دگر بند شدن»
«گر فرو باردش از طبع روان آب حیات»
«مرگ باشد، زن و معشوق هنرمند شدن!»

باورت نیست که باد تو به هر حال و دیار
شب چراغ دل گمراه و پشیمان من است
بر من ای همسر آزرده ببخشا که چو موج
مرگ من، باز پسین چاره‌ی طغیان من است.^(۱)

بی وفایی زن نسبت به همسر

برخلاف نمونه‌های قبلی که زن مورد بی وفایی قرار می‌گرفت، در این بخش شعرهایی نقل می‌شود که از بی وفایی زن نسبت به همسر یا دل‌باخته‌اش سخن گفته می‌شود. فریدون مشیری در شعر معروف خود به نام "کوچه" به زیبایی، این بی وفایی را به تصویر می‌کشد:

بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم،
شدم آن عاشق دیوانه که بودم

در نهانخانه‌ی جانم گل باد تو درخشید
باغ صد خاطره خندید
عطر صد خاطره پیچید،
یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
پرگشودیم در آن خلوت دلخواسته گشتیم
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم
تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت
من همه محو تماشای نگاهت.

یادم آید تو به من گفتی: «از این عشق حذر کن!

لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن!

آب، آینه‌ی عشق گذران است،

تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است!

باش فردا که دلت با دگران است!

تا فراموش کنی، چندی ازین شهر سفر کن!»

با تو گفتم: - حذر از عشق؟ ندانم

سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم

یادم آید که دگر از تو جوابی نشنیدم

پای در دامن اندوه کشیدم

نگسستم، نرمیدم...

رفت در ظلمت غم آن شب و شب‌های دگر هم!

نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم!

نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم...!

بی تو اما، به چه حالی من از آن کوچه گذشتم...^(۱)

شاعر با آفرینش تصاویر زیبا، بی‌وفایی معشوقه‌اش را به گونه‌ای سحرآمیز

بیان می‌دارد و انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

اخوان ثالث نیز در مجموعه شعر "ارغنون" با یادآوری معشوقه‌اش، از

بی‌وفایی او چنین می‌گوید:

ناگهان در کوچه دیدم بی‌وفای خویش را

باز گم کردم ز شادی دست و پای خویش را

تا به من نزدیک شد، گفتم «سلام ای آشنا»

گفتم اما هیچ نشنیدم صدای خویش را
کاش بشناسد مرا آن بی وفا دختر «امید»
آه اگر بیگانه باشد آشنای خویش را^(۱)

فریدون تولّی در شعر معروفش به نام "کارون"، که یکی از شعرهای موفق
در قالب چهار پاره است، از جوانی سخن می‌گوید که دل به دختری می‌بندد،
اما دختر او را بازیچه‌ی دست خود قرار داده است و علاقه‌اش به جوان،
صادق نیست:

بلم، آرام چو قویی سبکبار
به نرمی بر سر کارون همی رفت
به نخلستان ساحل، قرص خورشید
ز دامن افق بیرون همی رفت

جوان، پارو زنان بر سینه‌ی موج
بلم می‌راند و جانفش در بلم بود
صدا سر داده غمگین، در ره باد
گرفتار دل و بیمار غم بود

درون قایق، از باد شبانگاه
دو زلفی نرم نرمک تاب می‌خورد
زنی خم گشته از قایق بر امواج
سرانگشتش به چین آب می‌خورد
خموشی بود و زن در پرتو شام

رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت
ز آزار جوان دل شاد و خرسند
سری با او، دلی با دیگری داشت

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

ز دیگر سوی کارون زورقی خرد
سبک، بر موج لغزان پیش می‌راند
چراغی، کور سو می‌زد به نیزار
صدایی سوزناک از دور می‌خواند^(۱)

در شعر بعدی، بی‌وفایی و خیانت زن به همسر، کاری عادی و دایمی به نظر می‌رسد. چنین زنانی، بعد از مدتی دل بستن، از همه‌ی قید و بندها خود را رها می‌سازند و به گودال ننگ و سیاهی سقوط می‌کنند:

چاه کمین‌گاه مرد بود و هر آن زن
خواست نهد نام یادگار بر آن سنگ
گردش سنگش به کام چاه در افکند
مرد به قلبش نوشت قصه‌ی صد ننگ

آه چه زن‌ها که در سیاهی آن چاه
نعره به لب دوختند و چشم ز خون تر
مرد ز هم پاره کرد سینه و خون خورد
خنده به لب بست و گفت: یک زن دیگر.^(۲)

زن و جگر آوری

تاریخ، همیشه شاهد زنانی بوده که از لحاظ صبر و استقامت و شجاعت از مردان نیز پیشی گرفته‌اند و بر سر عقیده و باور خود، تمام هستی‌شان را فدا کرده‌اند. چنین زنانی همیشه زیباترین عام و خاص بوده و هستند. نامشان در دفتر زندگی ثبت شده است و با هیچ حادثه‌ای، پاک نخواهند شد.

حضرت "زینب(س)"، شیر زن دشت کربلا، از جمله‌ی این زنان است:

ای زن!

قرآن بخوان

تا مردانگی بماند

قرآن بخوان

به نیابت کل آن سی جزء

که با سرانگشت نیزه

ورق خورد

و تجوید تازه را قرآن بخوان

به تاریخ بیاموز

و ما را

به روایت پانزدهم معرفی کن

تاریخ زن

آبرو می‌گیرد

وقتی پلک صبوری می‌گشایی

و نام حماسی‌ات

بر پیشانی دو جبهه‌ی نورانی می‌درخشد:

زینب! (۱)

به نظر شاعر، سرافرازی زنان جهان، از صبر حضرت زینب است. مردانگی و در اوج ماندن را در سیمای این بانوی بزرگوار باید جست. زن باید در مشکلات آزموده شود تا چهره‌ی حقیقی خویش را نشان دهد.

حمید مصدّق، دریکی از سروده‌هایش، چنین تصویری از شیر زنان، ارائه می‌دهد:

و بیم

بیم پذیرفتن است و تن دادن

خلاف خواسته گردن

به هر رسن دادن

و در مراسم اعدام خویش خندیدن

و مرگ شیر زنان را و

- شیر مردان را

به چشم خود دیدن (۲)

شاعر، پذیرفتن و تسلیم شدن را ننگ می‌داند. به نظر او در چنین تسلیمی، انسان تمام هستی خود را بر باد خواهد داد و دردناک‌تر این که زنان و مردان

۱. گنجشک و جبریل، صص ۶۷-۶۶.

۲. تارهایی، صص ۳۰۵-۳۰۶.

مقاوم در این سازش از دست خواهند رفت.
مهدی اخوان ثالث نیز، شیرزنان را می‌ستاید و چنین صفتی را تنها برای
مردان نمی‌پندارد:

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

همین تنها نبینی شیر مردان
فراوان دیده‌ام من شیر زن هم
نشان مردی مردم، نری نیست
جوانمردی تواند پیرزن هم^(۱)
گاهی از نظر شاعر، زنان شیر دل و شجاع، غرور خاصی می‌آفرینند که
چنین غروری از مردان بعید به نظر می‌رسد. این زنان آن گونه بزرگ و
ارجمند تصوّر شده‌اند که باعث غبطه‌ی مردان می‌شوند:
بیا ای دوست، این جا در وطن باش
شریک رنج و شادی‌های من باش
زنان، این جا، چو شیر شرزه کوشند
اگر مردی، در این جا باش و زن باش!^(۲)

۱. ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، ص ۱۸۳.

۲. هزاره‌ی دوم آهوی کوهی، ص ۱۴۲.

گفت و شنود همسر با زن

گفت و گو و درددل مرد با همسر، یکی دیگر از جنبه‌های قابل بحث در ادبیات امروز است. در این گونه از سروده‌ها مرد غم هایش را با همسرش در میان می‌گذارد و از مشکلات خود با او سخن می‌گوید. گاهی در حل مشکلات زندگی، از او کمک می‌خواهد. در این بخش، زنان پناهگاه امنی به نظر می‌رسند که دست همسرانشان را در ادامه‌ی زندگی و حل مشکلات می‌فشارند:

مرا امشب ای زن، دمی هم زبان شو
که تا قصه‌ی درد خود بازگویم
تو را گویم آن غم که با کس نگفتم
که گر راز گویم به هم راز گویم

تو را دانم ای زن، گرفتار گزندی
پناهی نداری مگر بازوانم
دریغ! از این ماجرا شرمگینم
که خود بی‌پناهم، که خود ناتوانم

چه دردی ست، آوخ، چه درد گرانی
پی لقمه‌ی نان، به هر سو دویدن

بر ناکسان دغل ایستادن
به پای فرومایه مردم خمیدن!

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

کنون بهرت آورده‌ام نان - چه نانی!
ز خواری و از بندگی حاصل من!
خورش گر ندارد، مکن ناسپاسی
که آغشته، ای زن! به خون دل من^(۱)
مرد، همسرش را شریک بی‌کسی هایش می‌داند و با او از دل نگرانی هایش
می‌گوید. از زن می‌خواهد که با زندگی ساده‌اش بسازد تا در برابر هر کسی،
برای لقمه‌ای نان، سر خم نکند.

نمونه‌ی زیر، همین نکته را به خواننده یادآوری می‌کند:

گفت راوی: روستا در خواب بود اما
روستایی با زنش بیدار:

«تو چه می‌دانی، زن! این بازی ست.

آن سگ زرد این شغال، آخر

تو مگر نشینده‌ای هر گرد، گردو نیست؟

زن کشید آهی و خواب آلود

خاست از جا تا بپوشاند

روی آن فرزند را که خفته بود آن جاکنار در

(می‌آمد باد).^(۲)

گفت وگوی مرد با زن، در شعر بالا، عمیق‌تر و حسّاس‌تر به نظر می‌رسد و
کمی رنگ سیاسی به خود می‌گیرد. زن، دیگر موجودی چشم و گوش بسته
نیست که تنها در کار خانه مهارت داشته باشد. بلکه قادر است که در مسایل

اجتماعی دخالت کند و حداقل با او در این زمینه گفت و گو شود. بر خلاف گذشته که همیشه توصیه می شد با زن مشورت نکنید و اگر مجبور به مشورت با او شدید بر خلاف گفته ی او عمل کنید: «نفس، طبع زن دارد، بل که خود زن طبع نفس دارد. شاور هن و خالفو هن! «یا رسول الله، می فرمودی که مشورت کنید. خاصه در کاری که منفعت و مضرت آن عام باشد، اکنون، اگر مردی نیایم با او مشورت کنیم، آن جا زنان باشند، چون کنیم؟ می فرماید که «با ایشان مشورت کنید، هر چه گویند ضد آن بکنید!»^(۱)

پنجره ام را ببند ای زن!

شیشه ها را گل فروکش!

منظر این جنب و جوش موت را

در پیش چشم من بهم زن!

من نمی خواهم کسم ببند،

با ببینم کس.^(۲)

۱. مقالات شمس، ص ۱۳۴.

۲. مجموعه ی کامل اشعار نیما یوشیج، ص ۳۳۶.

زن و توصیف

توصیف در ادبیات، به شکل‌های گوناگونی مشاهده شده است. توصیف از طبیعت، کوه، خورشید و یا جاه و جلال کسی، در متون گذشته و امروز فراوان یافت می‌شود. وصف زن، نیز یکی از جنبه‌های توصیف است که شاعر به مشخصات و ویژگی‌های خاص زنان می‌پردازد. در متون گذشته، توصیف زن رایج بوده و یکی از شگردهای شاعری به حساب می‌آمده است. در شاهنامه چنین توصیف‌هایی فراوان یافت می‌شود. شاعر از زنی که در جریان داستان قرار دارد و حوادثی می‌آفریند، تصویر ارائه می‌دهد و شکل و شمایل او را در قالب شعر به تماشا می‌گذارد. وصف زیبایی منیژه در شاهنامه یکی از این توصیف‌هاست:

منیژه کجا دخت افراسیاب
درخشان کند باغ چون آفتاب
همه دخت توران پوشیده روی
همه سرو بالا همه مشک موی
همه رخ پر از گل، همه چشم خواب
همه لب پر از می به بوی گلاب^(۱)

در شعر معاصر هم چنین تصاویری مشاهده می‌شود. بهبهانی در شعر "ای زن" در ابتدا زنی را توصیف می‌کند و سپس از او می‌خواهد که از زیباییش بهره‌مند شود و به ستیز با جهل و نادانی بشتابد:

ای زن، چه دلفریب و چه زیبایی!
گویی گل شکفته‌ی دنیایی
گل گفتمت، ز گفته خجل ماندم:
گل را کجاست چون تو دل‌آرایی؟
گل چون تو کی، به لطف سخن گوید؟
تنها تویی که نوگل گویایی.
گر نو بهار، غنچه و گل زاید،
ای زن، تو نو بهار همی زایی
ای مادر خجسته‌ی فَرخ‌پی!
در جمع کودکان به چه مانایی
ای زن! به اتفاق کنون می‌کوش
کز تنگنای جهل برون آیی^(۱)

زن در ابتدا به گل تشبیه می‌شود، اما شاعر از این توصیف خود پشیمان می‌گردد و او را برتر از گل و بهار می‌داند.

در شعر بعدی، شاعر پیشانی زن را همانند آینه می‌داند. آینه‌ای بلند و درخشان، این پیشانی آن قدر تابناک است که می‌توان حتی زیبایی‌ها را در آن مشاهده کرد:

پیشانیت آینه‌ای بلند است
تابناک و بلند

که خواهران هفتگانه در آن می‌نگرند

تا به زیبایی خویش دست یابند^(۱)

توصیف در شعر، زیبایی اثر را افزایش می‌دهد و نشانگر دقت نظر شاعر است. شاعران و نویسندگان همواره از توصیف بهره برده‌اند. بیهقی در اثر معروفش، تاریخ بیهقی، با کاربرد چنین توصیف‌هایی، یگانه‌سازی‌ها نموده است و هنرها آفریده است. کاربرد توصیف در تاریخ بیهقی گسترده است و موضوعات گوناگونی را در برمی‌گیرد، مثل توصیف لباس، توصیف مکان، توصیف زمان، توصیف شکار، توصیف کوه، توصیف جشن‌ها و...^(۲)

برای نمونه وصف جشن مهرگان از تاریخ بیهقی بیان می‌شود تا نکته‌سنجی این نویسنده‌ی بزرگ در بیان توصیف‌هایش مشخص شود: «و روز شنبه، بیست و چهارم ذی‌القعدة، مهرگان بود، امیر، رضی‌الله عنه، به جشن مهرگان بنشست... و بزرگان دولت به مجلس حاضر می‌آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست به کار کردند و خوردنی علی‌طریق الاستالات می‌خوردند. و شراب، روان شد به بسیار قدح‌ها و بلبله‌ها و ساتگین‌ها مطربان زدن گرفتند...»^(۳)

بنابراین توصیف یکی از شگردهای مؤثر در انتقال مفاهیم و جذب خوانندگان است و مطمئناً، شاعر و نویسنده در ارائه‌ی یک توصیف زیبا، احتیاج به مهارتی خاص دارد.

سپهری در شعر "شب چراغ" از دختر افسانه‌ای شعر خود چنین توصیفی انجام می‌دهد:

دختری خرمن ماه

لعبتی چشم سیاه

۲. پیر پارسای بیهقی، صص ۱۷ تا ۷.

۱. آیدا در آینه، ص ۱۰۳.

۳. تاریخ بیهقی، صص ۷۲۵-۷۲۴.

چشم او سرمه ریزون
ابروهاش وسمه کشون
رو موهاش ریخته زرک
هفت قلم کرده بَرک
کنج لب خال سیا
گردنش طوق طلا
تن او، نقره‌ی خوم
لب او، لعل تموم
چشمه‌ی آب حیات
روی هم شاخ نبات
بلند، بلند
قد کمند
طبق، طبق
رنگ شیق^(۱)

زن و سادگی

گاهی شاعران معاصر، زن را در هاله‌ای از سادگی و قداست به تصویر می‌کشند و از چنین زنی به نیکی یاد می‌کنند. تصویر زنان ساده برای شاعر خوشایند است و شاعر سعی می‌کند که در این سادگی، به کودکی خود پیوندد. به دورانی که جای پای هیچ‌گونه شک و ابهامی در آن وجود ندارد. فروغ فرخزاد در شعر "دلم برای باغچه می‌سوزد" سادگی خواهرش را این گونه می‌سراید:

و خواهرم که دوست گل‌ها بود

و حرف‌های ساده‌ی قلبش را

وقتی که مادر او را می‌زد

به جمع مهربان و ساکت آن‌ها می‌برد

و گاه‌گاه خانواده‌ی ماهی‌ها را

به آفتاب و شیرینی مهمان می‌کرد

او خانه‌اش در آن سوی شهر است^(۱)

گاهی شاعر، دست خواننده را می‌گیرد و او را به دنیای سادگی کودک خواهرش می‌برد. در چنین دنیایی، ما شاهد عروسی

سیمای زن در ادبیات منظوم امروز ۳۴۹

عروسک‌ها هستیم. این عروسی به سادگی برگزار می‌شود و پول و ثروت هیچ نقشی در آن ندارد:

باز کن پنجره را

من تو را خواهم برد،

به عروسی عروسک‌های

کودک خواهر خویش

که در آن مجلس جشن

صحبتی نیست ز دارایی داماد و عروس

صحبت از سادگی و کودکی است

چهره‌ای نیست عبوس^(۱)

نیما نیز در شعری از زنان روستایی می‌گوید و آنان را ساده معرفی می‌کند. به نظر نیما، زنان روستایی همانند آینه‌ای پاک هستند که کسی فرصت نگریستن در این آینه را نداشته است و برای همین سادگی زنان روستایی، دست نخورده باقی مانده است:

ما همان روستا ز نیم درست،

ساده بین، ساده فهم بی‌کم و کاست

که در آینه‌ی جهان بر ما

از همه ناشناس‌تر، خود ماست^(۲)

۱. تارهایی، ص ۴۹.

۲. مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، ص ۶۹.

زن و بدسگالی

شعر امروز، آئینه‌ی تمام‌نمای واقعیت‌های موجود در جامعه است و نمایانگر زشتی‌ها و زیبایی‌هاست. شاعران معاصر، در سروده‌هایشان تنها به جنبه‌های نیک و برجسته‌ی زنان توجّه نکرده‌اند، بلکه گاهی به جنبه‌ی منفی زنان پرداخته‌اند و رفتارها و عملکردهای ناشایست آنان را در شعرشان منعکس نموده‌اند. گاهی زنان از حقیقت هستی خود فاصله می‌گیرند و برای رسیدن به اهداف خود، دسیسه می‌چینند و یا دیگران را به کارهای ناشایست مجبور می‌کنند. زنانی هم یافت می‌شوند که دل به ظواهر زندگی بسته‌اند و به مسایل سطحی توجّه نشان می‌دهند. چنین زنانی، رسالت عظیم خویش را فراموش کرده‌اند و به مسایل جزئی پرداخته‌اند.

برای نمونه، شاعر در شعر زیر تصویر زن حریص و طمع‌کاری را ارائه می‌دهد که دل به زر و سیم و پول بسته است:

مرد و زنی هم به رخ می‌کشدت، این که هان

زینت مرد از ادب، زیور زن از زر است

مرد مودّب، فقیر، پیش زنش سر به زیر

لیک زن مال دار، بر سر مرد افسر است^(۱)

مهدی اخوان ثالث، هر چند در بیش تر سروده هایش از زن
جانبداری نموده است، اما زنی که دل به مادیات دنیا بسته است را
نمی پسندد و او را به باد انتقاد می گیرد.

توجه زن به امور سطحی دنیایی، در شعر زیر نیز بیان شده است و
زن به خاطر این توجه مورد نکوهش قرار گرفته است:

در آن مصیبت

که در حضور ظهر به کتاب می رفت

تهمت صدها چراغ را

به دیوارهای شهر بستند

مؤذنین به قرص خواب پناه بردند

زنان با چهره های برافروخته از سرخاب

فریاد زدند

مرد

مرد

مرد

به ما مرد بدهید

حتی کسی از ایشان می گریست

مردان سراغ مردان رفته بودند^(۱)

چنین زنانی، با چنین اعمالی به مقام حقیقی زن اهانت می کنند.
اینان به جای شناسایی کمالات وجود خود، ساعت ها به فکر
خودآرایی هستند و به زیبایی خود می نازند. آنان از زیبایی واقعی که
در وجود هر زن نهفته است، بریده اند و به سوی جنبه های دروغین

قدم نهاده‌اند:

می‌توانی به یقین

تابوت سینه‌ات را بشکافی

آن چنان که باکلید سگه‌ای زرّین

در سینه‌ی زنی را می‌توان گشود^(۱)

به نظر شاعر، زن را با سگه‌ای می‌توان فریب داد و از او بهره گرفت.

چنین زنانی نه به عشق ایمان دارند و نه به محبت وجود خود، بلکه با

دیدن درخشش سگه‌ای، تمام وجود خویش را تقدیم می‌کنند و

برایشان هم مهم نیست که چنین وجودی را به پای چه کسی خواهند

ریخت. گاهی، تبسمی از سوی زن، بنیاد زهد و خانه‌ی تقوا را ویران

خواهد کرد و زمینه‌ی بسیاری از ناهنجاری‌ها را فراهم خواهد کرد:

شب همچو زهد شیخ گرفتار و سوسه

روز از نهاد چرخ جو شیطان شتاب کن

همچو تبسمی که کند دختری عفیف

بنیاد زهد و خانه‌ی تقوا خراب کن

آن اختران چو لشکریان گریخته

هر یک به جدّ و جهد پی استنار خویش

افشانده موی دخترکی ارمنی به روی،

فرمانروانه عدل، نه بیداد، گرگ و میش^(۲)

نیما نیز، از زنی می‌گوید که از گذشته‌های خویش یاد می‌کند. به یاد

دوران دختری که پر از ذوق و نشاط بود و زیبایی و جذابیت در

چهره‌اش موج می‌زد. به طوری که همه را مبهوت خویش می‌نمود:

یک زمان دختری بوده‌ام من

نازنین دلبری بوده‌ام من

چشم‌ها پر ز آشوب کرده

یکه افسون‌گری بوده‌ام من

آدمم بر مزاری نشسته

چنگ سازنده‌ی من به دستی

دست دیگر یکی جام باده

نغمه‌ای ساز ناکرده، سرمست

شب ز چشم سیاهم، گشاده

قطره قطره سرشک پر از خون^(۱)

گاهی زن، برای فراهم‌چینی یک دسیسه و توطئه است. چنین زنی

از زیبایی خود بهره می‌گیرد و برای رسیدن به اهداف شوم خود دست

به هر کاری می‌زند:

شمشیر را

مگاره‌ای با دست‌های هوس

صیقل داد

و لبخند را به عادت هدیه

به ابلیس بخشید

چشم نفاق به بیعت قدرت رفت

و در حمایت عشیره‌ی شیطان

در جلوه‌ی فریبنده‌ی سراب

نفس را امید حکومت داد
از بستر کبود و سوسه برخاست
و دشنه‌ی ابلیس را حمایل خود کرد^(۱)
در شعر فوق، شاعر چگونگی شهادت حضرت علی (ع) را بازگو
می‌کند. نقشه‌ی شهادت حضرت علی (ع)، توسط زن مکاره‌ای
طرح‌ریزی شده است و این زن به قاتل آن امام بزرگوار، امید وصل
می‌دهد. زن در این شعر و سوسه‌گری فریبنده است که به انجام هر
کاری قادر است.

گاهی شاعر افسوس می‌خورد که چرا بهترین سال‌های عمرش را با
زنی گذرانده و عمر گرانپایش را به هدر داده است:

فریب بود محبت، سراب بود امید!
درین سراب و فریب، آه... جان هدر کردم
شبی فسانه‌ی یک زن، شبی حکایت دوست
در این حکایت و افسانه هم ضرر کردم^(۲)
نیما در شعر "مانلی" پذیرفتن سخنان گراف و بیهوده را کار زنان
می‌داند و آن را مانعی برای رسیدن معرفی می‌کند:

این همه ماندن در راه که چه؟
گشتن از رسم و نشان وی آگاه که چه؟
من چرا شیفتم از این سخنان
چاشنی‌بخش سخن‌های زنان^(۳)
فروغ نیز در شعر "دیو شب" زن گناهکار را از شب تیره و طولانی،

۱. از آسمان سبز، صص ۱۹-۱۸. ۲. آوازی در فرجام، ص ۱۹.

۳. مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، ص ۳۶۹.

هولناک تر تصوّر می‌کند. زنی که دامن عفت خویش را به ننگ و بدنامی آلوده کند، در یلدا ترین شب‌های زندگی خویش اسیر می‌شود:

ناگهان خامشی خانه شکست

دیو شب بانگ برآورد که آه

بس کن ای زن که ترسم از تو

دامنت رنگ گناه‌ست، گناه

دیوم اما، تو ز من دیوتری

مادر و دامن ننگ آلوده!

آه، بردار سرش از دامن

طفلک پاک کجا آسوده^(۱)

ستیز زن با آینه، از دیگر جنبه‌های منفی در شعر محسوب می‌شود. چنین زنی، از رو به رو شدن با حقیقت، وحشت دارد و ناگزیر سعی می‌کند که چنین حقیقتی را با ظواهر دنیایی بپوشاند. اما صداقت و حقیقت هم چون خورشیدی است که در زیر ابر پنهان نمی‌ماند:

هر شب

زنی به جنگ آینه می‌خیزد

با تکه سنگ‌های جواهر

اما صداقت آینه

حرف شکست را

در نورهای اشک

فریاد می‌کند^(۱)

حسادت نیز یکی دیگر از جنبه‌های منفی در زن است که شاعران
معاصر گاهی در سروده‌های خود از آن یاد نموده‌اند:

کاش خاک می‌شدی...

کاش خاک می‌شدی...

تا دگر تنی

از هجوم روزهای دور

از تن تو، رنگ و بو نمی‌گرفت

با تن تو خو نمی‌گرفت

تا دگر زنی

در نشیب سینه‌ات نمی‌غنود

سوی خانه‌ات نمی‌غنود^(۲)

فکر این که روزی، رقیبی بر سر راه زن قرار گیرد و معشوقش را از
او بگیرد، زن را دلواپس می‌کند و آرزو می‌کند که اگر در آینده با
چنین رقیبی رو به رو شد، معشوق او با خاک برابر شود. در واقع
نوعی حسادت زنانه در شیرازه‌ی شعر مشاهده می‌شود.

سیمین بهبهانی نیز در مجموعه شعر (دشت ارژن) از حسادت زنانه
این گونه سخن می‌گوید:

نهاد بر در گوش: صدای یک زن بود

چه رفت بر کولی! دلش نه ز آهن بود

حکایت از شمعی که شرم رو می‌سوخت

عبور خطی سرخ ز راه روزن بود
نهاد بر در چشم گزید لب از رشک
چه جای لب - آری - که دل گزیدن بود
به سبزه‌ی بستر، دو ساقه‌ی ربواس
تندگان با هم، چنان که تن بود
سکوت و صبر و رشک، چو دست سنگینی
فشرده نایش را به تیغ شیون بود
شقیقه‌ی کولی چکش به سر می‌کوفت؟
دو تسمه از رگهای کنار گردن بود^(۱)

شاعر، در شعر بیان شده، حسادت زنانه را با بیرون زدن رگ‌های
گردن زن، به تصویر می‌کشد. مشاهده‌ی رقیب برای زن، همانند
ضربه‌ی چکشی است که تحملش آسان نیست.
و در پایان این بخش، شعری از فروغ فرخزاد، در مورد حسادت
زنانه نقل می‌شود و دیدگاه شاعر در مورد رقیب، مورد بررسی قرار
می‌گیرد:

نگه دگر به سوی من چه می‌کنی؟
چو در بر رقیب من نشسته‌ای
به حیرتم که بعد از آن فریب‌ها
تو هم پی فریب من نشسته‌ای

به چشم خویش دیدم آن شب ای خدا

که جام خود به جام دیگری زدی
چو فال حافظ آن میانه باز شد
تو فال خود به نام دیگری زدی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

کنون که در کنار او نشسته‌ای
تو و شراب و دولت وصال او!
گذشته رفت و آن فسانه کهنه شد
تن تو ماند و عشق بی‌زوال او!^(۱)

زن و شعر

گاهی شاعر، در آفرینش سروده‌هایش، از عشق و علاقه‌ی زنی الهام می‌گیرد و تمام شعرهایش را به چنین زنی تقدیم می‌کند. زن به مرد حیات و زندگی می‌دهد. عشق به او، زیبایی را آشکار می‌کند و مرد را به واقعیت وجودی خویش می‌کشاند. در واقع زن، رمز طبیعت است و به قول جلال ستّاری: «زنان هر سرزمین، شاعران سرزمین‌اند، شعر که چون دریای پرموجی است و روح هر جامعه در زنان آن جامعه، چون گل می‌شکفت و یا پژمرده می‌شود، تا جامعه چه پایگاهی به وی اعطا کند.»^(۱)

نصرت رحمانی، تمام سروده‌هایش را به زنی پیشکش می‌کند و او را شاعر شعرهای خویش می‌داند. برای همین به او لقب «شاعره» می‌دهد:

اشعار مرا جمله به آن «شاعره» بسیار
هر چند که کولی صفت از من برمیده است
او، پاک چو دریاست، تو ناپاک ندانش

«گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده است»^(۱)

گاهی زن، بهانه‌ی سرایش شعرهای عاشقانه می‌شود. لطیف‌ترین و عمیق‌ترین شعرهای غنایی در ادبیات ما، از عشق به زن سرچشمه می‌گیرد:

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

لحظه‌ی دیدار نزدیک‌ست

باز من دیوانه‌ام، مستم

باز می‌لرزد دلم، دستم

بازگویی در جهان دیگری هستم

های! نخراشی به غفلت گونه‌ام را، تیغ!

های، نپریشی صفای زلفکم را، دست!

و آبرویم را نریزی، دل!

- ای نخورده مست -

لحظه‌ی دیدار نزدیک‌ست^(۲)

شفیعی کدکنی در شعر "پیغام" شعرهای تنهایی خویش را به دختر همسایه تقدیم می‌کند و از او می‌خواهد که شعرهایش را در دفترش بنویسد و آن را با گل و پر طاووس زینت دهد:

هر چه در جدول تن دیدی و تنهایی

همه را پر کن تا دختر همسایه‌ی تو

شعرایت را در دفتر خویش

با گل و با پر طاووس بخواباند

تا شام ابد^(۳)

۱. آوازی در فرجام، ص ۵۰. ۲. زمستان، ص ۱۳۴.

۳. آینه‌ای برای صداها، ص ۲۶۴.

زن و اندرز

سیمای زن اندرزگو در شعر معاصر، کمابیش از نقش زنان در عرصه‌ی زندگی خبر می‌دهد. زنانی از این خصیصه برخوردارند که به جهان اطراف خود آگاهی دارند. از بدو خوب روزگار مطلع اند و در واقع سردی و گرمی روزگار را چشیده‌اند. پند و اندرز زن نه تنها در ادبیات امروز، بلکه در ادبیات پیشین هم مشاهده شده است که ما در همین نوشتار، در مبحث "زن در ادبیات پیشین" به آن اشاره نموده‌ایم. در این بخش نیز اشعاری برای نمونه ذکر می‌شود که زنان در این شعرها، به مقام پند و اندرز دست یافته‌اند:

خروس ساده خوش می‌خواند روزی

به فرسنگی، زده، می‌رفتش آواز

به خاتون گفت خادم، از ره مهر

«چه می‌خواند ببین این مایه‌ی ناز!»

خروسک با چنین آواکه دارد

شب مهمانی او را می‌کشی باز؟»

به لبخندی جوابش داد خاتون،

بود مهمان کرو چشمان او باز

شکم تا سفره می‌خواهند مردم،

بخواند یا نه با خون است دمساز

زبان باطن است این خواندن او

جهان حرص با آن نیست همراز^(۱)

خاتون به خدمتکاری که با شنیدن صدای خوش خروس، به فکر خوردن خروس می‌افتد، توصیه می‌کند که این فکری اسیر شکم نباش، تو از صدای خروس به فکر خوردنش افتاده‌ای، اما به باطن صدایش پی نبردی. برای این که به راز این آواز دست یابی از حرص و طمع دست بکشی تا به مقصود برسی.

پروین اعتصامی در شعر "شکایت پیرزن" از زبان زنی پیر، سخنان حکمت‌آمیزی را بیان می‌دارد. چنین زنی، حتی جسارت به خرج می‌دهد و از پادشاه عصرش، انتقاد می‌کند:

روز شکار، پیرزنی با قباد گفت

کز آتش فساد تو، جز دود و آه نیست

روزی بیا به کلبه‌ی ما از ره شکار

تحقیق حال گوشه‌نشینان گناه نیست

در دامن تو، دیده جز آلودگی ندید

بر عیب‌های روشن خویش، نگاه نیست

مردی در آن زمان که شدی صید گرگ آرز

از بهر مرده، حاجت تخت و کلاه نیست

تقویم عمر ماست جهان، هر چه می‌کنیم

بیرون ز دفتر کهن سال و ماه نیست^(۲)

در شعر دیگر، پروین از کودکی می‌گوید که از درخشندگی تاج پادشاه به تعجب افتاده است. کودکی از اطرافیان خود می‌پرسد که آن

۱. مجموعه‌ی کامل اشعار نیمایوشیج، ص ۱۴۶.

۲. دیوان اشعار پروین اعتصامی، صص ۲۲۱-۲۲۲.

دانه‌ی درخشنده بر سر پادشاه به خاطر چیست؟ و در این میان باز
پروین از زبان پیرزنی سخنان حکمت‌آمیز جاری می‌کند. پیرزن در
پاسخ سؤال پسر، از حقایق نهفته پرده برمی‌دارد و او را از ستم‌های
پادشاه آگاه می‌کند:

پیشکش به نیرستان
www.tabarestan.info

نزدیک رفت پیرزنی گوزپشت و گفت:
این اشک دیده‌ی من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سال‌هاست که با گله‌اش
آن پارسا که ده خرد و ملک، رهزن است
آن پادشاه که مال رعیت خورد، گداست
بر فطره‌ی سرشک یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست^(۱)

گاهی هم شاعر، سخن گرم و روشن زن را همانند مشعلی تصوّر
می‌کند که حتی تاریکی شب به وسیله‌ی آن زدوده می‌شود و باعث
برافروختگی و شادمانی دل غمناکی می‌گردد:

دم که زن بود چنان گرم سخن
شب به تاریک دلی می‌افزود
طرف جنگل، خفه در سورت گرمای...
و همه گرداگرد

خفته در خامشی هوش‌ربای مرموز
زن صدایش به دل نقطه‌ای ابهام‌انگیز
دور می‌زد به ره جنگل‌گویی از دور^(۲)

۱. همان، ص ۲۰۳.

۲. مجموعه‌ی کامل اشعار نیمایوشیج، ص ۳۹۷.

زن، همراه همسر

در این بخش، زن همراه و همدوش مرد، با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کند و یا برای همسر خود، احساس دل نگرانی می‌کند و برای یک زندگی راحت و آرام سعی و تلاش می‌نماید.

نیما در شعر "در نخستین ساعت شب" از زنی می‌گوید که همسرش را به همراه دیگر بردگان برای ساختن دیوار چین برده‌اند. بردگان که طاقت چنین کار سختی را ندارند، یکی یکی به هنگام کار می‌میرند. جسد آن‌ها لای دیوارها قرار می‌گیرد. زن چینی با فرا رسیدن شب، دل‌نگران می‌شود که مبادا همسر او نیز به چنین سرنوشتی دچار شده باشد.^(۱)

در نخستین ساعت شب،

در اتاق چو بیش تنها، زن چینی

در سرش اندیشه‌های هولناکی دور می‌گیرد،

می‌اندیشد:

«بردگان ناتوانایی که می‌سازند دیوار بزرگ شهر را

هر یکی ز آنان که در زیر آوار زخمه‌های آتش

شلاق داده جان

مرده‌اش در لای دیوار است پنهان»

۱. شرح منظومه‌ی مانلی و پانزده قطعه‌ی دیگر از نیما یوشیج، ص ۱۶۵.

آنی از این دلگزا اندیشه‌ها راه خلاصی را نمی‌داند

زن چینی

او، روانش خسته و رنجور مانده است

با روان خسته‌اش می‌خواند زن چینی

در نخستین ساعت شب:

- «در نخستین ساعت شب هر کس از بالای آویز

چراغ اوست آویزان

همسر هر کس به خانه بازگردیده است الا همسر من

که ز من دور است و در کار است

زیر دیوار بزرگ شهر»^(۱)

سیمین بهبهانی نیز در شعری، زن را همراه و همدوش مرد می‌داند.

این زن معتقد است که تنها برای کامرانی‌ها و هوس‌رانی‌های مرد خلق

نشده است، بلکه رسالتی عظیم به عهده دارد و در این رسالت، همانند

بال و پری، زمینه‌ی پرواز همسرش را فراهم می‌آورد:

ای مرد! یار بوده‌ام و یاورت شدم

شیرین نگار بوده و شیرین‌ترت شدم

بی من نبود اوج فلک سینه‌سای تو

پرواز پیش‌گیر که بال و پرت شدم

یک عمر همسر تو شدم، لیک در مجاز،

اینک حقیقت است اگر همسر شدم

همدوش نیز هستم و همگام و هم‌طریق

تنها گمان مدار که همبسترت شدم

بیرون ز خانه، همراه و همگام استوار

در خانه، غمگسار و نواز شگرت شدم^(۱)
 همراهی زن با مرد، گاهی از نظر شاعر، سعادت و وصف ناشدنی
 است. چنین همراهی باعث شکست مرگ و پیری می شود و به
 عقب نشینی این دو می انجامد. روزگار از چنین پیرشکندلی، از چرخیدن
 باز می ایستد و مبهوت چنین سعادت می شود:

او دید، من نیز دیدم
 مرد و زنی را که آرام و آهسته با هم
 چون دو تذرو جوان می چمیدند
 و پیچ پیچ و خنده و برق چشمان ایشان
 حتی بگو باد دامان ایشان،
 می شد نهیبی که بی شک
 انگار گردنده چرخ زمان را
 - این پیر پر حسرت بی امان را -
 از کار و گردش می انداخت - مغلوب می کرد
 و پیری و مرگ را در کمین گاه شومی که دارند
 نو مید و مرعوب می کرد.^(۲)

و در پایان، شاعر به زنی اشاره می کند که در روزگار تنگی و
 بی چیزی همسر، با او همراه می شود و در کنارش می ماند:
 من با زخم بر بام خانه، برگلیم تار
 در زیر آن باران غافلگیر،
 ماندم.
 پندارم اشکی نیز افشاندم.^(۳)

۱. مرمر، صص ۱۳۶-۱۳۵. ۲. از این اوستا، صص ۹۹-۹۸.

۳. همان، ص ۲۶.

زن و سوگواری

سوگواری و ماتم زنان، در ادبیات معاصر، به شکل‌های گوناگون نمایان است. گاهی مادری در داغ فرزند خود، سیاه می‌پوشد و مویه می‌کند و گاه خواهری در فراق برادرش به ماتم می‌نشیند. تداوم غم و اندوه در وجود زن، از عواطف و احساسات لطیفش سرچشمه می‌گیرد. مادر، در بالاترین نقطه‌ی عواطف بشری، در داغ عزیزان و فرزندانش، شکسته می‌شود:

«تو مرده‌ای، آه [گفتم] به سال‌ها پیش، مادر!

نه بوی کافور می‌داد، نه بسته بر تن کفن داشت

به قهر می‌رفت مادر، نگاه می‌کردم از پی:

به شیوه‌ی سوگواران، حریر مشکی به تن داشت^(۱)

احمد شاملو، نشان سوگواری را در جامه‌های سیاه بلند و شیون و

زاری می‌بیند و از هفت خواهران ماتم‌زده چنین تصویری ارائه

می‌دهد:

بر دورترین صخره‌ی کوهساران

آنک هفت خواهراند که در دل افسایی غروبی چنین بی‌گاه،

در جامه‌های سیاه بلند، شیون کردن را آماده می‌شوند^(۲)

۲. ققنوس در باران، ص ۱۰۱.

۱. دشت ارژن، ص ۱۳۲.

در میان ایرانیان قدیم، سوگواری شیوه‌ی خاصی داشت و معمولاً به عهده‌ی زنان بود. جامه‌ی سیاه پوشیدن، گیسو بریدن و روی خراشیدن از ویژگی‌های سوگواری در ایران بود. بعدها با گذشت زمان، گیسو بریدن و تا حدودی روی خراشیدن سوگواری‌ها، به فراموشی سپرده شد و تنها لباس سیاه یا خجسته به نشانه‌ی سوگواری باقی ماند.

من می‌دویدم

در صحرا

در حرم

در خانه‌ی زنان سیاه‌پوش

در ایستگاه راه‌آهن

با بام خانه‌ی زنی که کودک خود را از عشق کشت^(۱)

تقدیم شعر به شاعران زن

در میان سروده‌های شاعران معاصر، گاهی با شعرهایی مواجه می‌شویم که برای قدردانی از زنان برجسته، سروده شده و به مقام بلند آنان، پیشکش شده است. چنین سروده‌هایی در شعر امروز، فراوان یافت می‌شود که اگر قرار باشد به همه‌ی این سروده‌ها توجه شود و در این نوشتار نقل گردد، به درازا خواهد انجامید. بنابراین در این بخش تنها به سروده‌هایی توجه می‌شود که به زنان فعال و برجسته در زمینه‌ی ادبی پیشکش شده است.

در ابتدا به اشعاری توجه می‌شود که برای شاعر موفق معاصر، فروغ فرخزاد سروده شده است. سهراب سپهری در بزرگداشت مقام چنین زنی این گونه می‌سراید:

بزرگ بود

و از اهالی امروز بود

و با تمام افق‌های باز نسبت داشت

و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید

صدایش به شکل حزن پریشان واقعیت بود

و پلک‌هایش

مسیر نبض عناصر را

به ما نشان داد.

و دست‌هایش

هوای صاف سخاوت را

ورق زد

و مهربانی را به سمت ماکو چاند

به شکل خلوت خود بود

و عاشقانه‌ترین انحنای وقت خودش را

برای آینه تفسیر کرد.

و او به شیوه‌ی باران پر از طراوت تکرار بود

و او به سبک درخت

میان عافیت نور منتشر می‌شد.

همیشه کودکی باد را صدا می‌کرد

همیشه رشته‌ی صحبت را

به چفت آب‌گره می‌زد.^(۱)

سپهری، فروغ فرخزاد را به آب و آینه و باران پیوند می‌زند و چنین وارستگی را تنها شایسته و سزاوار او می‌داند. او که با زمین و آب گفت و گو می‌کرد و مهربانی تنها ارمغان دست‌های صمیمی‌اش بود.

احمد شاملو نیز در فراق چنین بانویی، به سوگ می‌نشیند و در "آستانه‌ی دریا و علف" به جست و جویش می‌پردازد:

به جست و جوی تو

بر درگاه کوه می‌گیریم،

در آستانه‌ی دریا و علف.

به جست و جوی تو

در معبر بادها می‌گیریم

در چار راه فصول،

در چارچوب شکسته‌ی پنجره‌ای

که آسمان ابرآلوده را
قایی کهنه می‌گیرد
به انتظار تصویر تو
این دفتر خالی تا چند
تا چند ورق خواهد خورد؟
جریان باد را پذیرفتن،
و عشق را
که خواهر مرگ است
و جاودانگی رازش را
با تو در میان نهاد
نامت سپیده‌دمی است که بر پیشانی آسمان می‌گذرد
- متبرک باد نام تو!
و ما هم چنان
دوره می‌کنیم
شب و روز را
هنوز را...^(۱)

مهدی اخوان ثالث، از فروغ به عنوان "پریشادخت" شعر یاد
می‌کند و از کوچ چنین آبرزنی خون می‌گیرد. آسمان بدون ستاره‌های
شعر فروغ، به تاریکی ابدی دست یافته است:

چه درد آلود و وحشتناک!
نمی‌گردد زبانم تا بگویم ماجرا چون بود
دریغ و درد
هنوز از مرگ نیما من دلم خون بود...
چه سود اما، دریغ و درد

در این تاریک‌نای کور بی‌روزن
 در این شب‌های شوم اختر که قحطستان جاوید است
 همه دارایی ما، دولت ما، نور ما، چشم و چراغ ما
 برفت از دست
 دریغا آن پریشادخت شعر آدمیزادان
 پنهان شد، رفت
 از این نفرین شده مسکین خراب‌آباد
 دریغا آن زن مردانه‌تر از هر چه مردانند.
 [آن آزاده، آن آزاد
 دریغا آن پریشادخت
 پنهان شد در تجبر ابرهای خاک
 و اکنون آسمان‌ها را ز چشم اختران دور دست شعر
 به خاک او نثاری هست، هر شب، پاک^(۱)
 حمید مصدق شعر "از جدایی‌ها"ی خویش را به شاعر معاصر،
 سیمین بهبهانی، تقدیم می‌کند:
 چرا نمی‌گویند
 که آن کشیده سر از شرق
 - آن بلند اندام
 سیاه جامه به تن،
 دلیر دلیر،
 آن شیر
 نوید روز ده،
 - آن شب شکاف با تدبیر

ز شاهراه کدامین دیار می آید^(۱)

و در پایان شعری از احمد شاملو بیان می شود که آن را به عالیه جهانگیر، همسر نیما یوشیج، تقدیم نموده است:

از کوره راه تنگ گذشتم

نیز از کنار گلّه ی خردی که

زنگ برنجی ی بز پشاهنگ

از دور، طرح تکاپوی خسته یی را

با جنگ جنگ لخت اش

در ذهن آدمی

تصویر می نهاد

می دیدم از کمرکش کهسار

در شبیگاه درّه ی تاریک

آن شعله ها که در ده می سوخت جای جای:

پی سوز آسیاب

آتش که در اجاق

دودی که از تنور

فانوس ها به معبرها

پر شیب و پیچ پیچ

و آن گاه دیدم

در پیش روی، منظره ی کوهسار را

با راه پیچ پیچان، پیچیده بر کمر^(۲)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. تارهایی، ص ۲۴۸.

۲. در جدال با خاموشی، صص ۱۵۸-۱۵۷.

کتاب‌نما

۱. قرآن کریم.
۲. آخر شاهنامه، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، تهران، چاپ نهم، ۱۳۶۹.
۳. آوازی در فرجام، نصرت رحمانی، نشر علم، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۴. آواها و ایماها، محمدعلی اسلامی‌ندوشن، انتشارات توس، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۴.
۵. آیدا در آینه، احمد شاملو، انتشارات نیل، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۵۷.
۶. آینه‌ای برای صداها، محمدرضا شفیعی‌کدکنی، انتشارات سخن، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۷. ابراهیم در آتش، احمد شاملو، انتشارات کتاب زمان، تهران، چاپ پنجم، ۲۵۳۶.
۸. ارغنون، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۶۷.
۹. از آسمان سبز، سلمان هراتی، انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۴.
۱۰. از این اوستا، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۶۸.
۱۱. از دو نقطه تا همه چیز، قدمعلی سرامی، نشر مشیانه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۱۲. از رنگ گل تا رنج خار، قدمعلی سرامی، نشر علمی و فرهنگی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
۱۳. از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، انتشارات سپهر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۵۷.
۱۴. از مصاحبت آفتاب، کامیار عابدی، نشر ثالث، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۱۵. اساطیر و فرهنگ ایرانی، رحیم عقیقی، انتشارات توس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۱۶. اسطوره‌های ایرانی، وستا سرخوش کرتیس، ترجمه‌ی عباس مخبر، انتشارات مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۱۷. اسطوره‌های بین‌النهرینی، هنریتا مک‌کال، ترجمه‌ی عباس مخبر، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۱۸. اسطوره‌های یونان، دونالد زونبرگ، ترجمه‌ی مجتبی عبدالله‌نژاد، انتشارات ترانه،

- تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۱۹. انجمن‌های نیمه سَری زنان در نهضت مشروطیت، ژانت آفاری، ترجمه‌ی جواد یوسفیان، نشر بانو، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷.
۲۰. اوستا، نوشته و تألیف هاشم رضی، انتشارات فروزان‌شهر، چاپ اول، ۱۳۶۹.
۲۱. ایمان یاوریم به آغاز فصل سرد، فروغ فرخ‌زاد، انتشارات مروارید، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۶۹.
۲۲. باغ آینه، احمد شاملو، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹.
۲۳. بندھشن، فرنېغ‌دادگی، گزارنده مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹.
۲۴. بوستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
۲۵. بیان، سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۲۶. پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرّین‌کوب، انتشارات علمی، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۳.
۲۷. پیرپارسای‌بی‌هقی، منوچهر علی‌پور، انتشارات فردوس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۲۸. تارهایی، حمید مصدّق، ناشر مؤلف، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
۲۹. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، بی‌تا.
۳۰. تاریخ بی‌هقی، به کوشش خلیل خطیب‌رهر، انتشارات مهتاب، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
۳۱. تاریخ تمدن، ویل دورانت، ترجمه‌ی احمد آرام، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۵.
۳۲. تجلّی زن در آثار مولوی، زلیخا ثقفی، تهران، ترنند، چاپ دوم، ۱۳۸۳.
۳۳. ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
۳۴. ترجمه‌ی کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی‌طهرانی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ‌نهم، ۱۳۷۰.

۳۵. تصویر زن در ده سال داستان‌نویسی انقلاب اسلامی، زهرا زواریان، انتشارات حوزه‌ی هنری، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۳۶. تصویر زن در فرهنگ ایرانی، سیدمحمدعلی جمالزاده، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.
۳۷. تولدی دیگر، فروغ فروزاد، انتشارات مروارید، تهران، چاپ شانزدهم، ۱۳۶۹.
۳۸. جامع‌الحکمتین، ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، به اهتمام محمدجعفر معین و هنری گرین، انتشارات طهوری، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
۳۹. جاودانه زیستن، در اوج ماندن، بهروز جلالی، انتشارات مروارید، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
۴۰. جای‌پا، سیمین بهبهانی، انتشارات زوآر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
۴۱. جنس دوم، سیمون دوبوووار، ترجمه‌ی حسین مهری، انتشارات توس، تهران، بی‌تا.
۴۲. چلچراغ، سیمین بهبهانی، انتشارات زوآر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
۴۳. چون سبوی تشنه، محمدجعفر یاحقی، انتشارات جامی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۴۴. حدیقه‌الحقیقه و شریعة‌الطریقه، تصحیح مدرس رضوی، مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.
۴۵. حقوق سیاسی زنان ایران، مهرانگیز کار، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۴۶. حماسه‌سرایی در ایران، ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۴.
۴۷. حماسه‌ی ملی ایران، نفوذورنولدکه، ترجمه‌ی بزرگ علوی، مرکز نشر سپهر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۹.
۴۸. خطی ز سرعت و آتش، سیمین بهبهانی، انتشارات زوآر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
۴۹. در پیرامون شاهنامه، مجموعه مقالات به کوشش مسعود رضوی، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۵۰. در جدال با خاموشی، احمد شاملو، انتشارات سخن، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۵۱. دری به خانه‌ی خورشید، سلمان هراتی، انتشارات سروش، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۷.
۵۲. دشت ارژن، سیمین بهبهانی، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۲.
۵۳. دیوان اشعار فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۵۴. دیوان ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، نشر اندیشه‌پرداز، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۳.
۵۵. دیوان پروین اعتصامی، انتشارات ترمه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۵۶. دیوان حکیم سنایی غزنوی، به اهتمام پرویز بابایی، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۵۷. رؤیا، حماسه، اسطوره، میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲.
۵۸. رهگذر مهتاب، طاهره صفارزاده، انتشارات نوید، شیراز، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
۵۹. زن از دیدگاه فلسفه‌ی سیاسی غرب، ترجمه و تألیف ن. نوری‌زاده، انتشارات قصیده‌سرا و انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳.
۶۰. زن ایرانی به روایت تاریخ‌نویسان فرنگی، میترا مهرآبادی، انتشارات آفرینش و روزگار، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹.
۶۱. زمستان، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، تهران، چاپ دهم، ۱۳۶۹.
۶۲. زن به ظنّ تاریخ، بنفشه حجازی، نشر شهرآشوب، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۶۳. زن، پروین، حقیقت یا مجاز، عبدالحسین موحد، انتشارات محیا، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۶۴. زن، جمیله کدیور، انتشارات اطلاعات، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۶۵. زن و ادبیات (سلسله پژوهش‌های نظری درباره‌ی مسایل زنان)، ترجمه‌ی منیژه نجم‌عراقی، مرصده صالح‌پور و...، نشر چشمه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۲.
۶۶. زن در آیین‌های تاریخ، عباس تیلّا، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۷۱.
۶۷. زن در دوره‌ی قاجار، بشری دلریش، انتشارات حوزه‌ی هنری، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۶۸. زن، دکتر علی شریعتی، انتشارات چاپخش، تهران، چاپ نهم، ۱۳۷۶.

۶۹. سخنان سزاوار زنان در شاهنامه‌ی پهلوی، خجسته کیا، نشر فاخته، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱.
۷۰. سرّ نی، عبدالحسین زرّین‌کوب، انتشارات علمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
۷۱. سفر پنجم، طاهره صفّارزاده، انتشارات رواق، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
۷۲. سیمای زن در فرهنگ ایران، جلال ستّاری، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۷۳. شاهنامه‌ی فردوسی (چاپ مسکو)، نشر قطره، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
۷۴. شرح گلشن راز، شیخ محمّد لاهیجی، با مقدمه‌ی کیوان سمیع‌الهی، انتشارات سعدی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۱.
۷۵. شرح مثنوی شریف، بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۷۱.
۷۶. شرح منظومه‌ی مانلی و پانزده قطعه‌ی دیگر از نیمایوشیج، عبدالمحمّد آیتی، انتشارات فرزانه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۷۷. شعله‌ی کبود، فریدون تولّی، انتشارات سخن، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۷۸. شناخت‌نامه‌ی احمد شاملو، جواد مجابی، نشر قطره، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷.
۷۹. شناخت هویت زن ایرانی در گستره‌ی پیش تاریخ و تاریخ، شهلا لاهیجی، مهرانگیز کار، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
۸۰. طنین در دلتا، طاهره صفّارزاده، انتشارات نوید، شیراز، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
۸۱. عشق صوفیانه، جلال ستّاری، نشر مرکز، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
۸۲. عصیان، فروغ فوّرخزاد، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ نهم، ۲۵۳۵.
۸۳. فرهنگ اساطیر، محمّدجعفر یاحقی، انتشارات سروش، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
۸۴. فرهنگ تلمیحات، سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
۸۵. فیه ما فیه، جلال‌الدّین محمّدمولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹.
۸۶. قاب‌های بی‌تمثال، فرشته ساری، نشر چشمه، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸.
۸۷. قطعه‌نامه، احمد شاملو، انتشارات مروارید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
۸۸. ققنوس در باران، احمد شاملو، انتشارات مازیار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۷.

کتاب‌نما ۳۷۹

۸۹. کارنامه‌ی اردشیر بابکان، قاسم هاشمی‌نژاد، انتشارات مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹.
۹۰. کاشفان فروتن شوکران، احمد شاملو، انتشارات فرهنگی ابتکار، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۹.
۹۱. کلیات حکیم نظامی گنجه‌ای، تصحیح و تجدید دستگردی، انتشارات مطبوعات علمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
۹۲. کلیات مصوّر میرزاده عشقی، به اهتمام علی‌اکبر مشیرسلیمی، انتشارات جاویدان، تهران، چاپ جدید، ۱۳۵۷.
۹۳. گزیده‌ی اشعار خاقانی شروانی، به کوشش سیّدضیاءالدّین سجّادی، انتشارات سپهر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
۹۴. گزیده‌ی تاریخ جهانگشای جوینی، انتخاب و توضیح جعفر شعار، نشر بنیاد، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸.
۹۵. گزیده‌ی مخزن الاسرار، به اهتمام بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲.
۹۶. گزیده اشعار فریدون مشیری، انتشارات مروارید، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
۹۷. گزیده اشعار منوچهر آتشی، انتشارات مروارید، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
۹۸. گلستان سعدی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۸.
۹۹. گنجشک و جبریل، حسن حسینی، نشر افق، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱.
۱۰۰. مثنوی معنوی، جلال‌الدّین مولوی محدّدین‌محمّدین‌الحسین البلخی، به تصحیح رینولدالین نیکلسون، انتشارات بهزاد، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۱۰۱. مجموعه اشعار سیمین بهبهانی، نشر نگاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۴.
۱۰۲. مجموعه‌ی کامل اشعار نیمایوشیخ، گردآوری سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۱۰۳. مدخلی بر رمزشناسی عرفانی، جلال ستّاری، انتشارات مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲.
۱۰۴. مرزبان‌نامه، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۰.

۱۰۵. مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی، انتشارات توس، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۰.
۱۰۶. مرمر، سیمین بهبهانی، انتشارات زوّار، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.
۱۰۷. مشارکت سیاسی زن، دکتر هبه رفوف، ترجمه سیمین بهبهانی، نشر قطره، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷.
۱۰۸. مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی، محمدحسن حبیبی، انتشارات سروش، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۱۰۹. مقالات شمس، ویرایش جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۱۱۰. نظام حقوق زن در اسلام، مرتضی مطهری، انتشارات قدس، قم، ۱۳۵۸.
۱۱۱. نگاهی به سپهری، سیروس شمیسا، انتشارات مروارید، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
۱۱۲. نگرش قرآن بر حضور زن در تاریخ انبیاء، منیر گرجی، انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات مسایل زن، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۱۱۳. نمادهای اسطوره‌ای و روان‌شناسی زنان، شینود ابولن، ترجمه‌ی آذر یوسفی، انتشارات روشنگران، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۱۱۴. واژه‌نامه‌ی مازندرانی، محمدباقر نجف‌زاده‌ی بارفروش، نشر بلخ، چاپ اول، ۱۳۶۸.
۱۱۵. هزاره‌ی دوم آهوی کوهی، محمدرضا شفیعی‌کدکنی، انتشارات سخن، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۱۱۶. هشت کتاب، سهراب سپهری، انتشارات طه‌وری، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۶۸.
۱۱۷. هم‌صدا با حلق اسماعیل، حسن حسینی، انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۳.
۱۱۸. همه‌ی آن سال‌ها، احمدرضا احمدی، انتشارات مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱.
۱۱۹. یادمان پروین، گردآورنده سید محمود طباطبایی اردکانی، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۱۲۰. یک دریچه آزادی، سیمین بهبهانی، انتشارات سخن، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.

زنن وارثلن حقیقی عطوفت و مهریلتی اند و تصویر
روشن زندگی در نگاه عاشقانه‌ی آنان شکل می‌گیرد.
زنان انسان آفرینند و بی گمان پس از ایزد بزرگ،
آفریننده‌ی جهانند.

عشق در زن بی‌تردید از منبع عشق الهی سرچشمه
گرفته است و اگر مرد تندبسی افسرده‌ی عقل است،
زن تجسم شعله و عشق است و در هیچ پدیداری از
پدیدارهای این گنبد دوار سماع عاشقانه‌ی بودن را
چونان پدیدار "مادری" نمی‌توانیم به تماشا نشست و
این گونه است که شاعران پارسی گوی ایران زمین
فراوان از زن سخن رانده‌اند و غنای شعرشان را با
آن پیوندی ژرف زده‌اند.

در این پژوهش، مؤلف با جست‌وجوی فراوان در
آثار ارجمند شاعران پیشین و هم‌روزگاران ما تلاش
کرده است سیمای زن را به ژرفی در شعر بنمایاند
و نشان دهد شاعرانی مثل فردوسی، نظامی، سعدی،
مولوی، نیر، فروغ و دیگران نگاه‌شان نسبت به
"زن" چگونه است و به‌طور کلی زن چه اندازه در
سرشاری شعر نقش داشته است!



انتشارات نیرگان

ISBN 984-5810-67-1



9 789845 810670